



دسته عالمان جامعه‌شناسی

جامعه‌شناسی روانیت با رویکرد آزاد
فلسفی، روان‌کاوی جمعی روانیان و
چیستی علم دینی و نحوه‌ی تولید آن

(مد ظله العالی)

حضرت آیت‌الله محمد رضا نکونام

جامعه‌شناسی عالمان دینی

(مد ظله العالی)

◆ حضرت آیت‌الله محمد رضا نکونام

سرشناسه: نکونام، محمد رضا، ۱۳۲۷ -
عنوان و نام پدیدآور: جامعه‌شناسی عالمان دینی:
جامعه‌شناسی روحانیت با رویکرد آزاد... / محمد رضا نکونام.
مشخصات نشر: اسلامشهر، انتشارات صبح فردا، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۲۹۴ ص.
شابک: ۷ - ۱۵ - ۷۳۴۷ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نويسي: فیبا
موضوع: جامعه‌شناسی
موضوع: دین و جامعه‌شناسی
موضوع: اسلام - جنبه‌های اجتماعی
موضوع: روحانیت - ایران - فعالیت‌های سیاسی
موضوع: جامعه‌شناسی اسلامی
رده‌بندی کنگره: HM ۶۰۶ / ف ۲۸ ن ۱۳۹۳
رده‌بندی دیوبی: ۳۰۱
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۳۴۴۳۴۸۹

ناشر: صبح فردا

نوبت چاپ: اول تاریخ چاپ: ۱۳۹۳

شمارگان: ۳۰۰۰ قیمت: ۱۸۰۰۰ ریال

مرکز پخش: قم - بلوار امین - کوچه‌ی ۲۴

فرعی اول سمت چپ - پلاک ۷۶

تلفن مرکز پخش: ۰۲۵۳۲۹۰ ۱۵۷۸

www.nekoonam.com

www.nekounam.ir

ISBN: 978 - 600 - 7347 - 15 - 7



حق چاپ برای مؤلف محفوظ است

فهرست مطالب

۱۱ پیش‌گفتار

بخش یکم: جامعه‌شناسخت

۲۵	شناسه‌ی جامعه ..
۲۵	واژه‌شناسی جامعه ..
۲۵	اصطلاح جامعه ..
۲۶	نیازمندی؛ ریشه‌ی جامعه‌طلبی ..
۲۸	حیات جامعه ..
۳۱	جامعه‌ی منطقه‌ای و مرامی ..
۳۳	وحدت معنوی جامعه و مردم ..
۳۶	تعريف‌های گزارش‌گرا ..
۳۷	تعريف جامعه‌شناسی ..
۳۹	اقتضایی بودن صفات اجتماعی ..
۴۰	ضرورت فلسفیدن برای شناخت جامعه ..
۴۷	نقد تعريف‌های تاریخ‌گرا ..
۴۸	نقد تعريف‌های رابطه‌گرا و نهادمحور ..
۵۰	جامعه‌شناسی؛ در خدمت سرمایه‌داری ..
۵۲	نقد تعريف اندیشه‌محور ..

53	جامعه‌شناسی
53	تاریخ جامعه‌شناسی

بخش دوم: هویت جامعه

57	هویت جامعه
60	هویت؛ شباهت دلها
62	استبداد و نفاق
65	هویت دین‌مداری ایرانیان
67	هویت اعراب
68	هویت ولایت‌مدار ایرانی
72	پیرایه‌های برآمده از استبداد
73	استبداد؛ ریشه‌ی تمامی معضلات
74	مغالطه میان وصف متعلق به هویت با هویت جامعه
77	نقد هویت مشوّش
80	تابوی فرهایزدی شاهان

بخش سوم: جامعه‌شناسی روحانیت

89	اجتهاد فرآگیر
90	تقلید؛ رجوع به متخصص
90	تبارشناسی جامعه‌ی روحانیت
91	نسبیت‌گرایی و عقل‌ورزی جمعی
92	شریعت ولایت
94	میراث‌بری حوزویان در علم و عدالت
95	تداوم اجتهاد در زمان ظهور
97	فقیهان قدیس

۹۹	فقیهانِ جامع ظاهر و باطن
۱۰۱	فقیهان مدعی
۱۰۳	شاپیش‌سالاری و مغالطه‌ی تقلید از اعلم
۱۰۴	تفکیک قدرت از علم و عدالت در مقام اثبات
۱۰۴	قدرت سیاسی
۱۰۵	قدرت خرق عادت
۱۰۵	مغالطه‌ی قدرت
۱۰۶	حفظ مرزهای تخصصی میراث‌داران
۱۰۸	تفاوت‌های علم دینی با فن دینی و مغالطات آن
۱۱۵	مغالطه‌ی اخذ حجیت معلومات به‌جای حجیت علم
۱۲۶	تفاوت معلومات با علم
۱۳۰	پی‌آمد مغالطه‌ی اخذ فن دینی به جای علم دینی
۱۴۰	لزوم تحول حوزه‌ها بر مدار بازسازی اجتهاد ستی
۱۴۱	مغالطه‌ی اخذ دین حکومتی به جای حکومت دینی
۱۴۵	مغالطه‌ی اخذ اجرایی شدن به جای نظریه‌پردازی
۱۴۹	مغالطه‌ی اخذ مدیریت فنی به جای مدیریت دینی
۱۵۱	مغالطه‌ی اخذ مدرک به جای تخصص
۱۵۴	فقه؛ منظومه‌ی معرفتی منسجم
۱۵۸	آموزش روان‌شناسی
۱۶۱	استادمحوری؛ نظام آموزشی ویژه‌ی حوزه
۱۷۶	شناسایی نوایغ
۱۷۷	خردگرایی جمعی استادمحور
۱۸۰	سازگاری منش طبله و دین
۱۸۱	هماهنگی منش شخصیتی با منش دین

بزرگواری و دوری از حقارت منشی ۱۸۲	
صیانت دین از پیرایه‌ها ۱۹۱	
آموزش موضوعات احکام به طلب ۱۹۷	
رده‌بندی احکام الهی ۱۹۹	
پاسداشت فضای سالم آزاد اندیشی ۲۰۶	
صدق‌گرایی و مبارزه با بیماری استکبار و نفاق ۲۰۷	
تشکیل بانک نظریه‌پردازی ۲۱۱	
تشکیل بانک اطلاعات ۲۱۲	
تأسیس بانک مشترک وجوهات ۲۱۲	
اعتماد مردمی ۲۱۶	
امدادهای غیبی به روحانیت ۲۲۱	
مردم‌شناسی روحانیت ۲۲۴	
تجزیه‌طلبی؛ جدا افتادن از مادر وطن ۲۲۵	
معامل صاحبان ادیان با روحانیت ۲۲۷	
معامل بر اساس شاخص سن و تحصیلات ۲۲۹	

بخش چهارم: صدور فرهنگ ولایی

مغالطه‌ی اخذ حکومت آمرانه به جای حکومت ولایی ۲۳۷	
حمایت قانون از کرامت مردم ۲۳۹	
هم‌سنخی تفکر سنتی و جدید ۲۴۱	
شخص‌گریزی و شخصیت‌گرایی ۲۴۲	
جوّ ملت‌هاب انقلاب و ضرورت تبدیل آن به فرهنگ ۲۴۶	
تحلیل جوامع جهانی ۲۵۲	
پیوند عقلانیت فردی و معنویت ۲۵۳	

۲۵۶	عصر دین‌گریزی و معنویت‌گرایی
۲۵۸	نزاع علم و معنویت.....
۲۶۰	لزوم شناسایی شکارچیان انسان.....
۲۶۱	گیوتین مدیریت علمی
۲۶۹	ایجاد موج سالم
۲۷۱	قتلگاه جنگ نرم
۲۷۲	تله‌ی مرگ تبدیل شریعت به معنویت.....
۲۷۳	معضل دیریابی شاخص سلامت جامعه
۲۸۰	سخن پایانی: ضرورت تدوین نظامنامه‌ی روحانیت شیعه.....

* * *

پیشگفتار

انقلاب اسلامی تجربه‌ای نو در میان انقلاب‌های بشری است. ویژگی این انقلاب آن است که دارای دو چهره است: از یک سو رهبری آن، مکتب و فرهنگی از تبار انبیای الهی علیهم السلام دارد. می‌توان مکتبی بودن رهبری انقلاب را بزرگ‌ترین تجربه‌ی تاریخ دانست. رهبری الهی و پیامبرگونه‌ی آن، قداست، صفا و عظمت دارد. گسترده‌گی و عظمت آن نیز به برکت مرجعیت تقلید شیعه و ولایی بودن مکتب آن است. چهره‌ی دیگر آن شخصیت ممتاز و منحصر به فرد حضرت امام خمینی رهیق است. پس سوی دیگر این انقلاب آن است که افزون بر مکتبی بودن رهبری، دارای پیشوایی نظریه‌پرداز و ایدئولوگی چون امام خمینی رهیق است. انقلاب اسلامی حکومتی نوپا در ایران کهن است و هنوز سه دهه عمر ندارد؛ انقلابی که تجربه‌ای نو در عصر امروز، با شعار محوری شریعت‌خواهی، مبتنی بر احکام اسلام می‌باشد.

یکی از علوم مورد نیاز برای مدیریت جامعه‌ای که انقلاب اسلامی از آن برخاسته است، «جامعه‌شناسی» است؛ به‌ویژه اگر این علم، معطوف

به جامعه‌ی ایران باستان گشته و نیز از همه مهم‌تر، با توجه به تحلیل جامعه‌ی روحانیت ارایه شود. این علم وقتی اهمیت می‌یابد که اوصاف برشمرده شده برای جامعه، با نگاه جزیی نگر و منحصر به جامعه‌ی غربی نباشد و گزاره‌ها، فرمول‌ها و آزمون درستی آن‌ها، به اعتبار بستر جامعه‌ی ایرانی، بومی‌سازی شده باشد و نیز جامعه‌شناسی با رویکرد فلسفی ژرف‌نگر ارایه گردد که در جست‌وجوی ریشه‌هاست.

جامعه‌شناسی، هم نیاز امروز حوزه‌ها و نظام است و هم علمی است که به خودی خود عظمت دارد و هم دانشی سیستماتیک و مدرن است؛ اگر به جریان آزاد فلسفی بیفتند؛ آن هم فلسفه‌ای که بر پایه‌ی منطقی قوی باشد و از تشتتی که در جامعه‌شناسی غربی وجود دارد، رهایی یابد. تشتت جامعه‌شناسی غربی بیش‌تر از آن روست که مبتنی بر تجربه، آن هم تجربه‌های تحصیلی از حرفه و شغل دیگر دانشمندان این علم است. آن هم در سینین پایانی عمر خویش سخن می‌گویند. البته حسن کار برخی غربیان این است که جامعه‌شناسی را مبتنی بر جامعه‌ای واقعی و مستند به موضوع خارجی آن بیان می‌دارند و دارای رویکردی رئال به جوامع هستند و در این علم نیز جزیی نگر و نانومحور می‌باشند، نه دارای رویکردی ایده‌آلیستی، ذهن‌گرا و دور از واقعیت‌های جامعه‌ی خود. اما افزون بر این که داده‌های جامعه‌شناسی غربی دچار تشتت است و مدرسی، کلاسیک، منطقی و روشمند نیست، ضعف دیگر کار آنان این است که استادی کارآزموده در این رابطه ندارند. برخی از غربیان،

تحصیلات مدرسی در جامعه‌شناسی نداشته و در میان‌سالی و بالاتر به آن رو آورده‌اند، از این رو در دریافت‌های آنان، دقت کافی دیده نمی‌شود و به سطحی نگری دچار می‌باشند. عوامل گفته شده جامعه‌شناسی غربی را به پریشان‌گویی در برخی موارد، دچار ساخته است.

کسی می‌تواند در جامعه‌شناسی موفق باشد که از دوره‌ی نوجوانی تحت تعلیم استاد قرار گیرد و گزاره‌ها، تمرینات و آزمون‌های آن را به صورت پیوسته زیر نظر مربی انجام دهد؛ امری که منوط به تصحیح نظام رایج آموزشی و پژوهشی کشور و شناسایی استعدادها و علاقه‌ها از کودکی است. جامعه‌شناسی مدرن مانند هر علم دیگری، نیازمند تمرکز بر این علم و دوری از تشتت و پرهیز از پرداختن به کثرت، و نیز نیازمند تلاش برای یافتن منطقی فهم جامعه است.

هم‌چنین داشتن رویکرد فلسفی در جامعه‌شناسی، مزیت دیگر به آن می‌بخشد که همان رهایی از خمودی و تقليیدی است که در جامعه‌شناسان شرقی دیده می‌شود و جامعه‌شناسی بدین‌گونه مسیر سالم و روند درست خود را باز می‌یابد.

درست است غربیان به بحران عقیده مبتلا هستند، ولی در کشورهای شرقی، چیرگی تقليید بر مراکز علمی سبب شده است «بحaran عقیده» برای برخی از آنان پیش نیاید و این آسیب، در پرتو آسیب تقليیدگرایی مهار شود. کشورهای غربی به سبب حریت علمی و نیز دسترسی نداشتن به آشنخورهای علم درست و باور صادق موجه (معرفت)، به بحران هویت و عقیده دچار شده‌اند.

در عصر ما، حضرت امام خمینی ره در پی روحیه‌ی شجاعانه‌ی خود، کار بزرگ و ممتازی که انجام داد، تجمیع زمینه‌های احساسی جامعه و سوق دادن آن به سوی نظام ولایی برای تمرکز بر واقعیت‌های جامعه بود. اما نظام ولایی، نیاز به مهندسی و طراحی دقیق و فرهنگ‌سازی دارد. این مهندسی ساختار و محتوا، بر پایه‌ی مستندات دینی موجب تصحیح حرکت انقلاب اسلامی و ترمیم نظام جمهوری اسلامی می‌شود؛ نه ایجاد انقلابی دیگر و برهمنrizی پایه‌های بنیادین انقلاب که بر پایه‌ی درستی‌ها نهاده شده است.

حوزه‌های علمی و جامعه‌ی روحانیان شیعه، یکی از مهم‌ترین جوامع علمی و معنوی و از کانون‌های تأثیرگذار بر جریان‌های سیاسی ایرانیان هستند. ما در کتاب حاضر، سعی داریم این جامعه‌ی علمی و معنوی را به محک تجربه‌های جامعه‌شناسانه قرار دهیم. نمونه‌هایی از مهم‌ترین سرفصل‌های این جامعه را می‌توان در امور زیر دید:

- تبارشناسی عالمان دینی، که از صنف پیامبران الٰهی علیهم السلام دانسته می‌شوند.

- علم‌شناسی دینی، که شناخت اجتهاد و علوم برخاسته از روحانیان و دانش‌های منتبه به آنان و حیطه‌ی تخصصی ایشان را بر می‌رسد و تفاوت علم دینی با فن دینی را خاطرنشان می‌گردد.

- بررسی نحوه و درصد مقبولیت مردمی و اقتدار اجتماعی روحانیان به عنوان امینان گزاره‌های وحیانی و نیز شخصیت قدسی و معنوی ایشان، که ریشه در توان اجتهاد سنتی و فقاوت دارد.

- شخصیت‌شناسی روحانی نمایان درباری یا جامعه‌گرد، که ما آنان را در اصطلاحی خاص با عنوان «آخوند» می‌آوریم. آنان طبقه‌ای متمایز از اهل علم عزیز و طلاب گران‌قدر می‌باشند.

- ارتباطات گستره‌هی مردمی و داشتن صفات اجتماعی وسیع و فراگیر

- که از خواندن اذان و اقامه درگوش نوزادان شروع می‌شود و تا اقامه‌ی نماز جماعات و جمعه، سخنرانی‌ها و برپایی مراسمات مذهبی، خواندن خطبه‌ی عقد، اجرای صیغه‌ی طلاق، گرفتن وجوهات شرعی، قضاؤت‌ها و محاکمات، تقلید مردم در تمامی احکام دینی از آنان، مشاوره در مهم‌ترین کارها و نیز مشکلات حاد و همچنین سیر و سلوک معنوی تا گزاردن نماز میت و دفن پایان می‌پذیرد - به‌گونه‌ای که هیچ گروه اجتماعی چنین پیوند وثیقی با مردم ندارد. البته برخی از این نقش‌ها امروزه در حال رنگ باختن است. بعد از این خواهیم گفت شدت و ضعف این حضور، تابع جریان‌های سیاسی و پیشامد فن‌آوری‌ها و نیز گردش‌هایی است که این جامعه از دولت‌ها به سوی مردم یا از مردم به سوی دولت داشته است. این بدان معناست که هرگونه کناره‌گیری آنان از مردم و دولتی شدن در هر شانی، سبب انزوای آنان می‌شود. حیات عالمان دینی به حضور در میان مردم و به مردمی بودن آنان است. مردم برای روحانیان حکم آب برای ماهی را دارند؛ همان‌طور که روحانیان، حکم فضای سبز برای مردم را دارند و آنان را صفا، طراوت و نشاط دینی و سلامت دنیوی و سعادت، رستگاری و فلاح اخروی می‌بخشند. این یکی از معیارهای اصلی برای ارزیابی قوت و ضعف جامعه‌ی روحانیت است.

روحانیت، اجتماعی‌ترین طبقه‌ی ایرانیان هستند که البته این شخصیت در دوره‌هایی شدت و ضعف داشته و همان‌گونه که گفتیم، امروزه برخی از سرفصل‌های اجتماعی آنان قابلیت خود را از دست داده است.

ترتیب موضوعی صفات جامعه‌ی روحانیت را می‌توان چنین آورد:
اجتهاد (قدرت افتاد)، اعتماد، عدالت، تبلیغ و قضا و داوری. با پیشرفت جوامع، برخی از این صفات از دست رفته و برای بازگردان آن به عنوان کارویژه‌ی روحانیت نیازمند سیاست‌گذاری است؛ مانند آن که قوه‌ی قضایی تمامی قصاصات خود را از میان طلاب آموزش‌دیده‌ی وارسته برگزیند.

جامعه‌شناسی روحانیت، به دلیل روابط گسترده‌ی اجتماعی که با دیانت و نیز سیاست شکل یافته، مشکل گردیده است و به راحتی نمی‌توان در این خصوص نظریه‌پردازی داشت یا به صورت آزاد، به ارایه‌ی نظریه پرداخت. ضمن آن که نظریه‌پردازی در مورد این نهاد مقدس باید به قصد ساختن باشد، نه تخریب. اگر کسی بخشی از این جامعه را مورد نقد قرار دهد، بدون آن که بتواند جایگزینی ارایه دهد، جایز نیست در این مورد سخن بگوید. کسی می‌تواند پازل نظام روحانیت را به نقد گذارد و چیش آن را بر هم بربزد و برای محتوای آن نقشی نوین پیشنهاد دهد که قدرت چیدمان جور چینی تازه‌ی آن را به تدریج داشته باشد، و گرنه نقد وی اگر به تخریب بسته شود و سازندگی نداشته باشد، خیانت

محسوب می‌شود؛ بهویژه آن که برخی نظریه‌ها فصل خریدن ندارد و موقعیت زمانی آن آماده نیست. نظام روحانیت نیاز به مهندسی دارد نه ماجراجویی و براندازی. این مهندسی با مدیریت کلان و نیز مدیریت کلام و حرکت نرم فرهنگی و سخن‌گفتن در جای خود و به جای خود ممکن می‌شود.

نقد جامعه‌ی روحانیت، نیاز به چیرگی بر دو دانش جامعه‌شناسی و روان‌شناسی دارد. «جامعه‌شناسی» از علوم مورد نیاز برای شناخت جوامع و مدیریت کارآمد آن‌هاست.

غربیان با نفوذ در جوامع و بررسی‌های جامعه‌شناسانه، سعی در تسخیر این علم و توسعه‌ی همه‌جانبه‌ی نفوذ خود در تمامی شؤون اجتماع را دارند. سرفصل‌ها و منوهای این علم، به سبک زندگی غربی طراحی و چیدمان یافته است و دیگر فرهنگ‌ها تنها نقش تماشچی این علم را دارند. آنان نه در این علم رشدی داشته‌اند و نه به تبع این آسیب که سبب شده از امور اجتماعی دور نگه داشته شوند - قدرت اجرایی ساختن و نهادینه نمودن فرهنگ خود را در جامعه‌ی خویش دارند، بلکه سیستم‌های طراحی شده توسط جامعه‌شناسان غربی، در حال تغییر دادن تمامی سنت‌های شرقی و مسلمانی است. این آسیب، در میان کشورهایی که دولت آنان سنی‌مذهب است یا گرایش‌های اهل تسنن را دارد، بیشتر است. شیعیان نیز تاکنون چندان صاحب دولت و اقتدار دینی و مکتبی نبوده‌اند و در ایران، غربیان بیشتر به مصاف شاهان و

خان‌ها و اربابان صاحب نفوذ می‌رفته‌اند و سعی می‌نمودند دربار ایران را در دست بگیرند. درست است برخی شاهان و حاکمان شیعی بوده‌اند، اما این به معنای حاکمیت فرهنگ تشیع بر کشور ایران نیست؛ بلکه همواره سلیقه‌های شاهان بوده که حکم می‌رانده است، نه آن که حاکمیت بر پایه‌ی مبانی علمی و با نظریه‌پردازی کارشناسان علوم مختلف به‌ویژه بر اساس فرهنگ تشیع، اداره شود. ضمن آن که کارشناسانی جامع که قدرت نظریه‌پردازی و افتاده امور اجتماعی داشته باشند نیز بسیار نادر بوده‌اند. همین افراد نیز به صورت غالباً توسط موج سواران به حاشیه رانده می‌شده‌اند. اگر عالمان قدیس شیعی به انزوا نمی‌رفتند، روحانیت توانایی داشت تا در متن جامعه، از متن جامعه و برای متن جامعه، فقه و دیگر علوم خود را ارایه دهد و این زمینه برای آنان به وجود می‌آمد تا بتوانند نظریه‌های علمی خود را بخشی از جامعه آزمایش نموده، و کاستی‌ها و نقاط قوت آن را شناسایی کنند و امروزه نظریه‌های آزمایش شده با نتایج آن در دست بود و بر اساس تجربیات آنان، می‌شد برای جامعه‌ی امروز نیز نظریه‌پردازی درست داشت و مردم را با کاستی‌ها و ضعف نظریه‌ها در تنگنا و آسیب قرار نداد.

کسانی که از جامعه بریده‌اند و جامعه‌شناسی نمی‌دانند، در ارایه‌ی نظریه‌هایی که به‌گونه‌ای با مردم و رفتارها و روابط اجتماعی و عواطف آنان درگیر است، دچار ساده‌باوری و سطحی‌نگری می‌باشند و محفوظات و معلومات آنان نمی‌تواند فقر اطلاعات اجتماعی آنان را

جبران کند. چنین افرادی خیلی زود نیز فریفته گشته و مورد تحریف واقع می‌شوند و کانالیزه می‌گردند.

نقش آفرینانِ جامعه‌ی ایران عبارتند از: کاهنان و موبدان در جوامع اساطیری و کهن، مسلمانان و اهل سنت در دوره‌ی فتح ایران توسط خلفای جور، افسران جنگ‌آور بعد از آن، درویشان در دوره‌ی صفویه، غرب‌گرایان در دوره‌ی قاجار و پهلوی. این گروه‌ها سمت رهبری ایرانیان را در دوره‌های مختلف عهده‌دار شده‌اند و هر گروهی کارنامه‌ای از نحوه مدیریت خود بر جای گذاشته است. تجربه‌ی تاریخ نشان می‌دهد در مسیر رشد علم و ارتقای آن، دولتها بیشتر برای عالمان احرار مざحمد بوده‌اند و مانع رشد نفوذ اجتماعی و اقتدار مردمی آنان می‌شدن؛ به‌ویژه اکنون که متکلمان و فقیهان ظاهرگرا چیرگی بیشتری بر مراکز علمی داشته‌اند و علمی مانند فلسفه و به‌ویژه عرفان را به محقق می‌برده‌اند؛ هر چند ناقوس مرگ این علوم - به‌ویژه فلسفه‌ی یونانی که متعلق به گذشته و خالی از هرگونه نوآوری و تمام تقلیدی آن هم بر مبانی اشتباه می‌باشد - سال‌ها پیش نواخته شده است و نیازمند بازپیرایی و دمیدن روحی جدید بر اساس مبانی تشیع می‌باشد.

به هر روی، جامعه‌شناسی نیز همانند هر علم دیگر، برای آن که پایگاه بیابد، نیازمند «قدرت» است و با ذهن‌گرایی محض به جایی نمی‌رسد. این علم تا قدرت نداشته باشد، نمی‌تواند در مقام تشخیص استعدادها و نخبگان برآید تا آنان را مجدوب خود سازد. جامعه‌شناسی فعلی همانند

حلزونی مختصر شده است که درون پوسته‌ی خود دفن می‌شود و برای رهاسازی خود، باید پیله‌ای شود که قدرت تبدیل یابد و خود را از انزوای فعلى خارج سازد. توسعه‌ی اندیشه‌ی جامعه‌شناسی با تبدیل آن به قدرت ممکن می‌شود. این علم تا تولید قدرت نکند، نمی‌تواند خود را از محقق نجات دهد. البته مراد از قدرت، قدرت فرهنگی در جهت تصحیح افکار و بنای زیرساخت‌هاست، نه داشتن دولت و ثروت.

جامعه‌شناس برای آن که بتواند هویت جامعه را شناسایی کند و در تعریف‌های خود، فصل مقوّم گروه‌های انسانی را بیابد و نسخه‌های متناسب بدهد، نیازمند روان‌شناسی جمعی است.

جامعه‌ی مسلمانی همانند آدمیان، بر سه گروه کلی متشکل از انسان‌های کامل و وارسته که در برابر آنان افراد بسیار بد قرار دارد، مؤمنان متوسط و مردم عادی تقسیم می‌شود و کردار آنان نیز به تبع این امر، بر سه قسم است و هر کاری شایسته‌ی گروهی است. جامعه‌شناس در مقام یافت کمالات و نقص و معایب هر جامعه، لازم است به این تفاوت‌ها توجه داشته باشد و مخاطب خود را لحاظ نماید و روان‌شناسی آن‌ها را در دست داشته باشد.

روان‌شناسی در تمدن جدید، افزون بر ویژیت فرد و یافت مشکلات روانی و شخصیتی و عقده‌های درونی او، گرایش به روان‌شناسی جمعی پیدا کرده است. روان‌کاوان بر آن هستند تا فرایند کنترل و مدیریت افکار اجتماع را به دست بگیرند؛ چنان‌چه پیشکراول جنگ‌های مدرن، طراحان

جنگ‌های روانی هستند که در برابر آن، دفاع روانی و پدافند غیر عامل قرار دارد که صیانت و هدایت افکار عمومی را در جنگ‌های روانی به دست می‌گیرد. هم‌اینک روان‌شناسی این قدرت را دارد که با بررسی ساختمان روانی فرد، تاریخ و خصوصیات جامعه‌ای را که وی در آن زندگی کرده است، به دست آورد و از مطالعه‌ی روانی فرد، به مطالعه‌ی جامعه بپردازد؛ همان‌طور که نفس و روح، از تجلیات و مظاهر آن - که در بدن و کردار نمود می‌یابد - قابل تفکیک نیست.

جامعه‌شناس برای در دست داشتن مکانیسم درست جامعه، نیازمند انسان‌شناسی و روان‌شناسی دقیق مردم است و به طور قهری وی باید اهل معرفت بوده و از حیث باطنی بر تمامی مردم، برتری و اشراف داشته باشد تا موقعیت آنان را تشخیص دهد؛ زیرا انسان‌ها گروه‌های متفاوتی دارند و به تبع تفاوت انسان‌ها، جوامع نیز گوناگون می‌شوند؛ چنان‌که جامعه‌ی روحانیت، جامعه‌ای ممتاز در امور علمی - آن هم علم دینی - و مسائل معنوی و روحی است و بدون توجه به آن، هویت این جامعه به دست نمی‌آید و بدون این لحاظ مهم، در مدیریت آن، بی‌راهه راه به نظر می‌رسد. ما گرچه در این کتاب، جامعه‌شناسی جامعه‌ی روحانیت را پی می‌گیریم، ولی در پاره‌ای موارد، روان‌شناسی این جامعه را نیز بررسیده‌ایم تا از داده‌های آن، در هویت‌شناسی جامعه‌ی روحانیت و شناخت برخی آسیب‌ها و نحوه‌ی بروز رفت آن، بهره ببریم.

ستایش خدا راست

بخش يكم:

جامعه شناخت

شناسه‌ی جامعه

واژه‌شناسی جامعه

در معنای واژه‌ی «جامعه» باید دقت داشت که هر واژه فقط می‌تواند برای یک معنای حقیقی وضع شود. همچنین استعمال، علامت حقیقت نیست. ماده‌ی «جمع» به معنای ارتباط و علقه یافتن است. «جامعه» به معنای «مرتبط» است. این ارتباط یا طبیعی است - مانند نظام جنگل که هر گروه حیوانی را نظمی خاص می‌بخشد - یا غیر طبیعی و برآمده از اراده‌ی گروهی خاص. کسی که توان ارتباط با تمامی پدیده‌هارا دارد، دارای مقام جمعی و جمیعت است. چنان‌کسی واجد کمالات تمامی آن‌هاست و بر اساس این که کمال ویژه‌ی هر پدیده را با خود دارد، می‌تواند با آن‌ها ارتباط برقرار کند. براین پایه، جمعی بودن و داشتن جمیعت نمی‌تواند از کامل بودن جدا باشد. کسی که می‌تواند با جمیعت باشد، توان کمال‌بخشی به خود یا دیگران را دارد.

اصطلاح جامعه

در تعریف جامعه باید قیدهایی لحاظ شود که افزون بر جامع افراد

سودن و در برگرفتن تمامی جوامع کوچک و بزرگ و منطقه‌ای و فر امنقه‌ای، مانع اغیار باشد و اجازه‌ی ورود در این تعریف را به غیری که جامعه نیست، ندهد.

«جامعه، واقعیتی است زنده که حاصل زندگی مشاعی افراد انسانی

است که با یکدیگر همسنخ بوده و دارای نیازها، منافع و مصالح (بهویژه طمع) مشترک می‌باشند و هدف آنان حصول اقتدار تأمین حقوق یکدیگر - بهویژه حق زندگی - و برآورده ساختن نیازها برای بقای بهتر است، که این فرایند با رعایت قوانین پذیرفته شده عملی می‌گردد. قوانین نیز از سر آگاهی مورد التزام قرار می‌گیرد و محترم دانستن حقوق و نیازها، دفاع از آن‌ها و نیز توسعه و تنوع دادن به آن‌ها را در بر می‌گیرد».

اگر بخواهیم تعریف یاد شده را با تلخیص بیان کنیم، می‌توان آن را چنین گفت:

جامعه، برآیند اقتدار مشاعی و نظاممند حاصل از ارتباط آگاهانه و پذیرفته شده منطقه‌ای یا مردمی افراد انسانی همسنخ و نیازمند (به ویژه نیاز پاسخ گفتن به طمع‌ها) در جهت رفع خواسته‌های مشترک خود است.

نیازمندی؛ ریشه‌ی جامعه‌طلبی

ریشه‌ی تشکیل جامعه به نیازهای عاطفی و مادی انسان باز می‌گردد. انسانی که در روان خود احساس نیاز دارد و نیاز وی معطوف به انس‌گیری با دیگران یا نیازهای مادی اوست، با توجه به محدوده‌ی نیازی که دارد،

اجتمع را شکل می‌دهد؛ براین پایه، هرچه نیازهای انسان بیشتر باشد، جامعه شکل پیچیده‌تری به خود می‌گیرد و پایدارتر می‌شود و هرچه این نیازها کم‌تر باشد، جامعه بدوي و سطحی می‌گردد و ترک آن آسان‌تر است؛ به گونه‌ای که اگر انسانی احساس هر گونه نیاز غیری را از خود بردارد، می‌تواند در تنها‌یی زندگی کند. این بدان معناست که طبیعت آدمی، از او موجودی اجتماعی نساخته است و احساس نیاز به اجتماع و مدنیت، امری غیرطبیعی، ثانوی و برآمده از اضطرار می‌باشد.

این خواسته‌ی مشترک و نیاز هم‌سنخ، می‌تواند در جهت دین، مرام، علم، کار، رفتار، جنسیت، علایق، عواطف، دوره یا منطقه باشد. این لحاظ واقعیتی خارجی است که به صورت مشاعی، در ضمن افراد و مردم می‌باشد. براین اساس، حزب‌ها، انجمن‌ها، حلقه‌ها، حوزه‌ها و جرگه‌های ادبی، علمی، سیاسی، مذهبی، اقتصادی و نیز اجتماع برای یک بازی دسته‌جمعی، شرکت تجاری، خانواده، ده و شهر یا گروهی از مردم یک شهر- مانند جامعه‌ی مسلمانان، یهود، ارمنه، کارگران، معلمان، بازاریان و دیگر اصناف که به دنبال نیازمندی‌ها و علایق خود با یکدیگر همکاری دارند و تحت یک قانون و نظم مشترک با هم زندگی می‌کنند - از مصاديق جامعه هستند؛ به شرط آن که وحدت معنوی و تجمع مشاعی آنان پایدار باشد، و گرنه هیچ یک از این گروه‌ها، هرچند افراد فراوانی را در خود داشته باشند، نمی‌توانند جامعه باشند و همانند خانواده‌ای می‌شوند که همسر و شوهر، هرچند با هم زندگی می‌کنند، دچار طلاق عاطفی‌اند و فرزندان نیز از والدین برپیده‌اند.

بر پایه‌ی این تعریف، جامعه باید دارای صفاتی باشد؛ از جمله آن که: جامعه باید زنده و پایدار باشد، مردم آن هدفی مشترک داشته باشند و پاسدار و نگهبان آن باشند و برای تحقق آن، متناسب با تخصص مورد نیاز، وظیفه‌ای را متعهد گردند. بر این اساس، بودن در یک منطقه و سرزمین، شرط تحقق جامعه نیست؛ زیرا پیوند مردم با جامعه، امری معنوی است که می‌تواند فر امرزی باشد. تلاش برای دفاع از حقوق و برآورده ساختن نیازها، به جامعه تکامل می‌بخشد؛ بنابراین خاصیت جامعه، رو به رشد بودن و تکامل‌پذیری است و هرگاه این تکامل متوقف شود و در جایی بایستد، بنیاد جامعه از همانجا رو به تلاشی و نابودی می‌رود.

معنای وضعی واژه‌ی «جامعه» بیان‌گر نوعی ارتباط و میل است؛ ولی معنای اصطلاحی آن، نسبت به معنای واژگانی آن، خاص می‌شود و تنها ارتباطات آگاهانه و از روی اختیار -که ویژه‌ی آدمی است- را در بر می‌گیرد و ارتباطهای طبیعی را خارج می‌سازد.

حیات جامعه

نخستین صفتی که برای «جامعه» یا «مردم» -که دو اعتبار یک پدیده‌ی خارجی هستند - ذکر می‌شود، «حیات» است. حیات جامعه، آثار و نشانه‌هایی دارد که رشد و ثمردهی، از نمونه‌های آن است. جامعه، یک زیست‌محیط زنده و فعال است. جامعه چون زنده است، تحول، رشد و حتی افول و عقب‌گرد دارد. جامعه امری مفهومی و اعتباری نیست؛ بلکه

امری حقیقی بوده و معقول ثانی فلسفی است. به تبع جامعه، تمامی وصف‌هایی که بر آن حمل می‌شود، دارای اتصاف در خارج و عروض در ذهن است. برای نمونه: وصف «باز» برای جامعه، واقعیت خارجی دارد و صفتی است که بر جامعه حمل می‌شود. صفت «بسته» نیز چنین است. جامعه، پدیده‌ای زنده است که تمامی صفات موجود زنده بر آن بار می‌شود. جامعه رشد دارد و اگر به درستی مدیریت نشود، بیمار می‌گردد، سلامت خود را از دست می‌دهد و فاسد می‌شود. شناخت بیماری جامعه و کاستی‌های آن یا شاخص سلامتی آن، در دست جامعه‌شناس است. سلامتی و بیماری جامعه از سلامت و بیماری فرد مهم‌تر است؛ زیرا هم تشخیص بیماری آن از تشخیص بیماری فرد سخت‌تر است و کم‌تر ملموس و محسوس می‌باشد و هم درمان جامعه طول درمان بیشتری دارد و هم مهارت بر راه‌های درمان آن، تخصصی چندجانبه است و به دلیل پیچیدگی‌هایی که دارد، مشکل می‌شود در فردی حاصل شود. برخی از بیماری‌های جامعه، بسیار پنهان است و اثر ملموسی ندارد تا به موقع تشخیص داده شود و درمان گردد. از این رو، نسبت به پیدایش شاخص‌های آن، کم‌تر حساسیتی وجود دارد و بیماری مهلک و کشنده‌ی آن، بعد از گذشت سال‌ها، اثر تخریبی خود را آشکار می‌سازد.

جامعه دارای حیات است و حیات آن به حیات مردم است. هر صفتی که در مردم زنده باشد، جامعه نیز آن صفت را دارد. بنابراین، جامعه‌ی دینی و اسلامی، جامعه‌ای است که دین اسلام در مردم آن زنده و جریان

داشته باشد. اگر محتوای نیروهای انسانی جامعه، اسلامی باشد، آن جامعه اسلامی است؛ در غیر این صورت، ساخت بناهای مذهبی و رونق شعارهای دینی و بلند ساختن اذان، و اقامه‌ی مراسم‌های آیینی که به درخواست حکومت انجام گیرد - نه به خواست مردم - نشان‌دهنده‌ی صفت جامعه نیست. براین پایه، هر صفتی که در مردم ثابت و زنده است، همان واقعیت دارد و در خارج است و طرح شعار در جامعه، آن را به صفتی خاص متصف نمی‌سازد.

حیات جامعه به حیات مردم است و حیات مردم به حیات جامعه است و نمی‌شود طول عمر یکی را از دیگری کم‌تر یا بیش‌تر دانست؛ مگر آن که جامعه از میان رود و به افرادی تبدیل گردد که تنها در کنار هم و بدون ارتباط با هم زیست دارند، و گرنه یگانگی میان جامعه و افراد، همانند اتحاد نفس و بدن است که نمی‌شود برای بشر ناسوتی یکی را بدون دیگری لحاظ کرد؛ مگر در صورت تعارض که اصالت به واجد مصلحت بیش‌تر داده می‌شود. در میان جامعه و مردم، هیچ‌گاه ملاحظه‌ی منافع گروهی خاص به معنای مصلحت جامعه و تمامی مردم نیست. مصلحت جامعه یا نظام باید به تمامی مردم باز گردد؛ و گرنه کور کردن چشم برای زیبا ساختن ابروست.

جامعه در این نگاه، یک واحد مشاعی میان تمامی افراد است و هیچ گاه یک فرد بر دیگران اصالت و برتری نمی‌باید. فرد در سیستم اجتماعی یک جامعه است، ولی جامعه هیچ‌گاه به معنای یک فرد نیست. در این

معنا نه خانه‌ی ما به تنها بی، شهر ماست و نه شهر ما به تنها بی، خانه‌ی ماست که هر دو شعاری خودخواهانه برای جامعه‌ی بدروی است، نه مدنی؛ بلکه شعار درست -که نگرش عمیق و سالم دارد- این است که این دو در کنار هم آید و هم خانه‌ی ما شهر ما و هم شهر ما خانه‌ی ما لحظه‌گردد. جامعه وقتی به اشاعه با افراد خود در ارتباط است، اصالت با جامعه‌ای است که تأمین فرد می‌کند؛ همان‌طور که رابطه‌ی اندام با اعضای بدن چنین است و هر عملی بر اعضا، به اندام و از اندام به اعضا وارد می‌شود یا می‌شود گفت رابطه‌ی فرد و جامعه، همانند رابطه‌ی ده فرد یک بسته با یک بسته‌ی ده‌تایی است.

این که می‌گوییم جامعه هم خود زنده است و هم از مردم زنده می‌گویید، به این معناست که هم تمامی افراد زنده را در بر می‌گیرد و هم تمامی مردمانی که ذهن می‌تواند تداوم حیات آنان و تأثیر ایشان را در اموری چون فرهنگ، اقتصاد، سیاست و مانند آن لحظه کند؛ چنان‌که حیات علم، به علم عالم است و تا علم وی مورد نقد و رد قرار نگرفته است، علم او در ضمن نظریه‌ی ماندگار خود حیات دارد.

هم‌چنین زنده بودن جامعه، به معنای فعلی بودن آن در حال حاضر نیست؛ بلکه پدیده‌ی زنده، در برابر حرکت نامحسوس پدیده‌هایی مانند جمادات است که مرده فرض می‌شوند و منظور از زنده بودن، پدیده‌ی انسانی است که مدنیت اجتماعی دارد.

جامعه‌ی منطقه‌ای و مرامی

موضوع جامعه، ارتباط اختیاری انسان‌هاست. این ارتباط یا برآمده از

اشتراک در خاک است و یا از همگونی مردم. به مردم همپای جامعه‌ای که به اعتبار خاک و وطن تحقق یافته و دارای لحاظ جغرافیایی و گیتاشناسی است، «ملت» گفته می‌شود؛ مانند ملت ایران و به مردم همگام در جامعه‌ای که با معیار مردم و ایمان شکل گرفته است، «امت» می‌گویند؛ مانند امت مسلمان؛ بر این پایه، جامعه بر دو قسم وطنی و مرامی (مکتبی) تقسیم می‌شود.

هر دو ارتباط یاد شده (بستری و مرامی) دارای نسبیت است؛ از این رو ممکن است افراد یک جامعه به خاک یا آیین خود بسیار اهتمام داشته باشند و عرقی ملی آنان برای همپایی از وطن یا مردم خویش بسیار قوی باشد و جامعه‌ای نیز زمینه‌ی چندانی در دفاع از خاک خود نداشته باشند و به راحتی از هم بگسلند.

ارتباط با آن که در تمامی پدیده‌های هستی به صورت مشاعی وجود دارد، ولی ارتباطی که در جامعه است، بر پایه‌ی خلق مردمی و اختیار انسانی و تعهد جمعی آنان شکل گرفته و بسیار قوی تراز ارتباطی است که در میان پدیده‌های غیر بشری است. این تعهد، به سبب نیازمندی و طمعی مشترک پدید می‌آید؛ مانند ضرورت دفاع از سرمایه و ناموس در برابر خطرات احتمالی؛ زیرا داشتن جمعیت و بهره‌مندی از توان و حمایت جمعی و داشتن ارتباطات اجتماعی، آسیب‌پذیری را به حداقل می‌رساند و قدرت دفاع و بازدارندگی را افزایش می‌دهد. امروزه نیز در دنیای سیاست، قدرت با کسی است که بتواند حمایت بیشترین کشورها را کسب کند و هر کشوری که با اتخاذ سیاست‌های نادرست - که برآمده از ناتوانی در شناخت روابط اجتماعی و بین دولی است - منزوی شود،

بسیار آسیب‌پذیر می‌گردد؛ مگر آن که قدرت کتمان داشته‌های خود را داشته باشد تا مورد طمع قرار نگیرد. امروزه بهترین روش برای دفع خطر از خود در برابر هر قدرتی - به ویژه دولت‌ها که نهاد تمرکز قدرت است - داشتن قدرت کتمان داشته‌هاست؛ و گرنه با رو شدن هر داشته‌ای، غارت گستاخانه است که آن را مورد هجوم قرار می‌دهد. تجربه‌ی تاریخی و زمینه‌های اجتماعی نیز «راز بقا» را در «قدرت کتمان» یافته است.

کشورهای استعماری برای آن که طرح‌های سودآور خود را بر ملت‌ها تحمیل کنند، آنان را پیوسته مورد تجزیه قرار می‌دهند تا قدرت اجتماعی آنان را محدود کنند و پایگاه مردمی دولت متمرکز واحد را - که سدی در برابر نفوذ آنان است - تسخیر کنند و در برابر، خود را متمرکز و تابع اتحادیه یا دولت مرکزی ایالات قرار می‌دهند تا بر قدرت خود، هرچه بیش‌تر بیفزایند. هم‌چنین کلان‌شهرها که تمرکز جماعتی دارد، بهتر می‌تواند از منافع مشترک مردم، به سبب اقتداری که واجد آن است، حمایت کند و امتیازاتی را به خود اختصاص دهد که به شهرهای کوچک اعطا نمی‌شود. برخی دولت‌ها برای ایجاد تمرکز قدرت در پایتخت، از بزرگ شدن شهرهای رقیب جلوگیری می‌نمایند و سعی دارند پر اکنده‌گی جماعتی را در آن شهرها به وجود آورند؛ همان‌طور که اگر پایتخت، حاکمیتی را در معرض خطر دهد، سعی در تفکیک قدرت و ایجاد پر اکنده‌گی در آن می‌شود.

وحدت معنوی جامعه و مردم

در تعریف جامعه از واژه‌ی «مشاعی» بهره بردیم تا وحدت معنوی

میان جامعه و مردم را خاطرنشان شویم. گفتیم جامعه از مختصات گروههای انسانی است که تعبیر دقیق آن «مردم» است. مردم در رابطه با اجتماع، به مثابه‌ی یک بسته‌ی دهتایی می‌باشد؛ نه افراد جامعه که همانند ده فرد یک بسته هستند. براین اساس، هیچ‌گاه «جامعه» بر موتور- که مجموعه‌ای هماهنگ از ابزار مختلف برای تبدیل انرژی به حرکت و جنبش است - یا گله‌ای از حیوانات - که غریزه‌ی طبیعی مشترک و نظاممند دارند - و گروهی از انسان‌ها که برای تفریح و استراحت به فضای سبز رفته‌اند، اطلاق نمی‌شود؛ زیرا نفس واحد و وحدت معنوی بر آن‌ها حاکم نیست. همچنان که هر جانداری تنها از اجتماع ساده‌ی سلول‌ها پدید نیامده و افزون بر آن، دارای حس عمومی، حیات و نفس جمعی می‌باشد، جامعه نیز تنها از گردآمدن افراد شکل نمی‌پذیرد؛ بلکه نفسی جمعی و وحدتی بر آن چیره است که به تمامی مردم آن جامعه حیات و فرهنگ زندگی می‌دهد؛ بدون آن که نه جامعه در افراد مضمضل شود و نه افراد در جامعه حل گردند. این بدان معناست که وحدت جامعه و مردم، وحدتی معنوی است و وجود خارجی دارد. براین پایه، جامعه یک واحد علمی یا امری اعتباری نیست که وجود خارجی و ترکیب حقیقی نداشته باشد.

توضیح این که: در ترکیب جامعه از مردم، یا ترکیب آن حقیقی است - به گونه‌ای که دیگر نمی‌شود افراد آن را لاحظ کرد و جامعه دارای حقیقتی می‌شود که افراد در آن زمینه می‌گردند و چیزی جز روابط اجتماعی در

میان نیست، که همان تولید حقیقی حاصل از ترکیب میان افراد است - یا نقش افراد محرز است. در این فرض نیز یا اصالت با جامعه است و افراد فرع می‌باشند، یا بر عکس، اصالت همواره با مردم است و جامعه، فرع آنان و امری اعتباری می‌باشد و تولیدی دست نمی‌دهد، و یا ترکیب میان افراد جامعه ترکیب حقیقی است، ولی این ترکیب حقیقی به زمینه بودن اجزا نمی‌انجامد؛ زیرا اضمحلال افراد در ترکیب حقیقی مادی و در ترکیب طبیعی است و ترکیب حقیقی افراد جامعه، امری معنوی و تجردی است که هویت افراد از بین نمی‌رود و هر کسی خویشتن خویش را در این ترکیب دارد و هر فرد می‌تواند خود را فدای جامعه سازد یا حریم خویش را پاس دارد. این گونه است که می‌گوییم پیوند افراد و جامعه، پیوندی مشاعی است. البته پیوند معنوی یاد شده، امری تشکیکی است و به جامعه قوت و ضعف می‌دهد و در مقایسه‌ی جوامع با یکدیگر، نسبیت به آن راه می‌یابد؛ از این رو، جامعه‌ای در فردگرایی بیشتر و در جامعه‌ای روابط اجتماعی مستحکم‌تر است. روابط اجتماعی در جوامع سیستماتیک در همتینیده است و فرد، کمتر می‌تواند لحاظ استقلال و بینیازی داشته باشد. در جوامع سرمایه‌داری، چون اصالت سود حاکم است، هویت افراد توسط کارتل‌های اقتصادی و بنگاهداران نادیده گرفته می‌شود و نیازمندی اقتصادی، هم در جهت کسب درآمد و هم در جهت نیروی انسانی به عنوان ابزار کار در آنان بیشتر است. در چنین جوامعی، قوانین و رعایت حریم دیگران بهتر رعایت می‌شود تا جوامعی که

فردگرایی در آن برجسته است و پیوند اجتماعی - به ویژه در روابط میان ملت و حکومت - نمود چندانی ندارد و مردم در تصمیم‌گیری‌های کلان دخالتی داده نمی‌شوند. این امر در تقسیمات کشوری، اعم از استان‌ها و منطقه‌ها نیز دخالت دارد. حصول اقتدار، از ارکان اساسی هر جامعه‌ای برای تأمین منافع مشترک است.

دقیق شود که جامعه با افراد انسانی شکل می‌گیرد و موضوع آن، افراد است، نه گروه‌ها و جمیعت‌ها یا نهادها. هم‌چنین جامعه دارای زیست اجتماعی اگاهانه است که نمی‌شود از زیست آن به صفت خاص «وجدان» تعبیر آورد.

هم‌چنین منظور از ارتباطات اگاهانه، جنبه‌ی نوعی و غالباً افراد جامعه است و بیماران در حال اغما، اطفال و مجانین را در بر نمی‌گیرد. باید توجه داشت «جامعه» با «اجتماع» تفاوت دارد. اجتماع، ترکیب قابل انحلال و نوعی گردھمایی است؛ مانند مجالس و مراسم، که اجتماع برخی از مردم است، ولی جامعه بر آن اطلاق نمی‌شود. براین پایه، به کار بردن اجتماع به جای جامعه، به مسامحه در تعبیر مبتلاست.

تعریف‌های گزارش‌گرا

بیشتر تعریف‌هایی که برای جامعه آمده است، جنبه‌ی گزارشی نسبت به جامعه دارد و برخی از ویژگی‌ها و رسم‌های آن را بر شمرده است؛ بدون آن که بتواند مرزهای جامعه را تبیین کند و شناسه‌ی آن را به دست دهد. البته اگر به حیث گزارشگری این تعریف‌ها توجه شود،

می‌توان آن را درست دانست. نمونه‌هایی از این تعریف‌ها چنین است:

- جامعه مرکب از افرادی است که بر اثر سنن، آداب، رسوم، شیوه‌های

زندگی و فرهنگ مشترک، به یکدیگر پیوسته‌اند و در آن جامعه، هر فرد احساس می‌کند که به آن تعلق دارد.

- جامعه، گروهی از افراد است که به شیوه‌ای کم و بیش منظم

سازمان یافته‌اند و دارای روش زندگی ویژه‌ای هستند و اعضای آن خود را

هم‌چون واحدی به هم پیوسته در نظر می‌گیرند.

- جامعه در یک فضای جغرافیایی مشترک وجود دارد.

تعریف اخیر جامعه را بالحاظ موقعیت جغرافیایی منحصر به ملت‌ها

کرده و امت‌ها را نادیده گرفته است.

تعریف‌های گزارش‌گرا یا علت غایی و هدف تشکیل جامعه را بیان

داشته است - مانند لزوم تعاون یا اقتدار - و یا ویژگی‌های فاعلی آن را گفته

است؛ مانند انس اجتماعی، و یا علل مادی یا صوری تحقق جامعه را

بر جسته ساخته‌اند.

تعریف جامعه‌شناسی

با در دست داشتن تعریف جامعه، می‌توان علم جامعه‌شناسی را

چنین تعریف کرد:

«جامعه‌شناسی، قدرت تصور و تحلیل نهاد مشاعی جامعه و

انسان‌های همسنخ و شناخت صفات و پی‌آمدی‌های مشترک برآمده از

آن است، به روش فلسفی و با ابزارهای علمی برای تشخیص درصد

نیازمندی، اقتدار و پایداری آن‌ها».

موضوع جامعه و جامعه‌شناسی، پدیده‌های اجتماعی است که محور آن، گروه انسانی می‌باشد؛ گروهی که با نهادی مشترک برای حفظ خاصه‌ای یکسان یا دستیابی به غرضی خاص، گرد هم آمده‌اند. بر این پایه، حیوانات و دیگر پدیده‌ها، جامعه ندارند و نمی‌توان برای جامعه دو نوع جامعه‌ی حیوانی و انسانی قرار داد؛ به صرف آنکه به صورت گروه‌های منظم با یکدیگر زندگی می‌کنند یا در امری خاص، با یکدیگر همکاری دارند.

البته، امروزه برخی از دانشمندان با ابزارهای علمی، گروه‌های حیوانی را مورد مطالعه قرار می‌دهند و سعی می‌کنند برخی از کردار جمعی آنان را با مدل‌سازی در جوامع انسانی نهادینه سازند. این کار، بر اساس مشترکات برآمده از خلق و خوهای حیوانی موجود در انسان امکان‌پذیر است، ولی در مورد صفات اختصاصی، چنین نیست. ضمن آن که انسان را نباید به جنبه‌های حیوانی محدود ساخت.

جامعه‌شناسی، علمی است که به جامعه‌شناس توان فهم واقعیت‌های اجتماعی -به‌ویژه نیازهای مردمی- و تفسیر متناسب با آن را می‌دهد. باید توجه داشت هم جامعه‌شناس و هم شناخت وی از اجتماع، معمول جامعه است. گزاره‌های «جامعه‌شناسی» بعد از تحقیق جامعه و جامعه‌شناس، در ذهن جست‌وجوگر و آگاه به جامعه، تصور می‌شود و در بسته‌ای روشمند و راهبردی، به عنوان علم «جامعه‌شناسی» ارایه می‌گردد.

ذهن جامعه‌شناس باید با پدیده‌ی خارجی جامعه در ارتباط درست باشد و برای این منظور، وی باید در میان مردم به فلسفیدن بپردازد، نه در پشت میز مرکز علمی؛ و گرنه برداشت‌های وی به خطأ می‌رود. جامعه‌شناس باید با مردم جامعه‌ای باشد که می‌خواهد از آن بگوید و برداشت‌های خود را به علم تبدیل کند. جامعه‌شناس اگر بريده از افراد جامعه و مردم سخن بگوید و هم از متن جامعه دور باشد و هم نتواند از بلندایی بر آن اشراف داشته باشد، به دخالت وهم و خیال، به نقاشی جامعه‌ای نو می‌پردازد، نه به نسخه‌برداری از جامعه‌ی موجود.

جامعه‌شناس به مطالعه‌ی واقعیت‌های اجتماعی می‌پردازد. پدیده‌ی واقعیت اجتماعی انسان محور که موضوع علم جامعه‌شناسی قرار می‌گیرد، جریان‌ها و نهادهای اجتماعی قابل مشاهده یا صفات آشکار و موصفات غیر قابل لمس مربوط به گروه‌های هم‌سنخ انسانی - مثل هنر، اخلاق، آداب، رسوم و ادیان - است که اوصاف آشکار، نشانه‌های آن است.

اقتصایی بودن صفات اجتماعی

جامعه‌شناس بر روی عنوان‌های ظاهری و حاکی جامعه و صفات عمومی آن‌ها تحقیق می‌کند. این تحقیق ممکن است به عنوان محکی دسترسی داشته باشد یا خیر، ولی اگر با عنوان محکی هماهنگی نداشته باشد، نیاز به ارایه‌ی دلیل خاص دارد. صفات حاکی جامعه، نقشی بیش از اقتضا در رابطه با امور اجتماعی ندارد و سیستم اقتصایی جامعه را به

دست می‌دهد که می‌تواند مورد تخلف داشته باشد. این اقتضاءات بر اساس رابطه‌ی علی و معلولی شکل می‌گیرد. این بدان معناست که می‌شود محتوای جوامع را با پیش آوردن شرایطی خاص و در روند ویژه‌ای، تغییر داد. جامعه‌شناس، صفات هم‌سنخ و مشترک میان افراد جامعه را مورد شناسایی قرار می‌دهد - و حیث امتیازات افراد از حیطه‌ی او خارج است - تا از این رهگذر، به صفات جامعه نایل شود.

بر پایه‌ی آنچه گفته شد، جامعه‌شناسی یا فیزیک اجتماع، هم ریخت‌شناسی یا پیکرشناسی جامعه، که شکل خارجی جامعه است (مانند: جمعیت‌ها و تمرکز و پراکندگی و علت جذب و مهاجرت آن‌ها) ارتباط دارد، و هم ساختارشناسی اجتماعی یا علم تشریح اجتماعی، که امور مربوط به ساخت درونی جامعه و اعضا و عناصر تشکیل‌دهنده، نهادها و گروه‌های اجتماعی و جلوه‌های آن (مثل اقتصاد و سیاست) را تبیین می‌سازد، و هم جامعه‌شناسی عمومی یا ورودی، که امور مربوط به رفتارهای گروهی و جمعی و تبیین قواعد کلی زیست اجتماعی را برمی‌رسد، موضوع خود قرار می‌دهد.

ضرورت فلسفیدن برای شناخت جامعه

ما در تعریف جامعه‌شناسی، روش فلسفی را در تعریف آن دخالت دادیم؛ زیرا جامعه‌شناسی در حقیقت و هویت خود، از شعبه‌های فلسفه است. اگرچه جامعه‌شناسی می‌تواند نگرش‌های متفاوت تاریخی، تجربی، روان‌شناسی، دینی، عرفی و مانند آن را داشته باشد، چنین

رویکردی تنها به بُعدی از جامعه نظر دارد و تنها آن را باید ابزاری علمی در خدمت شناخت فلسفی جامعه قرار داد؛ زیرا جامعه‌شناسی با رویکرد فلسفی، هویت جامعه و ریشه‌ها را مورد مطالعه قرار می‌دهد، نه صفتی خاص را که ویژه‌ی رویکردهای علمی غیر فلسفی است. گرایش‌های جامعه‌شناسی که مشی فلسفی را در شناخت جامعه نادیده می‌گیرند، به سطحی نگری و مغالطه در داده‌های خود مبتلا می‌گردند.

گرچه جامعه‌شناسی از شعبه‌های فلسفه است، اما نه فلسفه‌ای ایده‌آل‌گرا و بریده از مردم و واقعیت‌های زندگی؛ بلکه فلسفه‌ای که در عین آکادمیک بودن، تجربه‌های ملموس اجتماع را در دست دارد. برای احاطه بر جامعه‌شناسی فلسفی، باید جامعه‌ی جامعه‌شناسان و نظریه‌های علمی و تاریخ و سیر تطور داده‌های آنان و رتبه‌ی علمی هر یک را شناخت. جامعه‌شناسی، امروزه به این نتیجه رسیده است که این علم، دور از مشی فلسفی، آزمون رضایت‌بخشی نداشته و به رکود گراییده و به سمت فلسفه‌ی علم سوق یافته است.

جامعه‌شناسی فلسفی از این لحظه نیز اهمیت دارد که بستر شناخت ثابت جامعه را از صفات متغیر آن آماده می‌سازد و می‌شود با آمایش‌ها و پیمایش‌ها و مقیاس‌گیری افراد، به محک تغییرات احتمالی و تعیین درصد وقوع آن رسید و نقطه‌ی شروع تغییرات و پایان آن را به دست آورد؛ زیرا دیدگاه فلسفی، صفات مشترک میان انسان‌ها و مختصات و تمایزات آن‌ها را می‌شناسد.

از آنجا که خردورزی مردم‌شناسانه، نهاد انسان را - که میان تمامی انسان‌ها مشترک است - می‌شناسد و نیازها و خواسته‌های آنان را تشخیص می‌دهد، می‌تواند از مطالعه‌ی فرد و مشاهده‌ی تغییراتی که در اوست، به مطالعه‌ی پدیده‌ی اجتماع برسد و تغییرات آن را پیش‌بینی و از آن، گزاره‌ای حقیقی استخراج کند که - به تعبیر منطق - سورکلی دارد. این امر، ویژه‌ی صفات مشترک و مربوط به نهاد آدمی است، نه صفاتی که برآمده از نحوه‌ی تربیت و متأثر از محیط و مربی است.

هم‌چنین رویکرد فلسفی به جامعه‌شناسی، این دانش را اسلامی و غیر اسلامی نمی‌داند؛ بلکه علم، علم است و وصف اسلامی یا غیر اسلامی، تنها امری اعتباری و به لحاظ خاستگاه آن است.

رویکرد فلسفی به علم جامعه‌شناسی، به این علم به اعتبار کنش‌ها و رفتارهای متقابل افراد در جامعه نمی‌پردازد (که بهتر است نام آن را «جامعه‌شناسی کرداری و رفتاری گذاشت») بلکه نهاد جامعه را با شناخت نهاد انسان‌ها پی می‌گیرد، که ریشه‌ی این کنش‌ها و رفتارهایست؛ ریشه‌هایی که می‌تواند دینی، فلسفی، عرفی، سنتی و عادی باشد و تصمیم‌های جامعه را به صورت قانونمند و روشمند قابل پیش‌بینی سازد. جامعه‌شناس فلسفی، بر معیار ریشه‌ها و بر پایه‌ی موازین و قواعد، گزاره تولید می‌کند؛ ولی جامعه‌شناسان تجربی و یکسونگر، بر پایه‌ی خصوصیات معلولی به مطالعه‌ی جامعه می‌نشینند. تفاوت جامعه‌شناس فلسفی با جامعه‌شناسان تک‌بعدی، همانند تفاوت معمار و مهندس

ساختمانی - که برج و آسمان‌خراش به صورت تخصصی و با دقت بر تمامی ظرایف طراحی می‌کند - با بنای تجربی است که عامیانه چار دیواری می‌سازد.

خردورزی جامعه‌شناس که فلسفیدن بداند و مشی عقل‌ورزی را پاس بدارد، می‌تواند جامعه‌شناسی فلسفی را تئوریزه کند و آن را به علم تبدیل نماید و بعد از چیرگی براین مهندسی و آگاهی بر علم جامعه‌شناسی فلسفی، با اجرایی ساختن مهارت‌های آن با ابزار خاص در اجتماع، آن را تبدیل به «فن» گرداند.

مهندسی جامعه‌شناسی فلسفی، استانداردهای علم جامعه‌شناسی را ارایه می‌دهد و راه ورود به شناخت واقعیت‌های جامعه را هموار می‌سازد.

درست است که «مشی فلسفی» در جامعه‌شناسی دخیل است، ولی نباید این امر را با آنچه در «فلسفه‌ی جامعه‌شناسی» به عنوان معرفت درجه‌ی دوم گفته می‌شود، اشتباه گرفت. جامعه‌شناسی جزو معرفت‌های درجه‌ی اول است و متعلق علم در آن، جامعه‌ی موجود در خارج به صورت مستقیم است؛ ولی متعلق علم در «فلسفه‌ی جامعه‌شناسی» روابط میان گزاره‌های ذهنی علم جامعه‌شناسی و معرفت نخست است. روش معرفت درجه‌ی نخست، تابع آن علم در نوع مواجهه‌ای که با جهان خارج دارد، است؛ اما روش معرفت درجه دوم، تحلیل منطقی و بررسی‌های تاریخی در رابطه با مسائل خود علم است.

فلسفه به معنای معقول، کوشش برای قابل فهم کردن پدیده‌های جهان به صورت کلی و انتظام دادن به مراتب آن است و فلسفه‌ی جامعه‌شناسی، تلاش برای قابل فهم کردن جامعه‌شناسی، تشخیص موضوع و بیان خصوصیات کلی و مشترک میان مسایل آن و کشف روابطی است که آن‌ها با هم دارند و نیز نظام بخشیدن به داده‌های جامعه‌شناسی و معقول ساختن آن‌ها بر روش مناسب است. شناخت روش مناسب هر علم و متداول‌وژی آن، به پیشرفت علم منجر می‌شود و نحوه‌ی داوری در آن را ارتقا می‌بخشد و معیارهای دقیق‌تری برای داوری و سنجش در رابطه با موضوع علم و تحلیل جزیی‌تر آن به دست می‌دهد.

ما در این کتاب، رویکردی فلسفی به جامعه و نیز جامعه‌ی روحانیت به صورت خاص داریم و بر آن هستیم تا اصل ظهور و پدیداری آن را بررسیم و از آثار و صفاتی بگوییم که برآمده از هویت آن است. ما همچون برخی از جامعه‌شناسان غربی، نگاهی یک‌سویه و مقطعی به جامعه نخواهیم داشت؛ بلکه هویت جامعه را گزاره گزاره می‌سازیم. از رهگذار این نکته، می‌توان به تفاوت بنیادین این کتاب با نوشه‌های مشابه، به ویژه نگاشته‌های جامعه‌شناسان غربی، پی برد؛ زیرا دانش جامعه‌شناسی غربی، به تبع جامعه‌ی آن، محصول یک اضطرار است؛ اضطراری که پی‌آمد انقلاب صنعتی، نهادینه شدن شهرنشینی، شکاف نسل‌ها و پیشامد اوقات فراغت به عنوان یک آسیب و خطر، و مناسب با نیازهای عینی آن جوامع است. ولی در جامعه‌شناسی فلسفی، که مشی این کتاب

است، افراد انسانی و به تعبیر دقیق «مردم»، که در این تحقیق، روانیان گرامی باشند - از آن جهت که صفات و نیازهای مشترک با هم دارند، نه به صورت فردی، موضوع شناخت قرار می‌گیرند. مشی فلسفی، در ابتدا صفات و نیازهای مشترک انسانی را شناسایی می‌کند و سپس به نیازهای متغیر و پی‌آمد تغییرات محیط پیرامونی می‌پردازد. برای شناخت هر جامعه‌ای با ویژگی‌هایی که دارد، باید مباحثت بنیادین و مبنایی را در دست داشت و ریشه‌های شناخت را پی‌جو شد و از مبانی، به شناخت بنای جامعه رسید؛ امری که چینش طبیعی و منطق فهم دارد.

این که ما در تعریف جامعه‌شناسی، «روش فلسفی» را دخالت دادیم، به معنای دخالت علوم در یکدیگر و نادیده گرفتن مرزهای تخصصی آن‌ها نیست. هر علمی روش خاص خود و متداول‌لوژی دارد. ولی در میان علوم، امتیاز فلسفه این است که مادر علوم است و خطوطی را برای تمامی علوم تعیین می‌کند که هر علمی ملزم به رعایت آن است؛ و گرنه در روش منحصر خود، به اشتباه می‌رود. فلسفه در مهندسی روش علم دخالت دارد و کسی که از آن ناگاه باشد، دچار خطاهای معرفتی و شناختی می‌گردد. فلسفه، موضوع هر علم، مرزهای آن و حدود روش‌ها را به صورت کلی تعیین می‌کند؛ از این رو تمامی علوم به فلسفه نیازمندند؛ هر چند رد قالب فلسفه‌ی آن علوم باشد؛ اما موضوع هر علم و شیوه‌ی بررسی در آن، در همان علم مورد بحث قرار می‌گیرد. فلسفه به جامعه‌شناس، مسیر حرکت می‌دهد و ذهن او را با موانعی محصور

می‌سازد تا راه شناخت جامعه را به دست آورد و روشی را که بی‌راهه می‌رود، به جای راه برنگزیند. اثبات این که جامعه وجود خارجی دارد یا ندارد و کشف علل ائن و لئمی پدیده‌ها، بر عهده‌ی فیلسفه است و جامعه‌شناس در این زمینه وامدار وی است و خود نمی‌تواند به تنها‌یی بررسی علمی داشته باشد. هم‌چنین جامعه‌شناس، محدوده‌ی روش بررسی علمی خود را به صورت کلی از فیلسفه می‌گیرد. البته ما در بحث‌های فلسفی، تعریف دقیق فلسفه را آورده‌ایم و با فلسفه‌ی رایج، در مبانی و مسایل بسیاری اختلاف داریم و نقدها و اشکالها را باید در آن مباحث برطرف کرد. یکی از نقدهای ما بر فلسفه‌ی رایج، ذهن‌گرایی مفرط و بریدگی آن از پدیده‌ها، حوادث، وقایع، شادی‌ها و دردهای جاری در جامعه است که می‌تواند مورد شناخت کلی قرار گیرد و در حیطه‌ی امور جزیی نیست که موضوع فلسفه قرار نگیرد.

بیش‌ترین نقش علوم عقلی در جامعه‌شناسی، ترسیم نقشه‌ی راه برای حرکت در مسیر شناخت جامعه است؛ همان‌طور که منطق، ساختار تفکر را برای فیلسوف ترسیم می‌کند، در جامعه‌شناسی نیز فلسفه دخالت مستقیم برای شکل بخشیدن به فهم درست جامعه‌شناس از جامعه، و سخن‌گفتن بر معیار رابطه‌ها دارد که از آن به متداول‌وزی علم یاد می‌شود. فلسفه امور کلی مربوط به جامعه‌شناسی را در اختیار وی قرار می‌دهد، ولی خود فلسفه از جزئیات جامعه سخن نمی‌گوید و کشف اوصاف جامعه بر عهده‌ی جامعه‌شناس است؛ ولی وی در شناخت این اوصاف،

باید خطوطی را رعایت کند که مورد الزام از ناحیه‌ی فلسفه است و ما از آن به «مشی فلسفی» نام بردیم. تفاوت فلسفه با علم، در کلی‌گرا بودن موضوع بحث فلسفیان با جزیی بودن موضوع بحث دانشیان است؛ برخلاف وحی که هم می‌تواند از موضوعات کلی و هم از جزئیات بحث کند.

نقد تعریف‌های تاریخ‌گرا

گفتیم تفسیر و تحلیل ویژگی‌های جوامع درگذشته، در حیطه‌ی علم جامعه‌شناسی است؛ ولی این بدان معنا نیست که جامعه‌ی انسانی بیشتر شامل مردگان باشد تا زندگان؛ زیرا ارتباطات با پیشرفت زمان رو به رشد، تعالی و پیچیدگی است و حیات جامعه در بستر زمان شدت و قوت می‌یابد. تفاوت علم جامعه‌شناسی با علم تاریخ در همین نکته است که اولی از زندگانی می‌گوید و چنان‌چه از مردگان بگوید، به این اعتبار است که زنده بوده‌اند و نقش زندگی آنان پایدار است؛ یعنی از زندگانی که مرده‌اند و دومی از مردگانی سخن دارد که زنده بوده‌اند و حیات سیال آنان به صورت ثابت (مرده) به ما رسیده است. موضوع جامعه‌شناسی، پدیده‌ای زنده است که ایجاد رابطه می‌کند، متولد می‌شود، رشد می‌یابد و می‌تواند به افول رود و مرگ دامان آن را بگیرد؛ ولی سخن گفتن از جوامع مرده‌ی گذشته، که روزی حیات داشته‌اند، بیان تاریخ جامعه است و دیگر جامعه‌شناسی نیست.

توضیح یاد شده، نقد وارد به برخی تعاریف جامعه‌شناسی - که کلیت جامعه و نحوه‌ی تحول آن را در طول تاریخ لحاظ دارد - به خوبی آشکار

می‌سازد؛ زیرا جامعه‌شناسی با مطالعه‌ی تحولات تاریخی، که عمر آن به پایان رسیده و مرده است، بیگانه می‌باشد و مردگان، موضوع تاریخ هستند، در حالی که جامعه، هم خود زنده است و هم پدیده‌ی انسانی زنده را به اعتبار این که زندگی داشته است، یا دارد، موضوع خود قرار می‌دهد. چنین تعریف‌هایی، میان «تاریخ جامعه» با «جامعه‌ی تاریخی» خلط کرده است. البته تاریخ می‌تواند به عنوان ابزار فهم جامعه مورد استفاده قرار گیرد؛ به ویژه اگر ریشه‌ی جامعه‌ای باشد که مورد مطالعه است؛ مانند این تعریف که می‌گوید:

«جامعه‌شناسی، علم قوانین کلی پدیده‌های اجتماعی است که خود

حاصل عمل تاریخی و واقعیات اجتماعی پیچیده‌ای است که به صورت

کلی اخذ شده و به صورت یک سیستم کلی از قوانین در آمده است.»

افزون بر آن‌چه گذشت، این تعریف در شناخت موضوع جامعه و نیز تعریفی که از جامعه دارد، دچار کاستی است. موضوع جامعه‌شناسی، گروه‌های انسانی و امور مرتبط با آنان است، نه پدیده‌های اجتماعی به اعتبار انحصار روابط بشری. غفلت از انسان – آن هم انسان زنده – در این تعریف، متأثر از دوره‌ی صنعتی شدن جامعه است، که انسان را اسیر جامعه‌ی صنعتی و به عنوان ابزار کار می‌خواهد؛ در حالی که انسان، مدیر جامعه و شکل دهنده‌ی هویت آن است و حیات جامعه و هویت آن به حیات مردم و هویت آنان است.

نقد تعریف‌های رابطه‌گرا و نهادمحور

برخی تعریف جامعه‌شناسی را به اعتبار روابط درونی بین گروه‌های

انسانی و واقعیت روابط موجود میان افراد تعریف کرده و گفته‌اند:

«جامعه‌شناسی عبارت است از مطالعه‌ی رفتار و کردار آدمی، و چگونگی مناسبات متقابل افراد بشر».

این شناسه با تأکید بر روان‌شناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی را علم بررسی مناسبات و روابط اجتماعی دانسته و به فرد در برابر جامعه اصالت داده است؛ در حالی که نقش افراد در جوامع، مختلف و محکوم به نسبیت است که توضیح آن گذشت.

در تعریف جامعه‌شناسی، برخی میان یکی از شأن‌های جامعه‌شناس - که درک و تجزیه‌ی کیفیت و هدف‌های اجتماعات انسانی و چگونگی رشد و پیشرفت و تحولات جوامع و رسوم و آداب آن‌هاست - با تعریف جامعه‌شناسی خلط کرده‌اند. تعریف یاد شده همانند این تعریف که «جامعه‌شناسی کنش‌های متقابل اجتماعی را بررسی می‌کند» موضوع این علم را انسان قرار می‌دهد، و این حسن دو تعریف یاد شده است، ولی اصالت در آن، یا به فرد و یا به اجتماع، به صورت ترکیب طبیعی و مادی داده می‌شود و نگاه مشاعری به هر دو نداشته و به این که ترکیب میان آن‌ها حقیقی معنوی است، توجه ندارد.

این تعاریف، بر روابط متقابل افراد مرکز دارد و حتی پاره‌ای از آن، روابط متقابل انسان‌ها را با اصالت احساس و رفتار آنان آورده است، و در برابر، بعضی شناسه‌ها معطوف به نهادهای اجتماعی است و اصالت را به امور اجتماعی می‌دهد؛ مانند این تعریف که می‌گوید:

«جامعه‌شناسی، علمی است که کوشش می‌نماید تا به درک تفسیر و

تفهیم عمل اجتماعی انسان نایل شود، تا بدین ترتیب، به تبیین علی سیر

عمل اجتماع و نتایج آن موفق آید.»

حدّ زیر نیز جامعه‌شناسی را به یک پدیده‌ی اجتماعی تنزل داده است:

«واقعه یا پدیده‌ی اجتماعی، هر گونه شیوه‌ی عملی ثابت شده یا

ثابت نشده است که قادر است فرد را از بیرون مجبور سازد.»

این تعریف، جامعه‌شناسی را ضمیمه‌ی هیچ علم دیگری نساخته است و برای آن استقلال قابل می‌باشد و واقعیت اجتماعی را همانند شیء تلقی کرده و معتقد است یک موقعیت اجتماعی را جز با واقعیت اجتماعی دیگر نمی‌توان تبیین کرد.

در تمامی شناسه‌های این گروه، درست آن است که محور تعریف، «انسان» قرار گیرد و نهادهای اجتماعی به عنوان ابزاری در خدمت وی لحاظ گردد؛ ولی در دنیای سیستماتیک غربی، فرد در نهادهای اجتماعی به اجراب مض محل و مسحور سیستم چیره می‌گردد و کرامت و شأن انسانی او نادیده گرفته شده و جایگاه وی تحقیر می‌گردد و ابزاری در خدمت سرمایه‌داری، اقتصاد و سیاست می‌شود.

جامعه‌شناسی؛ در خدمت سرمایه‌داری

فرهنگ قرآن کریم هر پدیده‌ی غیر بشری را در تسخیر مجاز انسان مؤمن قرار داده است: «وَسَحَرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»^۱؛ جامعه‌شناسی غربی در خدمت نظام سرمایه‌داری و برای کارتل‌های اقتصادی و فرهنگ سکولاریسم

نظریه‌پردازی کرده و بر آن بوده است تا در طراحی‌ها و تحلیل‌های اجتماعی، هم سرمایه و هم سیاست و قدرت را برای گروهی خاص تأمین کند و سیستم مناسب تأمین منافع آنان را تئوریزه کند. جامعه‌شناسی غربی به این بیماری اجتماعی دچار است که به «انسان» اهمیت نمی‌دهد و او را جز ابزاری مسحور و تسخیر شده با طلسِ سیستم نمی‌شناسد؛ ابزاری که تنها باید در خدمت سرمایه‌داری باشد. هرچه نفوذ در لایه‌های زیرین کارتل‌های اقتصادی بیشتر شود، این معنا به دست می‌آید که شأن انسانی در نظرگاه آنان بیشتر رنگ می‌بازد؛ به‌گونه‌ای که اگر منافع آنان ایجاب کند، به راحتی در هر منطقه از جهان، جنگ به راه می‌اندازند و هزاران انسان بی‌گناه را طعمه‌ی شعله‌های سوزان خواسته‌های شوم خود می‌سازند.

سیستم‌های غربی به مدد دانشمندان، انسان را منحصر به صاحبان قدرت و سیاست می‌سازند و اطلاق عنوان «انسان» را حتی بر مردم غرب نیز روا نمی‌دارند. البته از کارتل‌های اقتصادی که بیرون آییم، مردمان غرب به انسان بودن خود اهتمام دارند، ولی در شبکه‌ی سیستم‌های پیچیده و درهم‌تنیده نظام اجتماعی خود اسیر می‌باشند؛ اسیری که اختیار خود را اختیار سیستماتیک می‌بیند و اسارت خود را یافته و به بی‌هویتی و پوچانگاری رسیده است. این طرح که فرد در سیستم اجتماعی به صورت ترکیب طبیعی مض محل می‌شود، به استثمار انسان می‌انجامد؛ در حالی که جامعه برای رفع نیازهای اساسی انسان و بهبود

زندگی آدمی است، نه برای از بین بردن هويت او يا ساخت او به عنوان ابزار سودجوبي گروهي خاص.

چنین تعریف‌هایی از جامعه، به سالوسی نیز مبتلاست و آن این که: از گروه‌های مردمی و انسانی می‌گویند - چنان‌که برخی معترض هستند اساسی‌ترین واقعیت در جامعه‌شناسی، فرد آدمی است - ولی عمل مدیران جامعه‌ی غربی و سیستم حاکم، نشان داده است که آنان لفظ «آدمی» را به کار می‌برند، بدون آن که اعتقادی به «مردم» و به «انسان» داشته باشند.

نقد تعریف اندیشه محور

برخی وحدت اندیشاری را رکن مهم جامعه دانسته و در تعریف آن گفته‌اند:

«جامعه متشكل از گروهی انسان با فکری مشابه است که روابط آن‌ها مبتنی بر تفاهم متقابل است.»

این تعریف به نوعی انفعال مبتلاست و برخی جوامع را در بر نمی‌گیرد و جامعیت ندارد؛ زیرا همگونی اندیشاری، متأخر از پیدایش برخی جوامع است. جامعه به صرف اشتراک در منطقه می‌تواند شکل بگیرد و یکسانی یا یکسان‌سازی اندیشاری در طی رشد جامعه و توان گرفتن آن و پیشرفت ارتباطات پیش می‌آید و همگونی فکری و قدرت تحمل پذیری آنان را شدت می‌بخشد. به صورت کلی، همگونی فرهنگی به تدریج و در ظرف زمان پدید می‌آید؛ در حالی که شاکله‌ی جامعه، پیش از آن بسته شده است؛ و گرنه فرهنگ در بستر جامعه، قابلیت نهادینه شدن را نداشت.

جامعه‌شناس

گرچه هر فردی نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند شناخت‌هایی دارد - به‌گونه‌ای که می‌تواند گزارشی طولانی از آن ارایه دهد - ولی چنین دانسته‌ها و اطلاعاتی برای آن که بروی اطلاق «جامعه‌شناس» گردد، کافی نیست؛ بلکه ممیزی‌ها و خصوصیاتی هم‌چون تجربه‌ی اجتماعی، قدرت ورود و نفوذ به لایه‌های جامعه و دریافت ساختار هدایتی آن با مشی فلسفی و با ابزار علمی، برای وی لازم است.

تاریخ جامعه‌شناسی

دانش جامعه‌شناسی در پیشینه‌ی خود دارای دو بخش جامعه‌شناسی کهن و باستان و جامعه‌شناسی نوین است که میان آن دو، فترتی طولانی بوده است. نمی‌شود سابقه‌ی ذهنی چندانی برای جامعه‌شناسی در نظر گرفت و باید آن را دانش نوپایی دانست که به نظر می‌رسد هنوز بلوغ خود را نیافته است. البته این علم، رشد نسبی خود را یافته است؛ به‌گونه‌ای که می‌شود برای حوزه‌های متفاوت آن، بیش از پنجاه سرفصل مهم در نظر گرفت که آخرین آن‌ها، بحث جامعه‌ی مجازی اینترنت و سایبری است. نخستین جامعه‌ای که قرآن کریم از آن‌ها گزارش داده است، جامعه‌ی انسان‌های شرور، سفاک و خون‌ریز بوده است که دست به هر فسادی می‌آوردند و از آن‌ها به «نسناس» یاد می‌شود، و تاکنون سندی مهم از آنان به دست نرسیده است.^۱ حضرت آدم علیه السلام بدون نطفه در چنین جامعه‌ای آفریده شده و نبوت کرده است.

۱. در برخی روایات، تعبیری کنایی از آنان شده است. ر. کبحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۲۳ و نیز: ج ۶۴، ص ۲۰۰.

هم اینک جامعه‌شناسی دانشی در دست دنیای غرب است و آنان دایه‌ی این علم شناخته می‌شوند؛ علمی که نوزادی خود را در یونان باستان و در آثار افلاطون و ارسطو و سپس در دامان عالمانی از دنیای اسلام هم‌چون فارابی گذرانده است و سپس رو به فترت رفته و از اواخر دهه‌ی اول سده‌ی هیجدهم، خود را در اروپا و در آثار آگوست کنت نشان داده است. نخستین اثر نظریه‌پرداز در امور مربوط به جامعه، از افلاطون (۴۳۷ ق.م) به دست ما رسیده است که از «جمهور» و «مدینه‌ی فاضله» گفته است. جامعه‌شناسی در قرن پنجم از میان مسلمانان رخت برپیشه و تاکنون جامعه‌شناسی برجسته در میان آنان ظهر نکرده است، با آن که از لحاظ شمار انسانی، بیش از دو میلیارد از جمعیت حاضر جهان را مسلمانان تشکیل می‌دهند و از نظر جغرافیایی، بیشترین خاک را در اختیار دارند؛ زیرا مراکز علمی و حوزه‌های شیعی یا جامعه‌های اهل سنت در مسایل اجتماعی وارد نشده‌اند و خود را به‌کلی از علوم اجتماعی کنار کشیده‌اند. مسلمانان، خود را از منطقه‌ی علوم اجتماعی بیرون برده‌اند و نه تنها زنگ خطر آسیب‌های آن بسیار بلند شده، بلکه آسیب‌های این دوری، دامان آنان را گرفته است.

بخش دوم:

هویت جامعه‌ی ایرانی

هویت جامعه

در تعریف جامعه گفتیم: «جامعه برآیند اقتدار مشاعی و نظام مند حاصل از ارتباط آگاهانه و پذیرفته شده‌ی منطقه‌ای یا مردمی افراد انسانی هم‌سنخ و نیازمند در جهت رفع خواسته‌های مشترک خود است.» این تعریف، مؤلفه‌های هویت هر جامعه‌ای را با قید «افراد انسانی هم‌سنخ» مشخص می‌سازد.

هویت جامعه، نهاد مشترک و هم‌سنخ پایدار و تاریخی آن است که از طبیعت غیر اکتسابی افراد جامعه برمی‌آید و رفتارها و کردارهای درهم‌تنیده‌ی اجتماعی را سبب می‌شود.

جامعه‌شناس به تناسب ابزارهایی که علم و صنعت در اختیار وی می‌گذارد، قدرت مطالعه‌ی هویت جامعه و تشخیص آن را می‌یابد. اگر این ابزار پیشرفته باشد، وی آسان‌تر به این هدف نایل می‌آید - چنان‌که از مطالعه‌ی یک سلول می‌تواند به آن برسد - و اگر این ابزار، قدرت تشخیص دقیق و اندازه‌گیری‌های بسیار ریز را نداشته باشد، جامعه‌شناس باید تلاش بیش‌تری در یافت هویت جامعه نماید و گاه به خاطر ابتدایی بودن ابزار مطالعه‌ی جامعه، به ضيق گرفتار می‌آید.

باید توجه داشت هرچه صنعت و علوم تجربی پیشرفته‌تر باشد، علوم انسانی - به ویژه فلسفه و فقه - با در اختیار گرفتن آن‌ها می‌تواند توسعه‌ی بیش‌تری بیابد و دانش خود را به روز نماید و به آن نظم بخشد. برای نمونه، گزاره‌هایی که برای اعمال خیر، ثواب‌هایی نقل می‌کند، نیاز به ابزار سنجش دارد و این علم است که می‌تواند ابزار آن را تولید کند. متاسفانه، هنوز بسیاری از علوم انسانی، نظم خود را نیافته است و ناظم‌محور می‌باشد. خاصیت بحث ناظم‌محور این است که به نزاع می‌انجامد؛ در حالی که علوم نظاممند، با هم سازگاری دارند و از هم رفع نزاع می‌کنند. شناخت مؤلفه‌های هویت هر جامعه، برای شناخت آن جامعه و داوری درباره‌ی بیماری و سلامت آن، حائز اهمیت است.

توجه شود که هویت دارای دو اصطلاح است: یکی اصطلاح فلسفی آن - که با ماهیت تفاوت دارد - و دیگری اصطلاحی که ما در اینجا منظور می‌داریم و آن، مشترکات باطنی و برآمده از ضمیر است.

ماهیت در نظر قایلان به آن، فرع بر وجود و مثار کثرت است. عامل وحدت پدیده‌ها، به «وجود» شدت و ضعف می‌پذیرد و اختلاف ماهیات را به مرتبه سبب می‌شود و طرح جواهر و اعراض را به میان می‌آورد؛ ولی ما به‌کلی منکر ماهیت بوده و قایل به حقیقت وجود هستیم، نه اصالت آن. بنابراین وجود، فرعی به نام ماهیت ندارد و طرح جواهر و عرض و کلیات خمس نیز بی‌پایه می‌گردد. تفاوت‌ها در ظهور وجود و مرتبه‌ی آن است؛ بدون آن که در آفرینش، تساوی در «وجود» باشد. در خلقت، هر پدیده‌ای

دردانه است. هویت از اینجا به دست می‌آید؛ یعنی هویت به وجود و مرتبه‌ی ظهور و تعین آن است؛ که ذات برای آن نیست. ذات، منحصر در اصل وجود است که جز حق تعالی نیست و ظهور، مرتبه‌ی فعل است. فعل، جز فعل نمی‌آفریند و به هیچ وجه به چیزی ذات وجود نمی‌دهد. بر این اساس، هویت چون بر مدار وجود است، جز برای خداوند ثابت نیست و پدیده‌ها چون هویت ندارند، مشار تغییر و تبدیل و تبدل می‌باشند. تغییرناپذیری، بر اساس طرح پذیرش ماهیت، به انقلاب ذات منجر می‌شود، نه در این طرح که هر پدیده‌ای به هر پدیده‌ای قابل تبدیل است؛ البته اگر شرایط لازم برای وصول یک پدیده به پدیده‌ی دیگر فراهم باشد.

خداوند نیز دارای حرکت وجودی و ایجادی است و امری ساکن یا بدون ظهور نیست؛ به این معنا که هر لحظه در شأنی است؛ براین پایه، امری به معنای هویت با مفهوم «یکسانی» وجود ندارد و اگر کسی اصرار به استفاده از اصطلاح ماهیت دارد، باید آن را به هویت، به معنای وجود و تعین ویژه باز گرداند، نه به معنای یکسانی و ثبوت. در این صورت، ماهیت تمامی پدیده‌ها همان آئیت‌شان می‌باشد و هستی‌شناسی بر مدار وجود-که ذات مستقل دارد و نمی‌شود ظلم کند-و مراتب ظهوری آن (که فاقد ذات و استقلال است و اختیار نامحدودی دارد) می‌باشد.

بر این پایه، پدیده‌ها آزاد آفریده شده‌اند و نمی‌شود جلوی بشر را در جایی-چه در جانب خوبی‌ها و کمالات، و چه در جانب بدی‌ها-گرفت.

اختیار آدمی چنان گسترده است که می‌تواند تمامی پدیده‌ها را به تسخیر خود درآورد و تمامی عوالم ناسوتی و ماورایی را درنوردد. جامعه نیز ثبوت و یکسانی ندارد و لحظه به لحظه در حال تغییر، تبدیل و تبدل است و نمی‌شود آن را امری ثابت و پایدار دانست و برای آن هویت قابل شد؛ چنان‌که تمامی پدیده‌ها چنین می‌باشند، و همین امر است که بشر را به قدرت تخمین‌ها رسانده است. انسان هنوز چنان رشدی ندارد که به قدرت تحقیق‌ها برسد.

هویت؛ شبهات دل‌ها

هویت را می‌توان چنین معنا کرد: هر پدیده‌ای مرتبه‌ای از باطن، به نام «دل» دارد و پدیده‌ها در دل‌های خود مشابهت دارند. شبهات در تمایلات دل، برخی پدیده‌ها را هماهنگ، همسنخ و متخد می‌سازد. جامعه نیز بر پایه‌ی شباهت و هماهنگی دل‌ها به وجود می‌آید و افراد آن به هم دل می‌دهند؛ چنان‌که در برابر، برخی نسبت به هم در دل، تنافر دارند و حتی اگر هر دو مؤمن هم باشند، نمی‌توانند در کنار هم و با هم سازگار گردند و با دخالت باطنی که دارند، گاه نسبت به هم بدآمد می‌یابند و چنین انسان‌هایی هیچ گاه نمی‌توانند در کنار هم، جامعه پدید آورند. هم‌چنین است اگر جامعه نسبت به افراد یا حاکمان خود دل ندهند، که در این صورت، جامعه‌ی آنان از هم گسیخته است. به هر روی، این ساختار باطنی در بشر، که امیال متفاوت و خوشایندها و بدآمدها را رقم می‌زنند، شاکله‌ی جامعه را سرشت می‌دهد. ما در تعریف جامعه، از این حقیقت،

به «هم‌سنخی افراد انسانی» یاد کردیم. البته نادانی، فقر و استبداد، و در برابر، آگاهی، توان مالی مناسب - در حد کفاف و عفاف - و آز ادمنشی و آزادی، در رشد این امیال مؤثر است؛ ولی تفاوت‌های آن، به دلیل در دست نبودن معیارهای لازم، به تخمین قابل برداشت است، نه به تحقیق. علم هنوز به این رشد نرسیده است که بتواند تفاوت‌ها و شباهت‌ها را اندازه‌گیری و مقیاس‌سنجی کند و تنها بر اساس حد نصاب‌ها، قدرت تخمین را در شناخت افراد جامعه و هویت آن - به معنای گفته شده - را دارد.

بر این اساس، حکومت‌ها و صاحبان قدرت می‌توانند در «هویت» دخالت کنند؛ آن هم نه در ذات آن، بلکه در امور لازم آن. برای نمونه، اصل باور به خدا و دین‌داری، در هویت تمامی انسان‌ها و جوامع وجود دارد؛ ولی صاحبان قدرت و شاهان، با ابزار قرار دادن این صفت فطری، یا خود را نماینده‌ی خدا بر زمین و یا خود خدا معرفی کردند و استبداد خویش را در صبغه‌ی دینی، مشروعيت می‌بخشیدند و استبداد را لازم فطرت دین‌داری انسان‌ها معرفی می‌کردند. در برابر، انبیای الهی علیهم السلام در رسالت خود، آموزه‌های مبتنی بر فطرت اصیل را تزریق می‌کردند و سعی داشتند انسان را به اصل خود باز گردانند و از فطرت الهی در برابر تحریف‌گران آن، صیانت داشته باشند.

خدامحوری در تمامی انسان‌ها وجود دارد؛ ولی در ایرانیان از سرچشمه‌ی ناب آن، اشراب می‌شود و خداباوری در آنان بیش از سایر

ملت‌هاست. قرب به این فطرت الهی، همان‌طور که امتیاز ایرانیان است، ولی همواره با این آسیب روبه‌رو بوده است که خرافات از ناحیه‌ی کانون‌های قدرت و ثروت به آنان تزریق شود؛ برخلاف انسان‌های هُر‌هری منش که حتی به الزامات درست فطرت اصیل نیز گردن نمی‌نهند، تا چه رسد به آن که به خرافات بگرایند. تمایل ایرانیان به فطرت اصیل خداواری، این خطر را دارد که زنگار پیرایه‌ها بگیرد و به خرافات آلوده شود. جامعه‌ی روحانیت اگر بخواهد از مردم ایران عزیز صیانت کند، لازم است شناخت پیرایه‌ها و خرافه‌ها و زدودون آن‌ها را از مهم‌ترین برنامه‌های آموزشی خود بداند و رسوباتی را که از شاهان مستبد و دوران ترقیه و غربت بر فرهنگ شیعه تحمیل شده است، شناسایی نموده و نسبت به آن، به صورت مستدل و مستند، مبارزه داشته باشد.

استبداد و نفاق

متأسفانه سلطه‌گری برآمده از گسترده‌گی سلطه‌ی شاهان مستبد و دیکتاتور، در کشور ما به رفتاری عادی تبدیل شده است و هر کسی در حیطه‌ی اقتدار خود از آن استفاده می‌کند و ناگاه فریاد استکبار بر دیگری می‌آورد. عمومی و عادی شدن این رفتار، برخی نجیبان را ملزم استبداد ساخته است، تا چه رسد به آنان که چموشی دارند. از سوی دیگر، هر محیطی که استبداد در آن شدت داشته باشد، اختناق چیره، نوزادی نامبارک می‌آورد به نام «نفاق». محیط‌های استبدادی، زایشگاه منافقان می‌گردد. استبداد به ضرورت، نفاق می‌آورد؛ بدون آن که تخلفی در این گزاره باشد.

فرایند تاریخی جامعه‌ی ایرانی، خصوصیات و ویژگی‌های مشترکی برای آن ثبت کرده است که پرستش خداوند از مهم‌ترین آن‌هاست. این صفت، تمامی ساختار این جامعه و اخلاق، رفتار، آداب و سنت آن را تحت تأثیر خود قرار داده است. همراه با پرستش خداوند، همواره گروهی متولی دین‌داری در این کشور بوده‌اند. گاهی که این متولیان، از انبیای الهی علیهم السلام و از تبار آنان بودند، جامعه‌ی ایرانی را به فطرت اصیل خود سوق می‌دادند، اما هنگامی که شیادانی حیله‌گری متولی دین‌داری می‌شدند، افراد جامعه را به بت‌پرستی و آتش‌پرستی و مانند آن مبتلا نموده و به انحراف می‌بردند؛ به‌ویژه در زمانی که افروختن آتش کاری بسیار سخت بوده و باید همواره آتش را روشن نگاه می‌داشتند. هنگامی که متولیان دین‌داری، دنیامدار و وابسته به دربار شاهان می‌شدند، پیرایه‌ها و خرافات را در میان مردم نجیب و ساده‌دل می‌گستراندند. البته هم هوشمندی ایرانیان - که گزاره‌های درست را می‌پذیرفتند - و هم سلامت فطرت آنان و هم این‌که ایران چون منطقه‌ای پرآب و حاصل خیز نبوده است و مردم همواره در پی کار برای تهیی خوراک و دیگر نیازمندی‌های خود بوده‌اند، سبب شده است گزاره‌های اصلی دین کم‌تر دچار دستبرد توهمات، دین‌سازی و خرافه‌گرایی قرار گیرد و برای همین است که دین در میان ایرانیان، تعدد فراوانی ندارد؛ ولی استبداد شاهان، همواره مانع شکوفایی و طراوت فطرت اصیل ایرانی شده است. روان‌شناسی نیز می‌گوید هر جا استبداد باشد، دوچهرگی و نفاق و به تعبیر

ساده، «جا خالی دادن»، لازمه‌ی جدایی ناپذیر آن است؛ زیرا نفاق، معلول استبداد است.

اگرچه مردم ما مردمی دین‌گرا هستند - نه دین‌گریز - و به فطرت خود احترام می‌گذارند و پی‌جوى دعوت باطن خویش به معنویات و مسائل ربویی و ولایی می‌باشند و تمایلات مشترکی، چون خون‌گرمی و محبت دارند، ولی نمی‌شود محیط زندگی آنان را، که برای بیش از دو هزار و پانصد سال زیر سلطه‌ی شاهان مستبد بوده است، نادیده گرفت و نمی‌شود از لازمه‌ی استبداد، که نفاق و سردی است، چشم پوشید؛ همان‌طور که دین برای زندگی در محیط اختناق و استبداد، «تفیه» را پیشنهاد داده است. البته تفیه با نفاق، تفاوت ماهوی دارد؛ ولی هر دو برای ایمن ماندن از آسیب‌های استبداد است.

استبداد در جامعه‌ای گستردۀ می‌شود که گرفتار جهل باشد و مراکز علمی آن در تولید علم درست و آگاهی‌بخشی ناتوان باشند. این ناتوانی می‌تواند از چیرگی دستگاه حاکم باشد که به آنان آزادی لازم برای نشر علوم و فعالیت برای تولید علم را نمی‌دهد و می‌شود از ضعف علمی این مراکز باشد. هر کدام که باشد، استبداد حاکم می‌گردد و حاکمیت استبداد، لازم جدایی ناپذیری به نام «نفاق» دارد. اختناق، زاییده‌ی جهل و ناگاهی است و پی‌آمد آن، پیدایش بیماری مهلك «نفاق» و رویش «منافقان» و چندچهرگان است. اگر مردم کشوری آزاد نباشند، پناه بردن به مزبله‌ی پنهان‌کاری و نفاق، بهترین راه برای حفظ حدود و هویت خود است.

استبداد و اختناق برای جوامعی است که حکومت اسلامی ندارند؛ زیرا اسلام به هیچ وجه با اختناق سازگاری ندارد و نمی‌شود جامعه‌ای اسلامی و بر مدار اسلام باشد و اختناق بر آن حاکم گردد. براین اساس، مردم در کشورهای غیر اسلامی، که مبتلا به اختناق هستند، در واقع به حکم عقل خود به «تفیه» رجوع می‌کنند، نه به نفاق. تفاوت نفاق با تفیه در این است که نفاق به کمبودهای قابلی و به شخصیت روانی و محتوایی افراد باز می‌گردد؛ در حالی که تفیه به اعتبار کمبودهای فاعلی دستگاه حاکم است که علت پنهان‌کاری مردم می‌شود، نه ضعف‌های نفسانی آنان. دستگاه حاکم اگر آگاهی و قدرت مدیریت لازم برای اداره‌ی کشور را نداشته باشد، محیط را اختناقی می‌سازد و ناتوانی‌های خود را در پناه استبداد می‌پوشاند و به مدد آن، حاکمیت خود را حفظ می‌کند؛ ولی اگر حاکمان، آگاهی و تقوای لازم را برای مدیریت شؤون جامعه داشته باشند، همواره آز ادمنشی خود را پاس می‌دارند و با روحیه‌ای گشاده و شرح صدر، با مردم خود رفتار می‌کنند و به آنان آزادی می‌دهند. ما در کتاب «حقوق نوبنیاد» معنای آزادی و تفاوت آن با رهایی را آورده‌ایم. مراجعه به آن کتاب، برای تکمیل بحث یاد شده و دفع برخی شباهات، ضروری است و ما نمی‌خواهیم آن مباحث را در اینجا تکرار کنیم.

هویت دین‌مداری ایرانیان

جامعه‌شناس وقتی جامعه‌ای مانند ایران را مورد مطالعه قرار می‌دهد، دین‌مداری را نهاد درونی این جامعه می‌یابد، که در تمامی رفتارهای

اجتماعی در طول تاریخ، هم پیش از اسلام و هم بعد از آن به صورت عمومی جریان داشته و ظاهر بوده است. این دین‌مداری اصیل و برآمده از فطرت انسانی است که در ایرانیان شدت دارد. اصالت دین‌مداری ایرانیان، دین آنان را به صورت موهبتی ولایی ساخته و طینت آنان به صورت غالی و عمومی، به محبت اهل بیت عصمت و طهارت طهارت و ولایت آنان سرشنی شده است؛ اما این که اسلام به دست اهل سنت و نقش آنان وارد این سرزمین شد، به سبب اقتدار خلفای این مکتب بوده است، ولی مردم از همان ابتدا به خاندان عصمت و طهارت طهارت رو آوردند و تا جایی که می‌توانستند با اقتدار خلفاً مبارزه کردند، تا آن که تشیع در زمان صفویان آیین فرگیر مردم شد و آنان به فطرت اصیل خود نزدیک شدند. ولی سلطه و استبداد شاهی، امری تحملی بر هویت ایرانی بوده است، تا آن که دستگاه شاهنشاهی به دست خمینی کبیر به کلی برچیده شد، ولی فرهنگ استبداد که یادگار سیاه شاهان است، هنوز به کلی از روان جامعه‌ی زنده‌ی ایران رخت نبسته است و درمان قاطع آن، نیاز به سیاست‌گذاری در ازمدت دارد.

مطالعه‌ی تاریخ ایرانیان نشان می‌دهد که آنان به هیچ وجه استبداد خارجی را نمی‌پذیرند؛ چنان‌که استبداد اعراب و خلفای جور را نپذیرفتند، بلکه آنان فرهنگ اسلام را پذیراً شدند و از همان ابتدا به مبارزه با دستگاه خلافت عربی پرداختند. ایرانیان همواره به خاندان عصمت و طهارت طهارت - که خاندان محبت و مودت بودند - عشق می‌ورزیدند و

بسیاری از قیام‌های خود را به نام آنان بربپا می‌ساختند؛ چرا که فرهنگ اهل بیت^{علیهم السلام} را نه تنها استبدادی نمی‌دانستند، بلکه سرشار از دانش، معرفت، عشق، صفا، صمیمت، کمال و آزادی‌بخشی می‌یافتد.

هویت اعراب

استبداد عربی خلفاً، نخست سعی در از بین بردن فرهنگ ایرانی - به ویژه زبان آن - را داشت و در برابر هر واژه‌ی فارسی، واژه‌ای عربی را رواج می‌داد؛ ولی ایرانیان با آن که به مبارزه با این استبداد پرداختند، دچار استبداد داخلی و شاهان ایرانی شدند که جز سرداری و جنگاوری، هنری نداشتند و فرهنگ و هویت ایرانی را ارج نمی‌نهاشند و با موج‌های فرهنگی، مقابله‌ای نداشتند و آن را می‌پذیرفتند.

استبداد داخلی شاهان چنان در فرهنگ ایرانی رسوخ کرد که دانشمندان را نیز تحت تأثیر قرار داد؛ به‌طوری که کمتر دانشمندی بود که در برابر دانشمندی دیگر خضوع می‌نمود و نظریه‌های علمی او را می‌پذیرفت. هر کسی تنها نظریه‌ی خود را معتبر می‌دانست. سیاست فردگردایی و استبدادی حاکمان در حکومت، در علم نیز عالم‌محوری را القا کرد، نه حرکت بر اساس نظم روشنمند علم و منطقی فهم آن. اگر تمامی عالمان، قواعد فهم علم را رعایت کنند، به یک نقطه و به وحدت در فهم می‌رسند، و آنان علم‌محور می‌گردند، نه عالم‌مدار.

برخی از دانشمندان اهل سنت - به ویژه آنان که مورد حمایت دربار بودند - پیوسته می‌خواستند اسلام عربی خلفاً را به این ملت تحمیل کنند.

برخی از پیرایه‌های بهجا مانده در فرهنگ ایرانی، حاصل نهادینه شدن تبلیغات آنان است. البته هویت ایرانی در برابر برخی از پیرایه‌ها مقاومت کرد و آن را نپذیرفت؛ ولی از بعضی نیز متأثر شده است؛ بهویژه در زمینه‌ی پذیرش زبان عربی -که زبان دین بوده است - عموم افراد نسبت به آن پذیرشی از روی محبت داشته‌اند و تنها باستان‌گرایان بودند که مقاومت‌هایی نشان می‌دادند؛ تا آن که صفویان، سیستم اسلام برآمده از اهل سنت را به‌کلی برچیدند و نظام اسلام شیعی، ولی با فرهنگ درویشان صفوی را بر آن حاکم کردند. حاکمان صفوی برپایی مجالس روضه و منبرهای سخنرانی را ترویج نمودند. با حاکمیت شاهان شیعی صفوی، اهل سنت از نواحی مرکزی و متن ایران به‌کلی رخت بستند و در مرازها سُکنا گزیدند. آنان با فرهنگ صفویان ناسازگار بودند و آن را استعماری و استبدادی می‌دانستند. همین‌جا خاطرنشان سازیم که هویت عربی، برآمده از نواحی مرکزی عربستان قدیم، نجابت دینی ندارد و هویت آنان به کفر و نفاق در برابر صحابان ولایت الهی پیچیده شده است؛ چنان‌که امروزه تکفیری‌ها و وهابیت، به صورت اصالی، چهره‌ی عربی دارند؛ برخلاف هویت ایرانی که دارای نجابت دینی و همراهی با صحابان ولایت است؛ بهویژه اگر جور اختناق و ظلم استبداد بر آنان حاکم نباشد.

هویت ولایتمدار ایرانی

هویت ایرانی به تبع فطرت الهی آن، دین‌مداری است؛ ولی این که

شکل دین در قالب دین‌های الهی مورد پذیرش قرار گیرد یا در قالب آتش‌پرستی یا غیر آن، به تربیت محیط باز می‌گردد و به هویت داخلی ایرانیان و نهاد آنان - که دین‌مداری و ولایت‌پذیری در هر دوره‌ای است - ارتباطی ندارد؛ هر چند این نهاد، همواره برای شکوفایی خود، مانع بزرگی چون استبداد شاهان و حاکمان ادعایی داشته است.

اگر بخواهیم از هویت ایرانی بگوییم - یعنی از صفات جدایی‌ناپذیر ایرانیان - نخستین آن، دین‌مداری و احترام به گرایش‌های فطری خود است؛ فطرتی که رنگ ولایت دارد. خاک‌ها در ولایت‌پذیری متفاوت هستند. در این میان، خاک ایران، این ویژگی را دارد. این خاک، پیش از ظهور اسلام و در وقتی که جهان کوچک بود و هم‌چنین در زمان انساط و گسترش آن و نیز در آینده که زمین‌گسترش بیشتری خواهد یافت، ویژگی گفته شده را همواره داشته و ولایت‌مداری برای خاک ایران محفوظ خواهد ماند. خاک ایران، مهد ولایت است و دانشمندان بسیاری را در خود رشد خواهد داد. برکت این خاک، مدیون ولایت آن است (هر چند از خشکی برخی از افکار چیره که صاحبان ولایت حقیقی و معرفت درست را به محاق و انزوا می‌برند، رنج می‌برد؛ زیرا این خاک همان‌طور که صاحبان ولایت حقیقی را رشد می‌دهد، آن‌تی تز آنان را نیز با خود دارد و برای ظالuman، خسaran عظیم می‌آورد). ولایت‌مدار بودن خاک ایران سبب شده است که حتی گبرهای آن و هم‌چنین اهل کتابی که در آن زندگی می‌کنند نیز ولایت‌مدار و محبت‌محور باشند؛ بر این اساس باید گفت

برخی از کسانی که آلوده و فاسد به شمار می‌آیند و از ایران به کشورهای دیگر مهاجرت یا فرار کرده‌اند - همان‌گونه که در روایات از آنان یاد شده است - «مستضعف» به شمار می‌روند و ولایت درون آن‌ها شکوفا نشده است. حکومت آزاداندیش می‌تواند چنین کسانی را که استعداد ولایی دارند، تربیت کند و ولایت درون آنان را به فعلیت رساند و به جای آن که از آنان دشمنی بسازد، دوستی آنان را دریابد. بدین‌گونه است که در سایه‌ی قوه‌ی جاذبه‌ی نظام و امکانات مالی آن، فرار مغزها نیز کاهش می‌یابد.

مردم ایران ولایت محور می‌باشند؛ همان‌طور که از خاکی ولایت‌مدار بر خاسته‌اند و دین‌گریزی هیچ‌گاه در آنان به وجود نخواهد آمد. به عکس اگر کسی با دین آنان بستیزد یا دین آنان را دست‌مایه‌ی مطامع دنیوی خود سازد و بخواهد روح قدسی و معنوی ایرانیان را متاعی برای سیاست‌بازی‌های خود نماید، منفور این ملت خواهد شد و عاقبت وی نیز ختم به خیر نخواهد گردید. گناه چنین حیله‌گر نیز نگ‌بازی چنان بزرگ و سهمگین می‌باشد که مفتضخ و رسوا به تابوت جهنم در کنار دشمنان ولایت درخواهد آمد. البته سیاست‌های شاهان و استبداد و خشونت و هجوم فرهنگی غرب ممکن است سبب ریزش‌هایی شود، ولی ریزش‌ها در طبقه‌ی افراد مستضعف (در اصطلاح باب ولایت) است و اگر باطن همان افراد شکافته شود، دین‌گریزی در لایه‌های باطنی آنان نیست و ممکن است از دینی به دین دیگر - هر چند دین معنوی باشد - در آیند، نه

آنکه به صورت کلی از دین خسته و گریزان شوند و بی دین گردند.
هویت اصیل ایرانیان، دین مداری است؛ ولی این هویت اصیل همواره
مورد هجوم بوده است و شاهان مستبد، استبداد خود را در لوای
نظریه پردازی کاهنان، مغها و روحانیان وابسته به دربار خلفای غاصب،
تئوریزه می کردند و استبداد برای دو هزار و پانصد سال لازمه‌ی هویت
آنان شده است.

مهم‌ترین آسیب در جوامع استبدادی - که به استبداد عادت کرده است
و آن را لازم خود می داند - عادت به نفاق ریشه‌دار است. جامعه در
صورتی سیر سالم دارد که ریشه‌ی نفاق (= استبداد) را بخشکاند. صفت
خاص جامعه‌ی استبدادی، نفاق است و اگر جامعه‌ای گرفتار استبداد و
نفاق باشد و نتواند با آن‌ها مبارزه کند، به انحطاط می‌رود؛ به‌گونه‌ای که
قدرت‌ها در آن به راحتی جایه‌جا می‌شوند؛ زیرا افراد چنین جامعه‌ای
قابلیت شگفت‌انگیزی در همراه شدن با قدرت حاکم دارند و عادت
نموده‌اند از کسی اطاعت داشته باشند که قدرتی چیره است و از کسی
درست بردارند که در ضعف و سستی قرار گرفته است. انتقال قدرت در
چنین جوامعی به راحتی میان «دولت لئیمه» یا جامعه‌ی بسته و «دولت
کریمه» یا جامعه‌ی باز صورت می‌گیرد. مرکزی‌ترین نقطه‌ی رشد هر
جامعه‌ای، برداشتن استبداد و نفاق از آن است و جامعه‌ی روحانیت در
صورتی می‌تواند مددکار شیعیان گردد که در قالب نهضت‌های
آزادی‌بخش، جامعه‌ای آزاد و دور از نفاق برای شیعیان و دیگر مردم رقم

زند و با از میان رفتن استبداد و نفاق، مسیر برای آزادسازی استعدادها و ارتقای سطح علمی و فقرزادایی هموار می‌شود. جامعه‌ای که نفاق دارد، از نقد عالمانه دور می‌افتد و هرچه صاحبان قدرت و متولیان استبداد انجام دهند، همان خوب و شایسته دانسته می‌شود. اساس نفاق بر آن است که هرچه کانون قدرت انجام می‌دهد، همان را تحسین می‌کند. جامعه‌ای که نقد و توان مناظره از آن رخت بریند، دیگر میدانی برای رشد و شکوفایی استعدادها باقی نمی‌گذارد. جامعه‌ی روحانیت برای آن که استبداد را به‌کلی ریشه‌کن سازد، نیازمند آن است که تمامی شعبه‌ها و موارد استبداد را بشناسد و خود به صورت مستقیم به مبارزه با مظاهر استبداد و تلاش علمی در این زمینه بپردازد.

پیرایه‌های برآمده از استبداد

یکی از شعبه‌های استبداد، پیرایه‌های الزامی واجب یا حرامی است که از دین نیست، بلکه به دین راه یافته است. امری که ضرورت پیرایه‌زدایی را موجب می‌شود. این اولین وظیفه در راستای استبدادستیزی است که تنها از جامعه‌ی روحانیت بر می‌آید و هیچ مرکز علمی دیگری توان یاری روحانیان در این رابطه را ندارد. این امر، کارویژه‌ی روحانیت است. سخن آخر در رابطه با پیرایه‌ها را تنها این مرکز می‌تواند بیان کند؛ زیرا توان علمی یا اجتهاد و نیز تعهد و عدالت، به ضمیمه‌ی ملکه‌ی قدسی - که توان پیرایه‌زدایی می‌دهد - تنها در برخی از دانش‌آموختگان این مرکز علمی نهادینه می‌شود. برای نمونه، یکی از

گزاره‌های دینی که شکل استبداد دارد، این قضیه است که در قالب شعر

چنین بیان می‌شود:

خدا کشتی آن‌جا که خواهد برد

اگر ناخدا جامه بر تن درد

خداؤند انسان را به صورت آزاد و مختار آفریده است؛ ولی وی باید

برای رسیدن به خواسته‌های خود مبارزه و تلاش کند. خداوند جایی برای

او بند نگذاشته و خط قرمزی نکشیده است. بشر، هم در جانب خوبی‌ها و

هم در جانب بدی ایستار و حد یقف ندارد و مرز نمی‌شناسد و نامتناهی

است. انسان تا وقتی که در دنیاست، قابلیت تغییر و تبدیل را دارد و

نمی‌شود او را به مرتبه‌ای خاص محدود کرد؛ مگر آن که از تلاش باز

ایستد. جامعه اگر به نفاق یا ضعف علمی آلوهه گردد و قدرت نقد را از

دست دهد، برای چنین متن‌هایی هزاران تحسین و تمجید به میان

می‌آورد و همایش پشت همایش، نکوداشت می‌گیرد.

استبداد؛ ریشه‌ی تمامی معضلات

ریشه‌ی تمامی مشکلات جامعه به استبداد باز می‌گردد و استبداد با

خود هزاران مشکل ریز و درشت می‌زاید که بدترین آن نفاق، سالوس و ریا

می‌باشد. اگر کانون‌هایی که استبداد را در جامعه منتشر می‌سازند برچیده

شوند، جامعه برکات معنوی، صفا و کمالات خود را باز می‌یابد و دل‌هارا

صفا و سینه‌ها را صمیمیت می‌گیرد و مردم موج مرحمت، محبت و

لطف نثار هم دیگر می‌سازند، و گرنه در صورتی که استبداد باشد، فکرها

خسته و ناامید، سینه‌ها شکسته، بی‌اراده، تنگ تنگ، دلزده، سرد و بی‌روح و بی‌احساس و بی‌مهر و بی‌گذشت و خالی از صفا و دل‌آزرده و زودرنج می‌شوند و با دیدار هم کدورت می‌گیرند. بین احساس قرب و نزدیکی بین مردم و احساس دوری آن‌ها از هم‌دیگر، جز یک دیوار کدورت و خبات نیست و آن دیوار را دست‌های استبداد کشیده است. اگر دیوار استبداد فرو ریزد، نم نم باران مهر، لطف، صفا، پاکی و روشنایی، فضای جامعه را عطرآگین می‌سازد و فاصله‌ها را برابر می‌دارد و دل‌ها تمامی حیات می‌باید و نشاط به کالبد مرده‌ی جامعه می‌دمد و گرمی می‌گیرد و مردم با یاد یک‌دیگر زنده می‌شوند و جان می‌گیرند و از دیدار هم نور و صفا می‌یابند. میان جامعه‌ی مرده با جامعه‌ی زنده، تنها حضور سنگین و سرد استبداد فاصله است. استبداد با هلاکت و نابودی برابر است. مستبدان، هم خود را به هلاکت و نابودی می‌کشند و هم جامعه‌ای را که بر آن چیرگی و سلطه دارند.

مغالطه میان وصف متعلق به هویت با هویت جامعه

در بحث هویت جامعه، بسیار پیش می‌آید که برخی ناگاهانه وصف به حال متعلق جامعه را به خود جامعه باز می‌گردانند؛ هرچند آن جامعه موضوع این وصف باشد، ولی وصف موضوع بحث آنان به خود جامعه باز نمی‌گردد، بلکه حال متعلق به جامعه و لازم آن را بیان می‌دارد. برای نمونه، گفتمی جامعه‌ی ایران، جامعه‌ای مرامی و الهی و نیز منطقه‌ای است. مردم این سرزمین همواره دین‌مدار بوده‌اند. آنان پیش از ظهور

اسلام، زرتشتی و بعد از آن، تابع حکومت دینی خلفای جور شدند؛ اما نه دین زرتشتی در هویت مردم ایران است و نه دین باگرایش اهل سنت. آنچه هویت مردم ایران را شکل میبخشد، فطرت دینداری و خداجویی آنان است. در بحث‌های ولایت گفته‌ایم ولایت، امری موهبتی است، نه کسبی، و ولایت در طینت ایرانیان سرشته شده است و در فطرت آنان جای دارد. دین‌داری ایرانیان از سنخ دین ولایی است، نه دین خلفایی. در زمان‌هایی که ایرانیان تابع مرام اهل سنت بودند، دین به شکل اقتداری به آنان تحمیل شده و آنان بر اثر تربیت تحمیلی، از شاکله و سرشت خود دور افتاده‌اند؛ ولی این سرشت ولایی باعث شده است آنان در تمامی ادوار، به اهل بیت عصمت و طهارت علی‌الله علاقه و محبت داشته باشند و همواره علیه حکومت‌های دست‌نشانده‌ی خلفا -که مرام اهل سنت را داشتند - برآشوبند. ایران، منطقه‌ای دین‌مدار است و هر حکومتی که مرام و دین آنان را نادیده یا به بازی گیرد، محکوم به شکست و فناست؛ زیرا دین ولایی هویت ملت ایران است. این که شاهان و سلاطین در دوره‌ای طولانی بر مردم این جامعه حکم رانده‌اند، سیستم مشترک در میان تمامی جوامع بوده است و به هویت ایرانی، نه اختصاص دارد و نه ارتباط. شاهان با اقتدار و زوری که داشتند، مردم ناتوان و ناگاه را به یوغ اطاعت خود می‌بردند؛ ولی پذیرش رژیم شاهنشاهی در خون این مردم جریان ندارد؛ چنان‌که این وصف حال متعلق موصوف را خمینی کبیر‌الله از آن زدود و مردم را غرق شادی ساخت؛ در حالی که آخرین شاه

رژیم شاهنشاهی، برای فریب جمهور، خود را نظرکرده‌ی خدا برای شاهی و کمریسته‌ی حضرت عباس^{علیہ السلام} یا امامزاده داود می‌دانست و برخی عالمان از او به «تنها شاه شیعه» یاد می‌کردند، ولی امام خمینی^{علیه السلام} پایه‌های دو هزار و پانصد ساله‌ی آن را به کلی فرو ریخت؛ بدون آن که سنگی از آسمان بیفتند یا این ملت به نفرین امامزاده داود دچار شوند، بلکه در پرتو عنایت‌های پی در پی حق تعالی، به استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی رسیدند.

هم‌چنین غرب‌گرایی و چیرگی تکنیک و تکنولوژی غربی بر این مملکت، به معنای این نیست که فرهنگ غرب در هویت ایرانیان دخیل است. هویت ایرانی، دین و مرام ولایی است؛ ولی پذیرش نوع حکومت یا استقبال از صنایع غربی، برآمده از هویت آنان نیست. البته شکارچیان انسان -که در ادامه از آنان سخن خواهیم گفت- در این منطقه، با شناخت این خصیصه، گاه به «دین‌گویی» رو می‌آورند؛ چنان‌چه محمدرضا شاه چنین بود و در مدرسه‌ی سپهسالار، مجلس روضه برقرار می‌کرد. هم‌چنین گاه دیکتاتوری چون رضاخان، به سبب جهله‌ی که داشت، آهنگ دین‌ستیزی ساز می‌کرد و برگزاری هرگونه مجلس روضه‌ای را منع می‌کرد. برخی به نام دین قیام می‌کردند تا حاکم شوند؛ چنان‌چه برخی افسران جنگ‌آور در دوره‌های گذشته -که اهل سنت بر ایران حاکمیت داشتند- چنین بودند. گاه شاهان به برخی عالمان دینی اقبال می‌کردند؛ چنان‌که در دوره‌ی صفویه چنین بوده است و از آنان اجازه‌ی سلطنت می‌گرفتند و در

برابر، شاهان به عالمان اجازه‌ی قضاوت می‌دادند. در این میان، شجاع مرد روزگار، حضرت امام خمینی ره به تمامی این قرض‌دادن‌ها پایان داد. ایشان هم ریشه‌ی شاهان را خشکاند و هم میدان را از دست عالمان درباری - که به کاخ پهلوی رفت و آمد داشتند و گاه از دست او جایزه‌های علمی و فرهنگی می‌گرفتند و «فردوست» ذکر آنان را در خاطرات مفید خود آورده است - گرفت. فردوست در کتاب خود مطالبی دارد که از او نقل به معنا می‌شود. او می‌گوید:

«هر عالم دینی که به دربار می‌آمد، از چشم ما می‌افتد؛ زیرا می‌دانستیم او از جنس مردم نیست و برای منافع خود و گرفتن پول و حقه‌بازی آمده است؛ ولی مثل آیت الله خمینی که با ما دشمن بود و سرستیز داشت، در چشم ما بزرگ و محترم بود؛ چون احساس می‌کردیم او از تبار ما و مزدور و وابسته نیست و شخصیت آزاد و مستقل او برای ما جلوه می‌کرد و مورد شگفتی و حرمت واقع می‌شد.»

نقد هویت مشوش

اگر کسی هویت جامعه را در دست نداشته باشد و در شناخت آن اشتباه نماید، شناخت عمومی و تشخیص نیازمندی‌ها و راه تأمین اجتماع و نیز در ارزش‌های مدیریت و روش‌های آن، به خطأ می‌رود. از همین نمونه است مقاله‌ی «هویت مشوش»^۱ که به تشویش در تشخیص هویت ایرانی‌ها مبتلاست. این مقاله هویت ملی ایران را شکل یافته از خصیصه‌ی

۱. سروش، مجله‌ی کیان، ش ۴۰.

شاه مداری - که هنوز در فرهنگ جامعه نهفته است - و صفت هویت غربی - که به ویژه بعد از انقلاب مشروطه در ایرانیان رواج پیدا کرد - می‌داند.

بررسی جامعه‌شناسانه ایرانیان نشان می‌دهد نه سلطه‌ی زور مدارانه‌ی شاهان و نه سلطه‌ی تکنیک و علم غربی، هیچ یک در هویت ایرانی دخالتی ندارد. هر دو صفت گفته شده بیرون از هویت ایرانی بر آن سلطه یافته است؛ چنان‌چه جوامع دیگر نیز زیر نفوذ این دو سلطه بوده‌اند. برای مثال، جامعه‌ی انگلستان هنوز که هنوز است، در عصر تمدن و تجدد و پست‌مدرنیسم، سر تعظیم در برابر ملکه پیش می‌آورد و ملکه، هم نماد اتحاد هشت کشوری است که بریتانیای کبیر را شکل می‌بخشد و هم کانون تفکر و فرهنگ غربی است؛ ولی هیچ یک از این دو، هویت جامعه‌ی انگلستان نیست، ولی جامعه‌ی انگلستان اقتضای حاکمیت این قدرت و فرهنگ آن را در خود دارد که اقتدار خود را در قالب سیستم‌های قانونی اعمال می‌دارد.

اقتدار و سلطه‌ی شاهان، ارتباطی به هویت جامعه و مردم ندارد و نباید به دلیل نداشتن تخصص در شناخت جامعه، وصف حال متعلق به موصوف را به صورت مستقیم به موصوف نسبت داد و چهره‌ی مردم نجیب ایران را این‌چنین آلوده به گزاره‌هایی ساخت که کاذب است و حقیقت علمی ندارد. پذیرشی که جمهور نسبت به شاهان داشته‌اند، امری اضطراری و ناشی از جهل، ضعف و استبداد بوده است؛ چنان‌که فرعون، ملت خود را تحقیر و خفیف می‌کرد تا اطاعت‌ش کنند. مردم فقط

نسبت به مدیران توانمند و صاحب شرایط، پذیرش دارند و به آن‌ها دل می‌دهند و این دلدادگی است که جامعه‌ساز است. آنان برای هر مقتدری که به زور شمشیر یا سیاست سیستم به حاکمیت می‌رسد پذیرش و دلدادگی ندارند. مستبدانی که مردم را در ضعف نگاه می‌دارند تا از آنان اطاعت داشته باشند؛ چنان‌چه سوارکاران حرفه‌ای اسب خود را سیر نمی‌کنند؛ زیرا اسب اسیر سنگین می‌شود و نمی‌تواند به چابکی شتاب داشته باشد، از این رو، آن را تا حدودی گرسنه نگاه می‌دارند، تا قدرت تمکین و شتاب در سیر و مستقیم و نشاط در تاختن داشته باشد و چون رخش بتأذد. مردم در این مملکت می‌خواستند زندگی کنند و چون برای اعتراض خود ثمری جز آشوب و آشفتگی در زندگی نمی‌دیدند، ناچار به تمکین از شاهان قلدر و مقتدر می‌شدند. هم‌چنین سلطه‌ی غرب برکشور ما با تکنولوژی‌ها و فناوری‌هایی که دارد، برآمده از سیستم وارداتی آن است و به هویت ایرانی یا به هویت اسلامی آن، ارتباطی ندارد. اگرچه ساختار زندگی ایرانیان بر اساس فناوری‌های وارداتی شکل یافته است، این سیستم سلطه‌گر همانند نفوذ و سلطه‌ی شاهان است و در هویت ایرانی رسوخ و دخالت ندارد؛ برخلاف دین‌مداری که در فطرت جامعه نهادینه شده است. البته تکنولوژی می‌تواند تابع فرهنگ دین‌مداری و سالم شود؛ ولی سخن در این است که شاه‌مداری و غرب‌گرایی را نباید در ردیف دین‌مداری و داخل در هویت ایرانی قرار داد؛ چنان‌که در هیچ کشوری دین از هویت جامعه حذف نشده است؛ هر چند بدیل‌هایی به

جای آن آمده است؛ ولی مردم، روزی از تمام امور غیر دینی خسته و
وامانده می‌شوند و به دین رو می‌آورند و نسبت به امام عصر(عجل الله
تعالی فرجه الشریف) انتظاری همگانی و حالت استقبال می‌یابند.

تابوی فرّهایزدی شاهان

باید توجه شود که شاهان برای مشروعیت خود، گاه خود را نماینده‌ی
خدا بر زمین معرفی می‌کردند و گاهی که گستاخی و اقتدار شگرف
داشتند، حتی خدا را کنار می‌زدند و خود را خدای ملت خویش
می‌شمردند. در میان ملت ما نیز بودند افرادی که در چند دهه پیش اعتقاد
داشتند که لازم نیست شاه احکام دینی را رعایت کند؛ چون خدای روی
زمین است و این رعیت هستند که باید به احکام دینی ملتزم باشند. چنین
باورهایی به هویت جامعه‌ی ایرانی ارتباط ندارد. شاهان برای آن که در
دوره‌ای قداست یابند، حتی به امامزادگان، عنوان شاهزاده می‌دادند و
تولیت امامزاده‌ها را نیز همانند اداره‌ی مراکز فساد، به ایادی خود
می‌سپردند؛ چنان‌که امروزه برخی آقازاده می‌شوند و به رانت‌خواری رو
می‌آورند. ولی شاهزادگی و آقازادگی، هیچ یک در هویت ایرانی دخیل
نیست و تمامی، اوصافی است که ساخته‌ی دست صاحبان و کانون‌های
قدرت است و این فکر را به جمهور القا می‌کردند که نمی‌شود در برابر
قدرت آنان ایستادگی داشت؛ به‌ویژه هنگامی آن را تابو می‌کردند و فرّه‌ی
ایزدی برای شاهان طراحی می‌کردند.

دین‌داری و اعتقاد به خداوند، امر درستی بوده که در هویت ایرانیان

دخیل است؛ ولی علف هرزی که در کنار سبزهزار زیبای اعتقاد به خدا رویید، شاه محوری بود که به خرافه‌گرایی، دین‌سازی و دین‌فروشی دامن زد. دین‌فروشان، نهاد فطری بشر و نیازی را که از این ناحیه احساس می‌کردند، معیار قرار داده و هرزه‌های خود را با ریا و سالوس، به جای دین به مصرف جمهور و توده‌ها می‌رسانیدند.



بخش سوم:

جامعه‌شناسی روحانیت



تولید علم دینی

نخستین مشخصه‌ی بارز جامعه‌ی روحانیت شیعه، این است که روحانیان از تبار انبیای الهی می‌باشند. آنان سمت ترجمانی دین جامع و دارای خاتمیت نبی مکرم اسلام ﷺ را در قالب تولید علم دینی و مرجعیت تقلید و رهبری مسلمانان را دارند. تبلیغ اسلام با چهره‌های متفاوت آن، از این صفت بارز شکل می‌گیرد.

صفتی که روحانیان را از سلسله‌ی پیام‌آوران پیام الهی قرار می‌دهد، فقاهت و توان اجتهاد و استنباط رأی دینی است. فقاهت دینی، دو پایه دارد: در مرتبه‌ی نخست، اجتهاد و سپس عدالت. ارتباط این نقش با مردم در شکل فتوا و نیز گزاره‌های علم دینی نمود می‌یابد. تولید علم دینی را نباید منحصر به احکام دینی و فقه دانست، بلکه مرجعیت علمی در دیگر دانش‌های اسلامی مانند عرفان، فلسفه، تفسیر و حدیث نیز این شأن را دارد و داخل در فقاهت و اجتهاد است. کارکردهای اجتماعی روحانیت، دارای ترتیب و ترتیب است و چنین است که یکی پی‌آمد دیگری است. تمامی این کارکردها از اجتهاد و عدالت و به تعبیر دیگر، فقاهت یا توان تولید علم دینی سرچشمه می‌گیرد.

جایگاه روحانیت در تولید علم دینی و نیز فنون و این که آنان روزی در تمامی دانش‌ها مصدر بوده‌اند و فرهنگ، حقوق و ادبیات کشور در این جرگه‌ها ساماندهی می‌شده است، از امتیازات این جامعه می‌باشد. شناخت فرهنگ حوزه‌ها سبب می‌شود فرهنگ ایران اسلامی به راحتی مورد شناخت قرار گیرد؛ زیرا آنان اصل فرهنگ و سرچشمه‌ی آن می‌باشند و با شناخت این فرهنگ، می‌شود فرهنگ دوردست‌ترین نقاط ایران، حتی روستاهای مرزی را شناسایی کرد.

روحانیت، با اجتهاد و عدالت، وارث جایگاه انبیای الهی ﷺ می‌شود. حلقه‌ی واسطه روحانیت به شریعت و جایگاه قدسی آن، «تخصص و اجتهاد» است که با «عدالت»، اعتمادساز می‌گردد و زمینه‌ی مقبولیت مردمی را برای آنان هموار می‌سازد. این اجتهاد و عدالت است که روحانیان را امین دینی مردم ساخته است. بر این پایه، اگر یکی از دو بال تخصص یا عدالت آنان شکسته شود، در بحث امانت دینی، مرغین سقوط کرده و میته می‌شوند که کسی به آنان کمترین توجهی نخواهد داشت. امیدواریم از این تعبیر -که به دلیل اهمیت موضوع به کار برده شد -کسی بر ما خرده نگیرد و حساسیت مسأله را توجه داشته باشد؛ زیرا ما از کسانی می‌گوییم که خود را جانشینان حضرات معصومین ﷺ و اولیائی کُمل الهی در عصر غیبت می‌دانند. این سمت چنان اهمیت دارد که کسی با کمترین لغزشی، مرداری متعفن می‌گردد که اگر زمینه برای جدایی وی از جامعه‌ی روحانیت و از بین رفتن انتساب دینی او نباشد، عالم‌گریزی و دین‌ستیزی افراد جامعه را موجب می‌شود.

اجتهد و قدرت نظریه‌پردازی و تولید علم و عدالت این جامعه وقتی به مردم عرضه شود، اعتماد مردم به آنان را شکل می‌دهد. اعتماد مردم به فقیه و عالم دینی، حوزه‌ی نفوذ اجتماعی و اقتدار می‌بخشد. براین پایه، نقطه‌ی ورود روحانیان به جامعه، در قدرت افتاؤ نظریه‌پردازی علمی آنان است. جامعه در صورتی نسبت به روحانیان اقبال عام دارد که آنان ریشه‌ای ترین رکن این نهاد را، که تولید علم و نظریه است، با قوت پی‌گیر باشند. اگر جامعه‌ی روحانیت نتواند نقش پیشتازی در دانش‌های انسانی و اسلامی را برای خود احراز و حفظ کند و پاسخ‌گوی نیازهای علمی در این حوزه‌ها باشد، نفوذ اجتماعی و محبوبیت آن رنگ می‌بازد و به افول می‌گراید.

پیوند مبادی علمی و ملکه‌ی قدسی

تولید علم با انتساب به «ملکه‌ی قدسی» است که علم را «دینی» و مستند به «حق تعالی» می‌سازد. پیوند مبادی علمی با عدالت - آن هم عدالتی که در شان جایگاه قدسی و معنوی روحانیت و مرجعیت است - این انتساب را شکل می‌دهد. علم باید بر مدار ملکه‌ی قدسی باشد تا عالم را از تبار پیامبران الهی ﷺ قرار دهد. علم تولید شده، در این صورت است که دینی و منتبه به شرع می‌گردد؛ وگرنه بدون آن، گفتن گزاره‌های دینی، یک فن و مهارت است و گوینده‌ی آن، تنها از دین می‌گوید، ولی گفته‌های وی نمی‌تواند دینی و مستند به حق تعالی و شرع او باشد. روحانیت، با تخصص دینی خود می‌تواند پایگاه اجتماعی یابد.

تخصص دینی، ترکیب حقیقی از پیوند مبادی علمی و ملکه‌ی قدسی است و تخصص با معنویت، مددکار مقبولیت مردمی این جامعه می‌شود. اجتهاد با عدالت شکل می‌گیرد و قداست و معنویت و عدالت به تنها یعنی نیز تخصص نیست و فرد را از تقلید بی‌نیاز نمی‌گرداند؛ همان‌طور که اگر به مجتهد عادلی نسیان و فراموشی دست دهد، وی به سبب از دست رفتن قدرت اجتهاد خود، باید تقلید نماید و عدالت وی به تنها یعنی کارایی ندارد و او را از تقلید بی‌نیاز نمی‌گرداند.

سلامت روحانیت، در سلامت تخصص و درستی نظریات علمی ارایه شده توسط آنان و در سلامت عدالت است. هر یک از این دو رکن می‌تواند آسیب ببیند و غیر مجتهدی به عنوان مجتهد یا غیر عادلی به عنوان عادل تبلیغ گردد.

اعتمادی که مردم به روحانیت دارند، به اعتبار تخصص دینی و عدالت است و این شأن پایدار این جامعه و ضامن بقای آن است. اگر این شأن از دست رود، روحانیت فلسفه‌ای برای ظهور اجتماعی نخواهد داشت؛ زیرا روحانیان، اعتماد دینی و پایگاه مذهبی خود را از این رهگذر دارند. اعتمادی که مردم نسبت به روحانیان دارند، رنگ الهی و نقش دینی دارد و باید آن را مانند اعتمادی که دو همکار صمیمی دارند یا از سنت اعتماد پدر به فرزند خود تلقی کرد؛ بلکه این اعتماد بر پایه‌ی دو رکن اجتهاد و عدالت است، و این دورکن است که عالم دینی را ترجمان وحی الهی می‌سازد. دیگر شؤونی که برای عالمان دینی گفته می‌شود، تمامی به

این دو صفت اساسی باز می‌گردد. تعلیم، تبلیغ و قضاوت، تمامی متأخر از مقام افتاست. فتوا ارایه‌ی کلی نظر بوده، و قضاوت، تطبیق فتوای کلی بر مورد جزیی است.

اجتهاد فرآگیر

امروزه که جامعه با سیستم‌های پیچیده مدیریت می‌شود، حصول ملکه‌ی اجتهاد، افزون بر ملکه‌ی قدسی - که از آن سخن خواهیم گفت - نیاز به آگاهی بر تخصص‌های چندی دارد، که افزون بر مبادی رایج، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، اقتصاد دینی و مدیریت اقتصادی، برخی از این تخصص‌های است. تقدم این دانش‌ها بر فقه، از نوع تقدم آلی است، نه اصلی. بر این پایه، فقه اشرف از تمامی این دانش‌های است. فقیه در مقام فتوا دادن برای جامعه، نخست باید به جامعه رجوع کند و موضوع را به دست آورد و سپس حکم آن را ارایه دهد.

بقای جامعه‌ی روحانیت و محبوبیت آنان، در تولید نظریه‌های علمی و در یک کلمه «اجتهاد» است؛ البته اجتهادی که منحصر به شکل فقهی اصطلاح رایج آن نباشد، بلکه فقه در تمامی شعبه‌های علوم انسانی منظور است و نیز این اجتهاد باید مبنی بر عدالت، قداست و معنویت باشد تا گزاره‌ی تولید شده، قابل استناد به دین گردد و «دینی» شود.

برای شناخت جامعه‌ی روحانیت، تنها یک ورودی است و آن عنوان «مجتهد عادل» است. شناخت جامعه‌ی روحانیت را باید از طبقه‌ی مجتهدان عادل شروع کرد. ما می‌خواهیم جامعه‌ی فعلی روحانیت را به

تیغ تیز جراجی جامعه‌شناسی ببریم و از این ورودی، به تحلیل این جامعه بنشینیم، و نکاتی را خواهیم گفت که ما را در شناخت موقعیت مجتهادان به صورت عام - اعم از آن که دارای اجتهاد حقیقی باشد یا ادعایی - و مجتهادان عادل به صورت خاص آشنا می‌سازد.

تقلید؛ رجوع به متخصص

رجوع مردم به عالمان دینی و فقیهان، از باب رجوع ناگاه به متخصص است؛ همان‌طور که سیره‌ی عقلا و حکم عقل در هر دانشی چنین است. با توجه به این موضوع، حصر رجوع مکلف به یک متخصص - آن هم متخصص زنده - در مسایلی که تقلید ابتدایی دارد، موجه نیست و هر مکلفی می‌تواند به هر یک از مجتهادان صاحب شرایط در مسأله‌ی مورد نیاز، رجوع داشته باشد؛ مگر آن که بداند تخصص یکی، نسبت به دیگران برتر و اعلم از آنان است. این مسأله بی‌آمدهای فراوانی در احکام تقلید دارد که ما چگونگی آن را در رساله‌ی «توضیح المسایل» و نیز مجموعه‌ی «بلندای فقه شیعه» آورده‌ایم.

تبارشناصی جامعه‌ی روحانیت

جبهه‌ی دین‌مداری، که پیشوای آن در دوره‌ی غیبت، جامعه‌ی روحانیت است، همواره مخالفت گروهی را در برابر خود داشته است. این جبهه‌ی مخالف یا خدامداری بدون دین و بر پایه‌ی عقلانیت و معنویت را پذیرفته و عالم را آفریده می‌داند و یا به مبارزه با خدا و امور منتبه به حق تعالی برخاسته و عالم را پدیده - به معنای بریده از خداوند

- و حداوند را آفریده‌ی ذهن منحرف بشر می‌شمرد. جبهه‌ی مخالفان، در شعبه‌ای که به انکار خدا رو می‌آورد، نظام حرکت طبیعی و بشر را بی‌نیاز از هرگونه خدا و نیروی ماورایی منتسب به خدا می‌داند و توان اداره و مدیریت زندگی خویش و دیگر پدیده‌ها را در نیروی خرد خود می‌یابد. این جبهه‌ی باطل، در سده‌های اخیر به خردگرایی جمیعی رو آورده و انتخابات و قانون با تصویب حداقلی افراد را پذیرفته است و عقلاتیت جمیعی و محترم شمردن رأی اکثریت را در بیش‌تر شعبه‌ها و شؤون زندگی پی‌گیر است.

سیستم عقل‌محور اومانیسمی، اختلاف‌ها را با رجوع به رأی اکثریت، حل و فصل می‌سازد؛ ولی جامعه‌ی روحانیت، تابع سیستم الهی و وحی است و در این میان، تنها نقش تابع، آن هم تابع تخصص‌محور و بر پایه‌ی اجتهاد و فقاهت دینی را دارد؛ تابعی که تلاش وی برای ترجمان دین است؛ براین پایه، جامعه‌ی روحانیت مترجم صادق دین دانسته می‌شود؛ مترجمی که نمی‌تواند بر آن افزوده یا کاستی داشته باشد، و گرنه عنصر عدالت را از دست می‌دهد و نقش ترجمانی وی بی‌اعتبار شده و اجتهاد او ارزش قابلیت رجوع را نخواهد داشت.

نسبیت‌گرایی و عقل‌ورزی جمیعی

عقل‌گرایان به دلیل سیاست خردگرایی جمیعی و موفقیت در حل اختلافات، توافق حداقلی دارند و در مدیریت جامعه، کمتر به دعوا و مشاجره رو می‌آورند. ریشه‌ی تعامل و هم‌گرایی آنان، اعتقاد به نسبیت و

تکثر آراست که هر سخنی را برای گوینده‌ی آن محترم می‌شمرد و مصاف حق و باطل به میان نمی‌آورند. نظریه‌ها یا با معیارهای علمی و استدلال تثبیت می‌گردد و یا در صورت اختلاف، رأی اکثیریت، نزاع را منحل می‌کند.

شريعه ولایی

جامعه‌ی روحانیت، که مرکزی علمی و مبتنی بر سیستم الهی است، تنها حکم را برای خداوند قابل است و وحی و ولایت را به اعتبار استناد عصمتی که به خداوند دارد معتبر می‌شمرد و قانون را در صورتی مشروع می‌داند که بر اساس آموزه‌های شريعه و مبتنی بر نظام استنباط باشد. دین‌داری خدامحور از طریق سلسله‌ی انبیای الهی ﷺ و وحی، و سپس توسط حضرات چهارده معصوم ﷺ که تمامی عصمت داشته‌اند، به بشر رسیده است. مهم این است که توجه شود انبیای الهی و اوصیای آنان ﷺ تمامی از اولیای الهی هستند. آنان نخست ولی‌الله می‌باشند و سپس سیمت نبوت، رسالت و وصایت به آنان اعطا می‌شود. آنان ولی‌الله هستند؛ به این معنا که جهت خلقی آنان رو به جهت قربی و حقی دارد و در قرب الهی استقرار یافته و به عنایت خاص حق تعالی، پایدار شده است و هرچه این قرب، بیشتر باشد، ولایت آنان شدت و قوت می‌یابد و به ایشان شأن «از اویی» می‌دهد؛ بدون آن که جنبه‌ی بشری در آن دخالت داشته باشد. این قرب، سبب مسانخت میان خداوند و آنان می‌شود و به تناسب ولایتی که دارند، علم، قدرت و دیگر اسماء و صفات حق تعالی در

آنان ظهور می‌یابد؛ همان‌طور که قرب به آتش سبب انتقال حرارت، و تماس با آب سبب خیسی می‌شود، قرب به حق تعالی نیز سبب ظهور صفات حقی در ولی می‌گردد و صاحب ولایت به سبب قرب حقانی خود، این اقتدار را در خود می‌یابد که حق تعالی اسماء و صفات حقی خود را در روی پدیدار سازد و او چشم و دست و گوش حق تعالی شود. خداوند، انبیا و اوصیای آنان را به صفت ولایت است که نبوت و رسالت می‌دهد و آنان با ولایت است که توان حمل وحی الهی و عصمت در اخذ، حفظ و تبلیغ آن را دارند.

این مسایل در جای خود مستدل است و سخنی در آن نیست؛ بلکه سخن ما این است که جامعه‌ی روحانیت از تبار انبیا و اولیای الهی علیهم السلام می‌باشد و وارث آنان است و وراثت، بدون سبب اتصال و هم‌سنخی، صورت نمی‌گیرد. این هم‌سنخی نمی‌تواند در زمینه‌ی وحی، عصمت، نبوت، وصایت و معجزه و کرامت باشد که باب آن با طرح «خاتمتیت» بسته شده است و دیگر دست یشر به آن نمی‌رسد؛ بلکه این سنخیت، تنها می‌تواند در بن‌مایه‌ای باشد که انبیای الهی را نبی و اوصیای آنان را وصی ساخته است؛ بن‌مایه‌ای که همان «ولایت» است و این، همان ارثی است که به جامعه‌ی روحانیت می‌رسد و آنان را هم‌سنخ با تبار خود می‌سازد. شکل تنزل یافته‌ی ولایت، ملکه‌ی قدسی نام دارد. این راه برای وصول به حق باز است و روحانی را نه تنها تا مقام هم‌سنخی با انبیا و اوصیا، بلکه تا مقام قرب الهی و هم‌سنخی با خداوند پیش می‌برد.

ملکه‌ی قدسی و در شکل عالی آن، ولایت می‌باشد که به روحانی هم‌سنخی اصیل با پیامبر ان‌علی‌الله‌عاصم می‌بخشد. هم‌سنخی از طریق اجتهاد، نسخه‌ی تنزل یافته و مرگب از علم، عدالت و قدرت است، که علم به جای وحی، و عدالت به جای عصمت، و قدرت به جای معجزه می‌نشینند؛ البته با تنزلی که هر یک دارند. آن‌چه گفته شد، در مقام ثبوت این بحث است.

میراث‌بری حوزویان در علم و عدالت

جامعه‌ی روحانیت که خود را از تبار انبیای الهی می‌داند، هم‌اکنون میراث‌بری را در زمینه‌ی علم و عدالت - که جانشین وحی و عصمت است - ادعا دارد. بر تخصص علمی حوزویان اطلاق «اجتهاد» می‌شود و متخصص در علوم حوزوی «مجتهد» نامیده می‌شود. آنان بر پایه‌ی تنزل علم و عدالت از مقام وحی و عصمت، ولایت ظاهری را برای مجتهد صاحب شرایط قایل می‌باشند. مجتهد صاحب شرایط، «فقیه» نام دارد. تخصص‌وی در استنباط مراد شریعت است. او ترجمان گزاره‌های شرعی است و خواسته‌ی الهی را در هر موضوعی، که از آن به «حکم» یاد می‌شود، به دست می‌آورد و قدرت انشای آن را به صورت جزیی دارد. انشای حکم شرعی از ناحیه‌ی فقیه، «فتوا» خوانده می‌شود؛ اگر به صورت کلی، ارایه شود. فتوا بیان‌گر احکام تکلیفی چهارگانه برای مکلف است. مکلف اگر التزام عملی به فتوا داشته باشد، «مقلّد» است. بر این پایه، تقليد رجوع فرد ناگاه به متخصص علم دین و عمل نمودن به گفته‌ی

تخصصی وی است. تقلید در باطن خود یک اجتهاد دارد: فرد ناگاه باید به فرد آگاه مراجعه کند.

تداوم اجتهاد در زمان ظهور

گرچه فقاہت ترجمان شریعت و تلاش برای رسیدن به مراد شارع است، ولی این تخصص علمی، افزون بر زمان غیبت، در زمان حضور معصوم نیز کارآمد است؛ چنان‌که امام صادق علیه السلام به برخی فقهیان دستور می‌دادند برای مردم افتا داشته باشند^۱. جامعه همواره به مجتهدان و جامعه‌ی روحانیت حتی در زمان ظهور نیاز دارند و حضور معصوم علیه السلام جامعه را از تخصص مجتهدان بی‌نیاز نمی‌سازد؛ هرچند ظهور تا هزاران سال دیگر به وقوع نخواهد پیوست و روحانیت نیازمند است برای زمان دراز غیبت، سازماندهی منسجم داشته باشد. این امر، لزوم احراز اعلمیت و مراجعه به اعلم را در بحث تقلید منتفی می‌سازد؛ مگر آن که اعلم مجتهدان، به خودی خود احراز گردد.

هم‌چنین حضرات موصومین علیهم السلام به یاران دانشمند و فقیه خود

۱. وقال أبو جعفر علیه السلام لأبان بن تغلب: «اجلس في مسجد النبي وأفت الناس، فإني أحب أن يرى في شيعتي مثلك». وقال الصادق علیه السلام للغیض بن المختار: «إذا أردت بحديثنا فعليك بهذا الجالس، وأوْمأ بيده إلى رجل من أصحابه، فسألت عنه، فقالوا: زراة بن أعين». وقال علیه السلام لعبد الله بن أبي يعفور حيث قال له علیه السلام: «أنه ليس كُلّ ساعة ألقاك ولا يمكن القدوم، ويجيئ الرجل من أصحابنا فيسألني وليس عندي كُلّ ما يسألني عنه». فقال: «فما يمنعك من محمد بن مسلم الثقفي فإنه قد سمع من أبي وكان عنده وجيهًا». وقال علیه السلام: «اعرفوا منازل شيعتنا بقدر ما يحسنون من روایاتهم عنا، فإنما لا نعد الفقيه منهم فقيهاً حتى يكون محدثاً، فقيل له: أو يكون المؤمن محدثاً؟ قال: يكون مفهماً والمفهوم المحدث». وسائل الشیعه (آل البيت)، ج ۲۷، ص ۱۴۸.

می فرمودند: «برای مردم فتوا داشته باشید» و نمی فرمودند سخنان ما را به تقلید بیان کنید. این بدان معناست که به مدد فهم (قدسی) خود از دین بگویید و داده‌های اندیشاری و یافته‌ها و تولیدات علمی خود از دین را برای مردم بیان کنید، ولی به شرطی که در تلاش علمی خود ترجمانی صادق از مراد شریعت باشید. ترجمان صادق، کسی است که هم منطق فهم دین و اجتهاد داشته باشد و هم عادل باشد و در ترجمانی خود خیانت نکند و هوس‌ها و وسوسه‌های نفسانی و خواسته‌های شیطانی را در آن دخالت ندهد. البته کسی که ملکه‌ی قدسی داشته باشد، قدرت خودنگه‌داری و بازدارندگی بالایی دارد. مجتهد در پرتو ملکه‌ی قدسی این توان را می‌یابد که دین را آنگونه که به درستی فهمیده است برای مردم، به دور از مطامع و غرض‌های نفسانی بیان دارد و مردم نیز به اعتماد صدق و صفائی که او دارد به وی اطمینان می‌یابند. این اطمینان، لازم ملکه‌ی قدسی و صفائی است که باطن مجتهد را در خود گرفته است. صفائی که او را از پیرایه‌ها و از جمودگرایی دور می‌دارد و وی را زنده و پویا می‌گرداند. این صدق و صفا با اعطای ملکه‌ی قدسی فراهم می‌شود و تلاش‌های اکتسابی بدون اعطای این ملکه از ناحیه‌ی حق تعالی، به آن مشروعیت نمی‌بخشد و فرد را تنها مؤمن می‌سازد، نه قدیسی که ولایت فقهی (ملکه‌ی قدسی) داشته باشد.

فقیهان که توان استنباط روشنمند آموزه‌های شرعی را دارند، به صورت عموم، برای خود مدعی ولایت بوده‌اند، اما این ولایت را در محدوده‌ی

ظاهر قایل هستند و مدعی قدرت و ولایت باطنی و توان خرق عادات نیستند و این مسایل را از حوزه‌ی ولایت فقیه بیرون می‌دانند و وراثت فقیه را به علم و عدالت منحصر می‌سازند.

فقیهان قدیس

ولایت، امری دهشی و عنایی از ناحیه‌ی خداوند است و می‌شود کسی قدیس روزگار باشد و دوره‌های تمدنی مربوط به محبان و ریاضت‌های سخت را بگذراند و عبادات فراوانی داشته باشد، اما ولایت به او اعطا نگردد. بر این اساس، می‌شود فقهیانی قدیس و معنویت‌گرا باشند که ولایت باطنی را حایز نگردند و تنها علم و عدالت را میراث ببرند و قدیسی آنان شائی از شؤون عدالت آنان باشد، نه شائی از ولایت معنوی. این گروه، مجتهدانی قدیس و معنویت‌گرا هستند که به تمام معنا تعبد الهی دارند و به صدق، مرید حق تعالی، پاک، طیب و طاهر می‌باشند و با آن که ولایت باطنی ندارند، اما ملکه‌ی قدسی - که از شرایط اجتهاد است - در آنان بارز می‌باشد.

ملکه‌ی قدسی، سلامت نفس و قدرت صیانت آن از هر گونه تعدی و تجاوز است که خداوند به فرد موهبت می‌کند و می‌شود از آن به «عدالت متناسب با اجتهاد» یاد کرد. این گروه، اهل هیچ‌گونه ادعایی - از جمله ادعای ولایت و معنویت یا کمتر از آن، یا ادعای خرق عادات - نبودند و به الزامات اجتهاد و به عدالت و ایمان پایبند بودند. اجتهاد در میان این گروه، به معنای حقیقی بوده است.

علوم ظاهري، نياز به اجتهاد و استنباط دارد و اجتهاد بدون صيانت نفس - که ملکه‌ی قدسي نام دارد - شكل نمي‌گيرد؛ وگرنه علم ظاهري به تنهائي مثل خرق عادت مي‌ماند که ارزشی ندارد و کافري خوش‌ذهن نيز مي‌تواند به تحصيل آن بپردازد. از شرایط مجتهدي که صلاحيت برای تقليد دارد، اين است که حلال‌زاده باشد و اين بدان معناست که مي‌شود فردی حرام‌زاده در اين جايگاه قرار گيرد؛ وگرنه شرط نمودن آن، بدون فايده بود. ملکه‌ی قدسي در کسی محقق مي‌شود که مورد عنایت خاص خداوند باشد و اين شرط، دانش‌آموختگان فقه و اصول را به صورت کلي مورد پذيرش قرار نمي‌دهد؛ زيرا تنها برخى مورد عنایت خاص قرار مي‌گيرند. ملکه‌ی قدسي و قدرت صيانت نفس، امری غير آموزشی است و به عنایت حق تعالی مرتبط است.

اگر صاحبان ملکه‌ی قدسي و مجتهدان معنویت‌گرا، سخنی از ولایت مي‌گفتند، آن سخن چيزی جز توان ترجمانی صادق و فهم مراد صاحب شريعت برای صاحبان ملکه‌ی قدسي نبوده است، که گاه خود را در هيأت مرجعیت دینی می‌نمایاند و به ولایت ظاهري ختم می‌شده است؛ هرچند که در بيشتر مواقع، ظاهرگرایان، ميدان‌دار امور اجتماعي می‌شدند و صاحبان ملکه‌ی قدسي، هم به دليل داشتن روحیه‌ی احراری، با مخالفت دولتها مواجه می‌شدند و هم با فشار‌گروههای ظاهرگرا، کم‌تر به ساحت جامعه و تعامل با نهادهای اجتماعي رو می‌آوردن و هم خود روحیه و شخصیتی درون‌گرا و انزواطلب داشتند؛ به ویژه اگر ضعف روحیه به آن افزوده مي‌گردید.

جامعه‌ی روحانیت از تبار انبیاست و برای میراث‌بری از آنان، صرف انتساب در اجتهاد و عدالت کافی است؛ چنان‌که در روایت است:

«العلماء ورثة الانبياء»^۱. این وراثت به معنای داشتن وحی و عصمت نیست و نباید چنین انتظاری از روحانیان داشت؛ اما از آن سو نیز روحانی دست‌کم بدون اجتهاد و عدالت، هم‌سخنی با انبیای الهی ندارد و داخل در جامعه‌ی روحانیت و از تبار پیامبران دانسته نمی‌شود؛ مگر آن‌که بخواهد از آنان تقلید و به آنان تشیب داشته باشد و علم دین را در حد یک فن بشناسد. مراد از علم، اجتهاد و مراد از عدالت، قدرت صیانت و ملکه‌ی خودنگه‌داری از گناهان متناسب با شأن اجتهاد است؛ همان‌گونه که عارف در صورتی وراثت معنوی از اولیای حق علیه السلام دارد، که رشحاتی از معنویت و معرفت در او باشد، نه خرق عادت که از گبر نیز بر می‌آید.

علم، عدالت و قدرت، سه امری است که از حضرات چهارده معصوم علیهم السلام برای زمان غیبت به ارث گذاشته شده و هر کسی که رشحه‌ای از آن را بردۀ باشد و به همان مقدار ادعا کند، از وی پذیرفته است؛ ولی اگر تنها بخشی از آن را دارد و ادعای تمامی آن را می‌کند، وی ظالم به خود و دیگران است و تصرفات وی در محدوده‌ای که در تخصص وی نیست، نامشروع است و نمی‌تواند ولايت آن را ادعا کند.

فقیهانِ جامع ظاهر و باطن

تا بدین‌جا از ملکه‌ی قدسی گفتیم. بالاتر از ملکه‌ی قدسی، ولايت

۱. راوندی، قطب الدین، الدعوات، ص ۶۳.

باطنی است. ولایت، قرب به حق تعالی و تأثیرپذیری از هم‌جواری با اوست. ولایت، قدرتی باطنی است و نباید آن را با تخصص در دانش عرفان اشتباه گرفت. دانش عرفان، گزارشی از آن ولایت باطنی است. بیش‌تر متن‌های عرفانی، گزارش ولایت محبی است و ولایت محبوبی در آن نیامده است. ولایت حضرات چهارده معصوم^{علیهم السلام} از سنخ ولایت محبوبی است. ریاضت و اکتساب، هیچ‌گونه دخالتی در ولایت محبوبی ندارد. چنین نیست که خواندن متن‌های عرفانی، ولایت باطنی بیاورد؛ بلکه ولایت به صورت کامل، امری اعطایی است؛ ولی این امر اعطایی، دو چهره دارد: یکی محبی و دیگری محبوبی. ولایت اعطایی محبی، نیاز به پیش‌زمینه‌ی اکتساب و ریاضت دارد. عارف اگر ولایت داشته باشد، به غیر حق دهان باز نمی‌کند و به غیر حق باج نمی‌دهد؛ و گرنه درس گرفتن متن‌های عرفانی، از افراد کافری که خوش‌ذهن و باهوش باشند نیز بر می‌آید. عارف کسی است که صاحب معرفت باشد. خواندن متن عرفانی، معرفت نمی‌زاید و معرفت، امری موهبتی است.

فقیهانی هستند که افزون بر علم و عدالت، ولایت باطنی و قدرت معنوی را دارا می‌باشند که از آنان به فقیهان جامع یاد می‌شود. نمونه‌ی آن، حضرت امام خمینی^{ره} در این عصر است که از اولیای محبوبی می‌باشند. صاحبان ولایت الهی، یا ولایت را بدون ریاضت، به صرف عنایت حق تعالی دارند، که «محبوبی» نام دارند و یا با دیدن دوره‌های تمرینی سخت، توفیق نیل آن را به تدریج و گام به گام از ناحیه‌ی خداوند

می‌یابند که به آنان «مُحِبّ» گفته می‌شود. فقیهانِ صاحب ولایت باطنی، در تمامی شؤون گفته شده، میراث‌دار خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می‌باشند و میان علم، عدالت و قدرت، تفکیکی ندارند.

فقیهان مدعی

در میان جامعه‌ی روحانیت، کسانی بوده‌اند که ادعای ولایت ظاهری داشته‌اند. اینان تقلید خود از مجتهدان حقيقة و آگاهی بر نظریه‌های آنان را نشانه‌ی شکوفایی نیروی اجتهاد در خود می‌پنداشتند و خود را فقیه می‌شمردند؛ در حالی که تنها توان حفظ معلومات و احضار آن را داشتند، نه قدرت انشای علم و تولید دانش، که بر پایه‌ی ملکه‌ی قدسی و نظام روشنمند علمی استنباط، «اجتهاد» نامیده می‌شود. بیشتر کتاب‌های این گروه ظاهرگرا، تکرار گفته‌های پیشینیان و جمع آن و جمودورزی بر نظریه‌های گذشته بوده و خالی از تحقیق‌های علمی و نوآوری است و اگر گفته یا سخنی نو در آن باشد، از اساتید و مجتهدان صاحب ملکه‌ی قدسی نقل شده است که گاه حتی به نوشتن کتاب و ثبت نظریات خود رونمی‌آورند و این ظاهرگرایان نظریه‌های آنان را به نام خود در کتاب‌ها می‌آورند. اگر فتاوی فقهی از نقطه‌ی شروع آن، دارای کدو شناسه گردد و دانسته شود به چه کسی استناد دارد، آنگاه به دست می‌آید که کتاب‌های این گروه، فاقد فتواست. این تحقیق لازمی است برای حوزه‌های علمی تا با شناسایی صاحبان فتوا و مجتهدان حقيقة از مجتهدان ادعایی، اجازه ندهند مدعیان، صاحبان حقیقی علم دینی را به

محاق و غربت برند، بلکه غبار غربت از چهره‌ی مجتهدان حقیقی بزدایند و مرهمنی بر دردهای تاریخی علم آنان گردند. ظاهرگرایان، همواره حوزه‌ها و مردم را از علوم حقیقی آنان محروم داشته‌اند و این علوم، با آنان به زیر خاک رفته است.

رابطه‌ی روحانیت با تبار خود، با «اجتهاد» و «عدالت» شکل می‌گیرد. اجتهاد، قدرت علمی است و توانمندی درونی آن، چنان است که به راحتی از دست نمی‌رود، برخلاف عدالت که با گناهی اندک، از بین می‌رود. اجتهاد، چنان توانمند است که اگر عدالت را در کنار خود نداشته باشد، باز به مجتهد اجازه نمی‌دهد از دیگری تقلید کند؛ هر چند وی صلاحیت ندارد مرجع تقلید برای دیگران قرار گیرد. اگر کسی نیز در نهایت عدالت باشد، ولی اجتهاد نداشته باشد، به صرف ادعای آن، عدالت خود را نیز از دست می‌دهد. کسی که مجتهد نیست، چنان‌چه ادعای آن را داشته باشد، همانند دزد‌گردن است که کالای کاروانیان را به فن دزدی، سرقت می‌کند. چنین کسی هر فتوایی بددهد، بر ذمه‌ی او می‌آید. این امر، به‌ویژه وقتی خطرناک‌تر می‌شود که وی در اجتهاد ادعایی خود، از مجتهدان حقیقی تقلید نکند و فتوای آنان را به نام خود نیاورد؛ بلکه به تغییر احکام الهی پردازد؛ زیرا کسی که مجتهد نیست، توان «استغراق الْوَسْعَ بَعْدَ الْفُحْصِ وَ الْيَأسِ عَنِ الدِّلِيلِ» را ندارد و از اوضاع زمانه و دیدن چند کتاب، خیلی زود متأثر می‌شود و نیز چون قادر ملکه‌ی قدسی است، گفته‌های وی ارزش شرعی و توان استناد به حق تعالی را ندارد.

شاپسته‌سالاری و مغالطه‌ی تقلید از اعلم

مطالعه‌ی تاریخ روحانیت نشان می‌دهد بسیاری از شایستگان قلیسان، با آن که شرایط لازم برای مرجعیت را داشته‌اند، اما یا به مردم معرفی نشده یا خود از مردم کناره گرفته‌اند و یا به عمد به حاشیه رانده شده‌اند. نمونه‌ی مجتهدان عادل صاحب شرایط تقلید که اعلم زمان خویش بوده‌اند شیخ انصاری، آقا ضیاء و مرحوم کمپانی می‌باشند. شایسته‌سالاری در نظام روحانیت، نیاز به ایجاد ساختار مناسب دارد. برخی از حضرات معصومین علیهم السلام مردم زمان خود را به مجتهدان ارجاع می‌دادند؛ در حالی که خود در جامعه حضور داشتند. این ارجاع، هم بیان‌گر فرهنگ شیعه در این رابطه است و هم از نقطه نظر اجتماعی سبب انتشار قدرت می‌شده است و مکتب اهل بیت علیهم السلام با در اختیار داشتن مجتهدانی در اقصا نقاط دنیای اسلام، اقتدار مردمی و نفوذ اجتماعی می‌یافته است؛ به گونه‌ای که حاکمان، هر چند برخی از مجتهدان را بایکوت می‌کردند، ولی این فرهنگ توسط مجتهدان فعال دیگر نشر می‌یافته و نهادینه می‌شده و مانع به محقق رفتن آن می‌گردیده است. سیاست تعدد مجتهدان، از تمرکز قدرت در یک فرد می‌کاهد و نیز سبب پیدایش قدرت‌های منطقه‌ای می‌گردد که البته به سبب عدالتی که دارند، نسبت به یک دیگر هماهنگی و عدم تداخل می‌یابند.

اگر سیاست توزیع قدرت در جامعه‌ی روحانیت از سال‌ها پیش دنبال می‌شد، مرحوم شیخ فضل‌الله نوری با تفرقه‌ی آخوند و سید، اعدام نمی‌شد و برخی از مجتهدان عادل که مقبولیت عمومی و مرجعیت داشتند، به حمایت از وی برمی‌خاستند. این مُثَل که می‌گویند طناب از

ناحیه‌ی کلftش پاره می‌شود، در مورد قدرت چنین است و اگر قدرت در یک فرد با عنوان اعلم تمرکز یابد، به تورم قدرت می‌انجامد و شکست می‌آورد. رمز تداوم روحانیت، همواره در تعدد مجتهدان و مراجع بوده است و در تنبداد حوادث، هرچند برخی از آنان به شهادت می‌رسیدند، بی‌درنگ به جای یک نفر، چند مجتهد صاحب شرایط معرفی می‌شدند تا راه وی ادامه یابد و مکتب شیعی را نگهبانی و پاسداری کنند.

تفکیک قدرت از علم و عدالت در مقام اثبات

در مقام خارج و اثبات، آن‌چه واقع شده است، این است که قدرت مطرح در میان انبیای الهی طلاقلا از دو همزاد دیگر، یعنی علم و عدالت، جدا افتاد و دو شعبه یافت: قدرت سیاسی و قدرت خرق عادت.

قدرت سیاسی

صفت قدرت، این تحریف و مغالطه را یافت که گفتند هر کسی بتواند سپاه گرد آورد و جنگاوری داشته باشد و به زور شمشیر سلطه‌گری کند، خلیفه و صاحب ولايت است. چنین قدرتی می‌تواند ضعیف‌ترین فرد را به زور شمشیر و امکانات و با سلطنت موروشی، به قدرت برساند؛ در حالی که قدرت مطرح در باب ولايت، صفتی باطنی است و از درون ولی‌الله‌ی ریشه می‌گیرد. قدرت ولايت، بر مدار قلب فرد است، نه بر پایه‌ی پادگان‌ها و ارتضی سرسپرده که هر فرمانی را اطاعت می‌کنند یا سپاهی که توان هجوم به هر فردی را دارد. و این نخستین مغالطه‌ای بود که در باب ولايت و امامت پدید آمد.

قدرت خرق عادت

مغالطه‌ی دوم که در باب قدرت پیش آمد، دوری آن از علم و عدالت و منحصر شدن به خرق عادت بود. این انحراف، بیشتر در آنان که گرایش به عرفان و معنویت داشتند رخ داد و عرفان دور از علم (معرفت) و عدالت را پیش آورد و معنویت و ماورایی‌گری و رسوخ به غیب را به خرق عادت تنزل داد. در حالی که هم قدرت به معنای امیری بر سپاهیان و هم قدرت به معنای خرق عادت، هر دو انحراف از معنای قدرتِ ولایت و امامت است. باید دقت داشت هر دو گروه یاد شده، ادعای وراثت از مقام امامت و ولایت را دارند؛ در حالی که هم امیری و فرمانروایی و هم خرق عادت، از غیر مسلمانان و حتی از خداونکاران نیز بر می‌آید و دلیل بر بزرگی شخصیت، شکوه ایمان و نور معرفت نیست. امروزه خرق عادات بسیاری نقل می‌شود که تمامی مردود و ساخته‌ی عمدی متنسبان به آن و یا علاقمندان، برای کاسبی و طمع ورزی است و آن که خرق عادت داشته باشد، به صورت نوعی و غالباً مدعی نمی‌شود و تنها شذوذی از آن، خرق عادت است؛ ولی چون پشتونه‌ی علم، معرفت، صفا و دین‌داری با آن نیست، ارزشی ندارد و مانند ثروتی است که فرد متمول را اهل و شایسته نساخته و مدعی، تنها معرکه‌ی خرق عادت به راه انداخته است.

مغالطه‌ی قدرت

این دو گروه، مغالطه‌ای اساسی در انداختند و آن این بود که قدرت خرق عادت و قدرت امارت خود را به جای ولایت نشاندند و تمامی

شُؤون ولیٰ را برای خود ثابت دانستند؛ در حالی که هیچ یک قدرت ولایت را در اختیار نداشتند. توجه شود که قدرت، تنها یک شأن از شُؤون ولایت است. قدرت ولایت، سطح بسیار بالایی دارد که از آن به تمکین یاد می‌شود و ولی‌الهی با آن، توانمندی حمل توحید عنایی و امور ربوی و کرامات را می‌یابد و قدرت خود را با آن بر و عروج می‌دهد و الهی می‌سازد، نه این که قدرت را به امور نازل و فرودین برای خواسته‌های نفسانی - هم‌چون معركه‌گیری شهرت و طمع‌ورزی - سوق دهد. ادعای وراثت قدرت انبیا و اولیای الهی علیهم السلام را خلفای جور، امویان، عباسیان و شیوخ عرب دارند و ادعای قدرت باطنی را برخی از نحله‌های عرفانی و دراویش مدعی شدند.

حفظ مرزهای تخصصی میراث‌داران

عارف اگر توان اجتهاد نداشته باشد، تنها دارای قدرت معنوی است و ولایت ظاهری که برای فقیه ثابت است، برای وی نیست و او باید در یافت احکام شرع، از مجتهد صاحب شرایط تقلید کند و حق دخالت در امور ظاهر را ندارد؛ چنان‌که ممکن است پروفسوری برای درمان بیماری خود به پزشک عادی مراجعه کند و فقیه اگر صاحب معرفت نباشد، قدرت معنوی ندارد؛ ولی دست‌کم از امور معنوی باید ملکه‌ی قدسی را حایز شده باشد؛ و گرنه فقط ادعای اجتهاد در اوست.

فقیهی که صاحب ملکه‌ی قدسی است، چنان‌چه بخواهد پی‌گیر امور معرفتی باشد، نیازمند عارف است و نمی‌تواند در حوزه‌ی تخصصی عارف - مانند گرفتن ذکر اختصاصی و وحدت وجود - و در امور مربوط به

ولایت باطن دخالت کند؛ زیرا از تخصص وی خارج است و او تنها ولایت را در حوزه‌ی احکام شرع و امور ظاهر، به تبع اجتهاد و ملکه‌ی قدسی خود دارد.

در برابر این دو، مجتهدانی که میان ولایت ظاهر و ولایت باطن جمع کرده‌اند و هم مجتهد و هم ولی‌الله می‌باشند، ولایت بر ظاهر و باطن دارند و میراث‌بری آنان در تمام شؤون مربوط به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می‌باشد، که اگر مقبولیت مردمی و نفوذ اجتماعی بیابند، زمینه برای اعمال قدرت مدیریت و سیاست اجتماع برای آنان پیش می‌آید.

جامعه‌ی روحانیت، تمامی گروه‌های یاد شده را در خود دارد و تفکیک در میراث‌بری، سبب شده است که هر گروه از مجتهدان، حوزه‌ی تخصصی ضيق یا گسترده داشته باشند. این امر، اقتضا دارد که هر مجتهدی بر پایه‌ی مدار تخصص خود سخن گوید و نیز مقلدانِ هر گروه، انتظاری بیش از اندازه از آنان نداشته باشند. برای نمونه، از مجتهدی که تنها فقه می‌داند، نمی‌توان توقع داشت که در حوزه‌ی علوم عرفانی دخالت کند و برای آن فتوا دهد؛ بلکه باید مرزهای تخصص هر گروه از مجتهدان را پاس داشت. اگر مجتهدی حوزه‌ی تخصصی خود را پاس ندارد، قدرت صیانت نفس در او نیست و صلاحیت برای مرجعیت تقلید را از دست می‌دهد.

اگر بخواهیم برای جامعه‌ی روحانیت مثالی بیاوریم، آنان مانند

فرزندانی هستند که پدر خود را از دست داده‌اند و پدر برای آنان منزلی به ارث گذاشته است و هر فرزند اتاقی را به ارث می‌برد که با دیگری متفاوت می‌باشد. فقیهان، فقه و ولایت ظاهري، و عارفان معنویت و ولایت باطنی را به ارث برده‌اند. فقیهان قایل‌اند مجتهد عادلی که قدرت صیانت نفس و مقبولیت مردمی دارد، ولایت وی فعلی است و حکومت او بر مردم نافذ می‌باشد.

در این میان، برخی نیز ادعای وراثت دارند؛ در حالی که یا قدرت ظاهري را به زور گرفته‌اند و یا مرجعیت در علوم ظاهري و صوری را و یا ادعای خرق عادت و قدرت باطن را به میان آورده‌اند در حالی که هیچ یک از این گروه‌ها نسبتی با خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ندارند و مقام دو گروه نخست را غصب کرده‌اند و هیچ یک از مداخلات آن‌ها مشروع نیست و کسی که با آن پیوند داشته باشد، با دزدان گردنه ارتباط دارد که برای دزدی و حفظ خود، دست به هر خلافی می‌آلایند. این گروه را باید دزدان دین نامید؛ ولی دزدانی که گاه چهره‌ی آبرومندی به خود می‌گیرند؛ به‌ویژه اگر کسی چنان خبیث باشد که میان سه ادعای گفته شده جمع کند و برای خود حق دخالت در هر امری را به صورت مطلق قایل گردد.

تفاوت‌های علم دینی با فن دینی و مغالطات آن

جامعه‌ی روحانیت، زبان دین دانسته می‌شود. مشرعیت این جامعه، به قدرت فهم مراد شارع و ترجمانی آن است. کشف مراد شارع و انشای

آن در قالب حکم یا گزاره‌ی علمی، نیازمند استناد درست است تا روحانی بداند آن‌چه می‌گوید «دین» است و از غیر دین نمی‌گوید. تفاوت عالمان شیعی با دیگر عالمان و دانشمندان نیز در همین نکته نهفته است که عالم شیعی نمی‌تواند از خود چیزی بگوید؛ بلکه باید نظری را بگوید که ترجمانِ مراد شارع است؛ اما دیگر عالمان، خود را هم‌چون معصوم، اصل می‌دانند و از خود نظریه‌پردازی دارند و نسبت به دین الهی تعهدی ندارند.

اگر پنداشته شود کارویژه‌ی جامعه‌ی روحانیت، پرداختن به اموری ظاهری و صوری و تحصیل علم و سبقت‌گیری در دانش است - آن‌گونه که در تمامی مراکز علمی رایج بوده و امری عقلایی است - اشتباه است؛ زیرا جامعه‌ی روحانیت از تبار پیامبران است و علوم مدرسی رایج، که هم‌اکنون در کشورهای کفر رونق بیشتری دارد، ارتباطی میان آنان و پیامبران الهی ﷺ ایجاد نمی‌کند؛ بلکه دانش آنان باید با وحی و عصمت انبیای الهی مسانخت داشته باشد و آنان توان کشف مراد شارع را داشته باشند. این همسنخی، از ملکه‌ی قدسی و قدرت صیانت نفس به دست می‌آید که از آن به اجتهاد و عدالت تعبیر می‌شود و روحانی را برای کشف مراد شارع توانمند می‌سازد. چیزی که جامعه‌ی روحانیت را از همراهی با خردگرایی جمعی و رأی اکثريت جدا می‌کند، تخصص علمی روحانیان و توان تولید علم دینی از طریق داشتن ملکه‌ی قدسی است تا به نظرگاه دین الهی راه یابند. برای همین است که اجتهاد نمی‌تواند سورایی باشد و فتوا

باید توسط شخص انشا شود، نه جمع؛ شخصی که مورد عنایت ویژه‌ی حق تعالی است؛ و گرنه در صورتی که این امتیاز نباشد، جامعه‌ی روحانیت، نهادی علمی مانند دیگر نهادهای علمی و اجتماعی می‌شدو میان این مرکز با دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌ها تفاوتی نبود.

فهم دینی، برخاسته از روش انبیای الهی ﷺ و تابع نظام معرفتی آنان است و با نظام آموزشی و تعلیمی رایج در مرکز علمی تفاوت بنیادین دارد.

همان‌طور که انبیای الهی، نظامی گزینشی و عنایی دارند و آنان افرادی برگزیده هستند که به خبر و عنایت خاص خداوند رسیده‌اند، اجتهاد نیز که تخصص ویژه‌ی جامعه‌ی روحانیت است، فصل مقومی دارد که از آن به «ملکه‌ی قدسی باطن» تعبیر می‌شود. ملکه‌ی قدسی امری اعطایی و تابع عنایت خاص خداوند است که اکتساب و تحصیل، تنها زمینه و بستر برای بارش آن رحمت خاص را فراهم می‌کند؛ بدون آن که ملازمه‌ی دائمی و ضروری با آن داشته باشد و البته نشانه‌ی آشکار آن توان تولید تازه‌های علمی است که هیچ یک از علوم موّجه، توان مخالفت با آن را نداشته باشد و سازگاری آن را با داده‌ها درست خود بپذیرد.

آنان که قرار است به اجتهاد بر مدار ملکه‌ی قدسی برسند، برگزیدگان خداوند در هر عصر هستند. چنین نیست که هر کسی توفیق طلبگی و اجتهاد را بیابد. گاه چند صد سال نماز و صفائی پدران و مادران در هم متراکم می‌شود تا خداوند، طلبگی را رزق یکی از فرزندان نماید و

خداوند که حسابگر ماهری است، هوس طلبگی را به جان و دل جوانی می‌اندازد و او را برمی‌گزیند تا وی را در پرتو عنایت خاص خود به ملکه‌ی قدسی وصول دهد. چنین نیست که مجتهد قدسی، خود به سوی این دیار حرکت نموده باشد؛ بلکه این اختیار خداوند است که یکی یکی - و نه گروه‌گروه - این قدیسان روزگار را بر می‌گزیند و هر یک از این قدیسان به دستِ با درایت و پر حکمت خداوند متعال برای امر مهم اجتهاد برگزیده شده‌اند.

ملکه‌ی قدسی، استعدادی موهبتی در باطن است و امری تحصیلی نیست. استعداد سلوک به هیچ وجه اکتسابی و جبران‌پذیر نیست. باید زمینه‌های معنوی در لقمه، نطفه، ژن، زمان و مکان و دیگر خصوصیات فرد باشد تا در پرتو راهنمایی‌های مریبی کارآزموده، به این ملکه نایل گردد. آنان با رعایت شرایط تقواست که تعالی و معرفت می‌یابند؛ همان‌طور که به صورت تعليلی می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾^۱. ملکه‌ی قدسی به هیچ وجه آموزشی و تحصیلی نمی‌باشد و چنین نیست که کسی درس بخواند و به ساحت آن راه یابد. باید این استعداد را به صورت خدادادی داشت. استاد و نسخه‌های وی، تنها در جلا دادن به این گنج پنهان مؤثر است؛ اما آن را پدید نمی‌آورد. گزینش طلاب باید در دست مریبانی کارآزموده باشد که بتوانند این استعداد باطنی را کشف نموده و منش‌های طبیعی افراد را مورد شناسایی قرار دهند.

گرچه رشته‌های دانشگاهی معارف، با علوم حوزوی همنام و همسنخ است و گزاره‌های مشترکی دارد، ولی نظام دانشگاه نظام استادمحور نبوده و تربیت انبیای الٰهی ﷺ را در خود ندارد. حوزه‌ها نیز اگر از نظام استادمحور دور افتاده باشند، سرنوشت دانشگاه‌ها و مراکز علمی و پژوهشی را دارند. فلسفه‌ی حوزه‌های علمی، تربیت مجتهد است و مجتهد از تبار انبیای الٰهی می‌باشد. آن‌چه حلقه‌ی ارتباط دهنده‌ی مجتهد با پیامبران الٰهی ﷺ می‌باشد، ملکه‌ی قدسی است که وی در تولید علم و اجتهاد خود از آن مدد می‌گیرد. این ملکه تنها در نظام استادمحور قابل وصول است. علوم رایج مدرسی، شباهت تمام با نظام علمی همسنخ با نظام انبیای الٰهی دارد و همین امر سبب بروز این مغالطه شده است که نظام فعلی روحانیت تابع نظام انبیای الٰهی است؛ ولی در حقیقت چنین نیست؛ زیرا روح حیات‌بخش آن نظام - که ملکه‌ی قدسی باشد - در این نظام تعییه نشده است. گاه عالمانی دینی هستند که تمامی آیات قرآن کریم را حفظ می‌باشند، ولی تنها صاحب محفوظات و معلومات هستند؛ در حالی که قدرت تولید علم دینی، بر مدار محفوظات و معلومات نمی‌باشد؛ بلکه تابع حصول ملکه‌ی قدسی است و آن‌چه عالمان معلومات‌دار و حافظه‌محور می‌گویند، نظرگاه دین و مراد شارع دانسته نمی‌شود؛ هر چند جز از دین نگویند، مگر آن که راه تقلید پیویند و ادعای اجتهاد دینی نداشته باشند؛ بلکه تنها بخواهند مبلغ دینی باشند که صاحبان ملکه‌ی قدسی هر زمان، داده‌های آن را استنباط می‌کنند.

نظام آموزشی دانشگاه، که نظامی وارداتی و تحفه‌ی غریبان است، تمامی علوم انسانی را به فن و مهارت تبدیل کرده است و اهل آن به علم، به چشم مکانیکی نگاه می‌کنند که نقشه‌ی آن در حافظه جای می‌گیرد و ذهن آنان نیز به تبع فن شدن علم -که از آن به معلومات و محفوظات تعبیر می‌شود- مکانیکی و خشک گردیده است. علم دینی اگر تنها فن و قدرت حفظ معلومات باشد، هیچ گونه خودسازی‌ای در آن نیست و تمام عملیات آن برای دیگران و بر روی دیگری انجام می‌شود؛ برخلاف علم دینی که مجتهد، باطن خود را می‌کاود تا به تولید علم برای عمل خود دست یابد.

تولید علم دینی با انفجار درون و باطن همراه است؛ ولی ذهن افراد درگیر با مهارت دینی -که دین را موضوع خود دارد- دچار فشار مکانیکی تحلیل‌های علمی می‌شود و به خشکی می‌گراید؛ به‌طوری که گویی نسبت به دنیای معنویت و محبت، آشنایی ندارد و تنها در پی «امتحان» و «آزمون» یا «تجسس» است.

احضار معلومات ذهنی، از قدرت انشا خالی است و به صرف اخبار بسنده می‌شود. انباسته‌های ذهنی و معلومات، چون بختکی بر پنجره‌ی دل مدعیان علم صوری و ظاهری می‌افتد و آن را از تابش نور ملکه‌ی قدسی -که قدرت انشای علم می‌آورد- باز می‌دارد. چنین نظامی نه تنها نسبت به نظام تعلیمی انبیای الهی بی‌تفاوت است و تبارگرایی آنان را تأمین نمی‌کند، بلکه با آن در تعارض و ناسازگاری است و جوینده‌ی

دانش را از مسیر اجتهاد دینی باز می‌دارد و معلوماتی که از علم دینی دارد، برای او در سطح یک فن باقی می‌ماند. جمع کردن علمی که از سنخ فن است و در آن نور الهی نباشد، به جای آن که از مبادی حصول ملکه‌ی قدسی گردد، حجاب راه می‌شود و تنها بر کبر، غرور و گمراهی آدمی و غفلت و قساوت می‌افزاید. علم، آن است که به عنایت خاص اعطا می‌شود و قدرت اجتهاد، تولید و ابداع می‌آورد. وجه امتیاز حوزه از دانشگاه و دیگر مراکز علمی و تحقیقاتی، در همین نکته است. حوزه‌های علمیه باید طلبه‌ای را پرورش دهد که شبیه انبیای الهی باشد و قدرت وحی و الهام تنزل یافته را -که ملکه‌ی قدسی است- در او زنده نماید؛ نه آنکه بخواهد موسیو و پرسوری تحويل جامعه دهد که علم دین را در قالب فن و بدون وضو تحقیق می‌نماید و در امور معنوی ریشه‌ای ندارد و کسی او را به نام عالم رباني نمی‌شناسد. استنباط و اجتهاد منحصر به در دست داشتن مبادی و علوم مقدماتی نیست و افرون بر آن، باید ملکه‌ای قدسی داشت تا اجتهاد، محقق شود. اجتهاد در حوزه‌های علمی، یک فوت دارد که آن را دینی و الهی می‌سازد؛ و گرنه هر کاسه‌ای که ساخته شود، ترک بر خواهد داشت. یک کمونیست نیز می‌تواند علوم اسلامی را فرا بگیرد؛ اما چون ملکه‌ی قدسی در وجود او نیست، آن‌چه را که فرا گرفته است، از یک فن و مهارت فراتر نمی‌رود و تحقیقات وی دینی نیست و نمی‌شود آن را به دین و خداوند نسبت داد. علم دینی و اجتهاد یک فن نیست؛ بلکه از سنخ علم و نیازمند انشا به مدد ملکه‌ی قدسی است.

مغالطه‌ی اخذ حجیت معلومات به جای حجیت علم

به طایان

أهل مهارت دینی، از دانش‌ها و به تعبیر بهتر، از معلومات بسیاری برخوردارند و فنی مشابه علم انبیای الهی دارند و همین شباهت کاری است که آنان را از مجتهدان و صاحبان علم دینی، دانشمندتر می‌نمایاند. برخی از آنان که حتی نمی‌از آب حیات‌بخش و روح‌افزای علم دینی بر لوح وجودشان نخورده است، قلب سخت و خشنی پیدا می‌کنند و کثرت معلومات چون با مدد ملکه‌ی قدسی در آنان همراه نیست، دلی سنگین از آنان می‌سازد. اهل مهارت دینی، بسیار می‌شود که در دام مغالطه‌ی اشتراک گرفتار می‌آیند و حجیت معلومات خود را بر حجیت علم دینی ترجیح می‌دهند و آن را با این، به زمین می‌زنند.

داشته‌های فن دینی به گونه‌ای است که آنان را به ظاهر می‌کشاند و از معنا و حقیقت دور می‌سازد. شاغل به فن دین، از همان نخست می‌خواند تا حفظ کند و یاد می‌گیرد تا آموزش دهد؛ هر چند گزاره‌های ذهنی وی چنان مانده باشد که پلاسیدگی آن به تعفن رسیده باشد. صاحب مهارت دینی، ممکن است کتاب در «معاملات» بنویسد و برای نگارش آن چندین سال زحمت بکشد، اما خود چون دستی در معامله ندارد، حتی به یک سطر آن نیز عمل نمی‌نماید؛ برخلاف عالم دینی که نه می‌نویسد و نه ضبط می‌کند و تنها می‌شنود تا مصرف نماید و آن را برای خود عملیاتی گرداند و تنها کار می‌کند و فقط یک کار را نیز انجام می‌دهد و تا می‌تواند اشتغالات و کثرات را از خود دور می‌دارد و بر مداری می‌رود که حق تعالی

برای او تعیین کرده است. عالم غیر دینی فقط معلومات و اطلاعات دارد، نه علم. ماهر در مهارت دینی، می‌خواند تا آن را به دیگران برساند و برای خود سمت پیام‌آوری و خبرسانی قابل است و نیازهای وی پیش از آن که نفسی باشد، غیری است و او بیش از آن که درد خود داشته باشد، به دیگران می‌اندیشد. او بسیار می‌خواند و امور آموختنی وی کمتر برای او کارایی دارد و آن را بیش‌تر هزینه‌ی دیگران می‌نماید و ذات اولی امور تحصیلی او خاصیت إراثگی دارد تا بهره‌وری نفسانی. مهارت دینی، کثرت‌آور است و همین کثرت است که او را به بی‌دردی و پرکاری سوق می‌دهد.

مهارت دینی، بزم‌آرایی دارد و عالم را به رزم می‌آورد و کثرتی پیش‌افزایشی بر جان او می‌اندازد و باروی را سنگین‌تر می‌نماید و او را به جامعه می‌کشاند و شکوه حضور اجتماعی او را پررونق می‌سازد؛ در حالی که مظاهر دنیایی برای صاحب ملکه‌ی قدسی دلربایی نمی‌کند. وی مانند محضر می‌ماند که همواره آن سرا و مرگ را پیش چشم دارد. چنین کسی نه دل و دماغی و نه حال و هوایی برای عافیت دارد و البته نشاط کامل دارد برای انجام کاری که حق تعالی به آن اشاره می‌کند. آنان که دین را به شکل فن می‌آموزند به علم خود ارزش اولی و اصالی می‌دهند و در پی علم‌اند و به عمل نمی‌گرایند و عمل خود را تنها بر اساس علم جزئی خویش - که آن را از سطور کتاب‌های متفاوت به دست آورده‌اند - تنظیم می‌نمایند. علم برای آنان به یک فن تبدیل شده است و البته به همان

میزان نیز ارزش دارد، اما مشکل از جایی شروع می‌شود که فن دینی به جای علم دینی بنشینند و آن را ادعا داشته باشد. صاحبان فن دینی، ظاهر تمامی وحی را در دست دارند و کلمات خاندان عصمت و طهارت ﷺ را می‌شناسند؛ اما نمی‌توانند از آب شیرین و گوارای این اقیانوس عظیم، جرعه‌ای بنوشند؛ برخلاف صاحب ملکه‌ی قدسی که اهل معنا و اقتدار است و البته از این اقیانوس، جرعه‌ها و جام‌ها برداشته و خود به جایی رسیده که چون چشم‌هی کوثر، منبعی جوششی یافته است که می‌تواند هر تشهی را با گوارای وجود خود، از شادمانی و نشاط سیراب سازد و روح زندگانی پر امید و دور از ملال و خستگی را به او ارزانی دارد.

آنان که در پی فن دین هستند، می‌خواهند هر چیزی را بدانند و هر دانشی را داشته باشند. چنین کسانی چون کودکی لوس هستند که هرچه را می‌بینند، می‌خواهند. کسی که مهارت دینی می‌خواهد، اثر تدریجی آن را بر خود می‌یابد؛ اما اجتهاد و صاحب ملکه‌ی قدسی شدن، صبوری می‌خواهد و بعد از سال‌ها زحمت و ممارست و تلاش برای جراحی خود زیر نظر استاد، نگاه اجتهاد نقش می‌بندد و قدرت تولید علم در باطن رخ می‌نماید؛ کاری که زمان بسیار و حوصله‌ی فراوان می‌طلبد تا به نگاه، دری باز شود و لحظه‌ای با ده‌ها سال تلاش برابر نماید. مهارت دینی از مقوله‌ی امور تدریجی است؛ ولی علم دینی، امری دفعی است که البته پیش‌زمینه‌های آن به تدریج شکل می‌گیرد. در باب مهارت دینی، مقدار کار هر روز روشن است؛ ولی باب علم دینی این گونه نیست و گاه سال‌ها باید بر وجود خود کوبید، به گونه‌ای که گمان می‌شود وی در جا می‌زند؛

در حالی که بهناگاه دری باز می‌شود. البته ممکن است پس از سال‌ها، وی رفوزه گردد. در مدرسه، چنین نیست و جوینده‌ی دانش، هر روز به قدر همان روز، فرا می‌گیرد و کسی نمی‌تواند یک روزه، علم یک‌ساله را بیاموزد.

کسی که باب علم دینی را همانند باب مهارت دینی می‌داند و همان‌طور که برای یادگیری می‌خواند، برای اجتهداد دینی نیز می‌آموزد، در اشتباه است! با تحصیل می‌توان علم دین را به فن تبدیل کرد و فن دین را آموخت، ولی نمی‌توان مجتهد دینی گردید؛ همانند ادبی که ممکن است قوانین شعری را به درستی بداند، ولی خود از سروden بیتی شعر ناتوان باشد؛ هر چند داشتن علوم اکتسابی از مبادی اجتهداد است و برای آن لازم می‌باشد، اما تمامی این علوم اکتسابی امری مقدمی و آلتی برای داشتن علم دینی است؛ در حالی که در فن دینی، برای نمونه، تبحر در دو دانش فقه و اصول، غایت آن می‌باشد.

هم‌چنین شک ماهر دینی، سبب رشد علم وی می‌شود؛ در حالی که شک عالم دینی، سبب سقوط او می‌گردد؛ زیرا شأن بشری بر ملکه‌ی قدسی او چیره شده، که شک در او راه یافته است.

کسی که می‌خواهد به اجتهداد دینی دست یابد، نباید خود را همانند دانشجوی دانشگاه بپنداشد و بخواهد مشی مدرسی و نظام تعلیمی کتاب محور آن را داشته باشد. عالمان گذشته بر حصول اجتهداد دینی، سرمایه می‌گذاشتند که دریابی علم دینی را به صورت اعطایی می‌یافتند و

وارث انبیا می‌شدند؛ در حالی که عالمان امروز، بیشتر در پی مهارت دین و فن هستند و حوض و استخر می‌گردند؛ البته اگر به استکبار نفس دچار نیایند و جلبک آن نشوند.

علم دین هیچ گاه به خدمت پول و رشوه در نمی‌آید؛ اما مهارت دینی را می‌شود خرید و می‌شود عالمی را به خدمت تعلیم خود گرفت. در مدرسه‌ی مهارت دینی، به صرف نشستن در کلاس، می‌توان فن دینی را آموخت؛ هر چند رابطه‌ای نیکو با استاد وجود نداشته باشد. در آن مدرسه هر دانش‌آموزی پذیرفته می‌شود و گزینش در آن راه ندارد؛ بلکه همه را ملزم به فراگرفتن دانش و سواد خواندن و نوشتن می‌نمایند و امری عمومی، فرآگیر، عادی و کلان است؛ اما علم دینی، امری خصوصی و جزیی است. مدرسه‌ی مهارت دینی، امری تحصیلی و اشتغالی ضروری و راهی عمومی و میسور برای همگان است و موفقیت تمامی ورودی‌های آن، غالباً است و به طور نوعی نمی‌شود کسی درس بخواند و چیزی فرا نگیرد؛ اما علم دینی - که وابسته به ملکه‌ی قدسی و اجتهد دینی است - تنها در زمینه‌ی مبادی اکتسابی، تحصیلی، عمومی و همگانی است؛ ولی پیمودن آن تکلیفی عمومی نیست و تنها تکلیفی بر عهده‌ی افراد برگزیده است و در مورد آنان که توان اجتهد و ملکه‌ی قدسی به آنان اعطا می‌شود، تعین می‌یابد. راه علم دینی، راه انبیاست و مركب آن، ملکه‌ی قدسی اعطایی است.

مهارت دینی با آن که می‌تواند دین را موضوع تحقیق خود قرار دهد،

ولی علم دین را به فن تنزل می‌دهد و آن را به نعشی مرده تبدیل می‌کند که روح و حیات در آن نیست. ممکن است مهارت دینی، مراتب نفس و روح را برشمرد و آن را آکادمیک سازد، ولی متخصص آن - که فقط معلومات دارد و نه مرتبه‌ای را طی کرده و نه روحی دیده است - از ترسویرین و بزدل‌ترین افراد باشد و این علم خاصیتی برای او نداشته باشد. انبیای الهی هیچ‌گاه آموزه‌های وحیانی را مدرسی نساختند و آن را به نعش مرده و به فن تبدیل نکردند و حوزه‌ی معلومات و محفوظات برپا ننمودند؛ بلکه شاگردان انبیای الهی، قدرت تولید علم و آزمایش آن را درون خود پدید می‌آوردن و تحقیقات علمی در باطن خود داشتند.

ما تفاوت علم دینی با فن دینی را در اینجا به دلیل اهمیت موضوع خاطرنشان شدیم و ارزش اصلی و اولی را به علم دین دادیم و تولید علم دینی را کارویژه‌ی جامعه‌ی روحانیت دانستیم و از معاوی فن دین بسیار گفتیم؛ زیرا به صورت معمول، مورد غفلت قرار می‌گیرد؛ ولی نباید پنداشت فن دینی به صورت کلی ناکارآمد است و هیچ ارزش مشبّتی ندارد؛ بلکه فن دین - که تحقیق بر محفوظات و معلومات است و داده‌های علم دینی را به فن تبدیل می‌کند - از سخن تقلید است و این تقلید می‌تواند بذر تحقیق را در باطن بکارد تا در پرتو بارش عنایت خاص خداوندی و اعطای ملکه‌ی قدسی، بارور شود و به اجتهاد تبدیل گردد.

فن داشتن معلومات، ظهور علم است و احاطه بر این فن، از مبادی ورود به ساحت اجتهاد می‌باشد و طلبه در ابتدای امر، ناجار است با فن

علم دینی آشنا شود و آن را به عنوان مبادی در اختیار داشته باشد و اجتهاد بدون آن شکل نمی‌پذیرد؛ ولی آگاهی بر فن علم دینی، به معنای اجتهاد نیست و شرط لازم آن است، نه شرط کافی.

آموزشی ساختن علم دینی، نیازمند تبدیل آن به معلومات و فن است؛ ولی آموزش فن علم دینی همانند به دست دادن ماهی آماده است، نه آموزش ماهی‌گیری و دادن تور و قلاب. فراگرفتن معلومات، نوعی تکدی‌گری از صاحب علم است. احاطه بر معلومات، مانند حفظ بودن اشعار دیگران است؛ اما صاحب علم بودن، نیازمند داشتن قلب و همانند توان شاعری است. ما در اینجا نمی‌گوییم باید آموزش معلومات را متوقف کرد و به سراغ تربیت عالم رفت؛ بلکه آموزش معلومات و حفظ آنها شرط لازم و از مبادی است، ولی نباید فن علم دینی به جای علم دینی بنشیند و علوم تحصیلی و اکتسابی، توان اجتهاد دانسته شود؛ در حالی که اجتهاد توان تولید علم است و از معلومات در حد امر مقدماتی بهره می‌برد و باید از این فن اخباری گذشت تا به علم دینی، که انسایی و تولیدی است، به توفیق حق و عنایت خاص او - که البته ملازمتی ضروری با هم ندارد - نایل آمد. فن حفظ و استحضار معلومات، باید با مقام قلب و صفاتی نفس درگیر شود و به مدد ملکه‌ی قدسی به حد تولید دانش برسد تا هویت حقیقی علم را داشته باشد و اگر به این حقیقت نرسد، خاصیت تقلید را دارد. تقلید می‌تواند اعتقاد بیاورد و به معرفت تبدیل شود؛ ولی معرفت یا علم حاصل از آن، بسیار نازل است و خاصیت علم حقیقی را به

صورت نازل می‌یابد؛ ولی هرچه باشد تقلید است و نمی‌شود نام اجتهاد بر آن نهاد. چنین تقلیدی برای تبلیغ داده‌های مجتهد و گزاره‌های دینی میان افراد ساده و سطحی‌اندیش و عموم مؤمنان - که با تقلید به اعتقاد می‌رسند و در پی تحقیق نمی‌باشند و فن دینی را می‌طلبند - مناسب است. فن دینی را باید با توجه به تفاوت مرتبه‌ی هر یک از گروه‌های خواهان رده‌بندی کرد و آموزشی ساخت و ارزش و جایگاه حقیقی آن را پاس داشت.

اگر میان علم دینی با فن دینی خلط نشود، صاحبان علم، از حافظان معلومات بازشناسخته می‌شوند و تولیدات علمی به صاحبان آنان مستند می‌گردد؛ به‌ویژه اگر تولید علم در پایگاهی شناسه‌ی تولید بیابد و به نام صاحب آن ثبت شود. حوزه اگر پیشرفته باشد، با سامان دادن پایگاه الکترونیکی، این مهم را محقق می‌سازد و گزاره‌های علمی تولید شده را به نام صاحبان آنان به ثبت می‌رساند و با فراهم آوردن زمینه‌ی تطبیق و تحقیق میان داده‌ها و نقد عالمانه‌ی آن‌ها، مانع بسیاری از سوء استفاده‌ها می‌شود و مسیر برای تشخیص مجتهدان و عالمان حقیقی نوآور از حافظان علم، هموار می‌شود و نظام تعیین مرجع، شایسته‌سالاری را تجربه می‌کند.

در روش‌شناسی فهم دین، باید به این نکته‌ی کلیدی توجه داشت که اجتهاد دینی - که کارویژه‌ی جامعه‌ی روحانیت است - از سinx علم است، اما داده‌های مجتهد در قالب معلومات، از سinx فن می‌شود و حوزه،

نخست باید عالم دینی تربیت کند و استفاده از فن دین تنها در مرحله‌ی آموزش و تبلیغ است که مهندسی می‌شود، نه در مرحله‌ی تولید علم دینی که البته نیاز به استاد محوری دارد. اگر دین و گزاره‌های علمی و فنی آن به اندام انسانی تشبيه شود، علم دینی حکم اعضای رئیسی، و فن دینی حکم اعضای غیر رئیسی را دارد. کسی که می‌خواهد به اجتهاد دینی برسد، همانند آن است که عضو رئیسی وی در حال هوشیاری، مورد جراحی قرار می‌گیرد و درد دین را می‌یابد؛ اما آن که می‌خواهد به فن دینی برسد و معلومات و اطلاعاتی از دین داشته باشد، همانند جراحی بر عضو غیر رئیسی نعشی مرده یا کالبدشکافی آن است که نمی‌تواند حقیقت و درد دین را لمس کند.

کشف مراد حق تعالی، نیاز به ارتباط خاص با خداوند دارد و این ارتباط، از طریق اجتهاد و عدالت صورت می‌گیرد، که دست‌کم باید ملکه‌ی قدسی را با خود داشته باشد. وقت شود که گفتیم داشتن ملکه‌ی قدسی به صورت ضروری به معنای داشتن ولایت نیست و ملکه‌ی قدسی، هرچند عنایت خاص خداوند را می‌خواهد، ولی اعطای ولایت، شرایط سخت‌تری دارد و عنایت خاص‌الخاص را می‌طلبد که به صورت محبوبی یا محبی به بندگان خاص‌الخاص اعطا می‌گردد.

کسی که ملکه‌ی قدسی دارد و به اجتهاد رسیده است، به دلیل توان صیانت نفس، محافظه‌کار، مصلحت‌گرا، سودانگار و منفعت‌طلب نمی‌شود و بر اساس خواسته‌های نفسانی، حلالی را حرام یا حرامی را

حال نمی‌سازد و خداوند را در هر حکمی که می‌دهد، لحظه می‌کند؛ برخلاف کسی که به صورت غیر واقعی ادعای اجتهاد دارد و ملکه‌ی قدسی (توان صیانت نفس، که از ناحیه‌ی خداوند موهبت شده است) در او نیست. چنین کسی اگر قدرت نفوذ اجتماعی بیابد، به دلیل نداشتن ملکه‌ی قدسی، یا به دیکتاتوری رو می‌آورد و در محدوده‌ی نفوذ خود محیطی استبدادی و اختناق‌آمیز پدید می‌آورد یا چهره‌ی مردمی به خود می‌گیرد و در پی آن است که مردم را از خود راضی کند؛ هرچند باطن پاکی ندارد، که در این صورت بر مشی عقلایی رایج سیر می‌کند؛ ولی به هر حال، وی با آن که به نام دین، إِعْمَالٌ و لَوْلَيْتٌ و نفوذ می‌کند، ولی نه استبدادگرایی مجتهد قلابی و نه مردمی شدن او، هیچ یک وجاہت دینی و مشروعيت ندارد و وی در تمامی تصرفات - حتی تصرفاتی که به نفع مردم است - مسؤول می‌باشد و ذمه‌ی وی مشغول می‌گردد و روز قیامت باید پاسخ‌گوی آن باشد و کار وی وقتی سخت‌تر است که برای حفظ موقعیت خود، خونی ریخته باشد که در آن صورت، اگر برای حفظ قدرت ظاهری خود به عناد و لجاجت با مردم ستیز نماید و ادعای حفظ ولایت داشته باشد، با اهل تابوت همنشین می‌گردد.

داشتن اجتهاد و ملکه‌ی قدسی و قدرت صیانت نفس، نخستین پل ارتباطی جامعه‌ی روحانیت با انبیاء الٰهی ﷺ است و این جامعه را هویتی می‌بخشد که آنان را از تبار پیامبر ان ﷺ می‌گردانند؛ بلکه گاه می‌شود که برخی آنان از پیامبران پیشین برتر می‌گردند؛ چنان‌که در روایت

است: «علماء أمتى أفضل من أنبياءبني اسرائيل».^۱

تبارشناصی روحانیان، سخنی دراز دارد؛ زیرا تمامی ویژگی‌های مشترک میان پیامبران الهی باید برای جامعه‌ی روحانیت نیز ثابت باشد تا قابل انتساب به اولیای دین گردد؛ و گرنه با نبود یک وصف، در انتساب آنان خلل وارد خواهد شد. در این‌جا، به دلیل اهمیت موضوع، نتیجه تابع اخسن مقدمات است و همین ویژگی‌هایست که آنان را از دیگر عالمان و جوامع علمی ممتاز می‌گردانند. برای نمونه، تمامی پیامبران در نظامی گزینشی و عنایی، برای پیامبری انتخاب شده‌اند و ما در این کتاب از این نظام برای روحانیان به عنوان «ملکه‌ی قدسی موهبتی از ناحیه‌ی حق تعالی» یاد کردیم، که تنزیلی از نظام عنایی و گزینشی حق تعالی در رابطه با انبیاء^{علیهم السلام} می‌باشد. صداقت و راستی - که اصلی محوری برای برگزیده شدن است - از الزامات روحانی شدن است. توحید و یکتاشراسی رسولان الهی^{علیهم السلام} که به تفاوت مرتبه در تمامی آنان وجود دارد، هدف برای جامعه‌ی روحانیت است. نداشتن استقلال و واسطه بودن در رساندن پیام الهی (که ما از آن به مقام ترجمانی شریعت یاد کردیم و در شرط اجتهاد دخیل است) و نیز ایمان و تقوا که در ظرف عدالت جای می‌گیرد، صالح‌تباری روحانیان، که از آن در جای خود گفتیم، تعطیل‌ناپذیری نبوت انبیایی (که با نبوت تشريعی تفاوت دارد و برآمده از ولایت محبی یا محبوبی است) از ویژگی‌های مشترک میان پیامبران الهی

۱. شیخ مفید، اوائل المقالات، ص ۱۷۸.

و جامعه‌ی روحانیت است. همچنین روحانیان باید همانند پیامبران، پدران دل‌سوز امت باشند.

ویژگی‌های مشترک میان تمامی پیامبران علیهم السلام فراوان است که ما برخی از آن را در کتاب «نمای رسالت» آورده‌ایم؛ مشترکاتی که هر یک تحت اصلی مستقل برای نظامنامه‌ی جامع روحانیت قرار می‌گیرد.

تفاوت معلومات با علم

تعریفی که ما از علم ارایه می‌دهیم، با تعریف منطقی علم متفاوت است. دانش منطق، علم را امری کلی می‌داند؛ در حالی که این معلومات است که کلی است و علم همواره جزیی، حقیقی و خارجی است و از سنخ اکتشاف، ابتکار، ایجاد و انشاست و آن‌چه به عنوان اخبار فراگرفته می‌شود، تمام معلومات و از زمرة‌ی امور اسلامی است. این انشاست که ایجاد می‌آورد و ورود به وادی اجتهاد دینی است که طلبه را از دانشیان دیگر رشته‌ها ممتاز می‌سازد و طلبه با خصوصیت اجتهاد و علم دینی است که شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام شناخته می‌گردد و دست مولا، آقا امام زمان (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف) را بر سر خود احساس می‌کند؛ و گرنه وی مانند عالمان و دانشمندان دیگر خواهد بود که هرچند موضوع تحقیق وی علم دینی است، ولی علم وی ابداع ندارد و از سنخ فن، مهارت، معلومات و محفوظات است.

معلومات از سنخ تصورات است؛ اما علم، قدرت ابداع و ایجاد و توان انشا و خلاقیت و به تعبیر فقیهان، نیروی اجتهاد و کشف است. علم،

نوری است که با آن می‌توان به کشف معلوم نایل آمد و نتیجه‌ای تازه را ابداع کرد.

دانش منطق، علم را برد و قسم تصویری و تصدیقی می‌داند؛ در حالی که تصورات «علم» نیست، بلکه «معلومات» است و تقسیم یاد شده، درست نمی‌باشد. مبادی و مقدمات اجتهاد نیز از این باب که تمامی، اموری تصویری است، جزو علم نیست و تمامی فن است و علم تنها بر تولید اجتهادی قابل تطبیق است. هیچ گاه از معلومات، محفوظات و داشتن انباسته‌ای از عقاید، افکار و اقوال دیگران و بیان طوطی‌وار آن، قدرت استنباط و اجتهاد زاییده نمی‌شود. کسی که انبانی از معلومات حفظ کرده، و محفوظات را بردوش دارد و آن را در درس یا بر منبر هزینه می‌کند «حافظ معلومات» است، نه «عالمنوآور و خلاق».

برای راه یافتن به توان خلاقیت، نوآوری و اجتهاد دینی، باید زیر نظر استاد کارآزموده تمرین‌هایی مداوم داشت تا آن قدر صفا یافت و صافی گردید که دریادل شد و حتی دل را از دست دل گرفت و قدرت مهار ذهن و کنترل نفس را در دست داشت. چنین نفسی است که می‌تواند به مدد تصورات سالم و بدون دخالت و تصویرگری خیال، به تصدیقات علمی راه یابد و یافته‌هایی درست و صادق داشته باشد.

علم، اطمینان و قدرت می‌آورد؛ در حالی که معلومات با ضعف و ظن یا شک همراه است. معلومات مانند استخری از بلور با آب بسیار شیرین است که اگر اندکی مُرگَب داخل آن ریخته شود، آب استخر رنگ می‌باشد و

با افتادن کمترین زباله‌ای درون آن، فاضلاب می‌گردد. معلومات این‌گونه است و به یک تلنگر شک و شبهه از بین می‌رود؛ اما علم مانند کوه، صحراء، بیابان و دریاست که هر چه بر آن پا گذاشته شود و هرچه بر آن از لجن‌های شک و شبهه ریخته شود، نمی‌شود آن را آلوده کرد.

متأسفانه برنامه‌ریزی نظام رایج حوزه، مبتنی بر سوق دادن طلبه به سوی معلومات است و زمینه‌سازی مناسب با مقام اعطای قدرت اجتهاد را در پی نمی‌آورد.

اساس و محور تحصیل در حوزه‌های علمیه، باید قدرت انشا و تولید باشد و این قدرت انشا و تولید است که می‌تواند حوزه‌هارا علمی نماید و آن را از حوزه‌ی معلومات و محفوظات دور سازد. اساتید حوزه و نظام علمی و تحصیلی حوزه، باید بر نهادینه نمودن قدرت انشا در طلاب تمرکز نمایند و آن را اساس کار خود قرار دهند. مشکلات علمی جامعه و حوزه، هیچ‌گاه با پرداختن به امور حفظی و معلومات سامان نمی‌گیرد و روز به روز نیز بر شمار این مشکلات افزوده می‌گردد؛ به‌گونه‌ای که در آینده‌ی نه چندان دور و با تأسیس پایگاه‌های دائمی بر شبکه‌ی اینترنت، دسترسی عموم مردم به داده‌ها و گزاره‌های علوم دینی ساده‌تر می‌گردد و مراجعه به آن برای مردم آسان می‌شود؛ در حالی که یک طلبه چنین قدرت حفظ و استحضار مطالب را ندارد. آن‌چه طلبه را طلبه می‌سازد، قدرت تبیین و تحلیل او از گزاره‌های علمی و توان بالای نقد او و نیز ایجاد، انشا، تولید و نوآوری اوست و مردم نیز از او چنین انتظاری دارند؛

نه نقل محفوظات که با گسترش فرهنگ استفاده از رایانه و نرم افزارها و نیز اینترنت، هیچ گاه عموم طلبه ها نمی توانند با آن رقابت نمایند. مدارس و حوزه های علمی باید برای طلبه تمرين و طرح کاد برای تولید علم و ایجاد قدرت انشا داشته باشند و نظام امتحانی آن بر این اساس شکل بگیرد؛ نه بر معیار حفظ معلومات و قدرت محفوظات. البته این امر می طلبد که نظام حوزه، نظامی استاد محور باشد؛ زیرا این استاد است که می تواند قدرت انشا و ایجاد را در طلبه کشف نماید و زمینه هی مناسب او برای توان اجتهد و استنباط را دریابد و طلبه در این صورت است که استعداد و تراوش روحی و فکری خود را به دست می آورد و به آن دلسته می شود و انگیزه در او نمی میرد. حافظه گرایی فعلی که بر حوزه ها حاکم است و بیشتر، از معماران دانشگاهی برآمده است، ثمری جز دوری از علم ندارد. طلبه با انشاگرایی و تولید است که می تواند معمار دیگر انسان ها باشد و آنان را دریابد و افکار جامعه را شکل دهد و خود را با جامعه خویش همراه سازد. هم اینک علم و دانش یک مهندس و یک پژوهش را می خرند و برای آن ارزش قابل هستند؛ اما جامعه خریدار معلوماتی که به جای علم و دانش بنشینند نیست؛ زیرا تفاوت میان دانش و معلومات بسیار است و جامعه نیز می داند که محفوظات، دانایی نیست و آن توانایی که در علم است، از این بر نمی آید. هر کسی می تواند به محفوظات دینی کارشناسان دینی به صورت مستقیم دست یابد و حذف واسطه ها ضرری ندارد؛ مگر آن که واسطه تنها نقش استاد آموزش یک فن را بازی کند؛ که آن نیز در

جرگه‌ی علم دینی چندان کارآمد نیست و اصطلاحات فقه و اصول و دانش‌هایی مانند رجال و درایه یا تفسیر و دیگر علوم مرتبط، اگر در حد فن، آموزشی گردد، نمی‌تواند رونق هیچ زندگانی گردد؛ چنان‌که این مشکل، خود را در حوزه‌های علمی خواهاران، به وضوح نشان می‌دهد. این قدرت نقد و تحلیل و تبیین و این قدرت انشا و نوآوری است که دانش‌های انسانی و علوم دینی را علم می‌سازد. هم‌اینک بحث فروش علم برای حوزه‌ها مطرح نیست و جایگاهی ندارد. حوزه‌ها در صورتی می‌توانند به این موقعیت برسد که توان تولید علم دینی را در خود پدید آورد.

پی‌آمد مغالطه‌ی اخذ فن دینی به جای علم دینی

گفتیم روحانیت دارای نفوذ مردمی و مقبولیت و محبوبیت است، نه به‌خاطر آن که در هر کاری که شأن گروهی از مردم است، دخالت دارد و پیشتاز است و نه به خاطر آن که سبب رشد اجتماعی و توسعه‌ی روابط عاطفه‌آمیز می‌شود (که چنین نقش‌هایی را برخی ارگان‌های خیریه و مردم‌نهاد نیز دارند) و نه به خاطر تولید علم مجرد و محاضر، بلکه آن‌چه به روحانیت ارزش والای اجتماعی داده است، توان تولید علم دینی می‌باشد که مقبولیت آن را دینی و اعتماد مردمی را مذهبی و الهی ساخته است. توان تولید علم دینی نیز به تبع تخصص در اجتهاد و دara بودن ملکه‌ی متناسب عدالت (ملکه‌ی قدسی) می‌باشد.

مقبولیت مردمی روحانیت در دو زمینه است: یکی مقبولیت علمی؛ اما

نه علم مجرد، بلکه به سبب آن که تخصص در ترجمانی دین و واسطه‌ی نقل گزاره‌های وحیانی از خداوند و حضرات معصومین علیهم السلام دارند. و دیگری مقبولیت تقوایی و صفات‌هادانه‌ای است که آنان را امین مردم ساخته است. البته امانت و تقوای آنان در مرتبه‌ی نازلی نسبت به حضرات معصومین علیهم السلام قرار دارد و برای همین است که امانت در مورد حضرات معصومین علیهم السلام به عصمت، و در مورد عالمان دینی، به عدالت تعبیر می‌شود و میان این دو، تفاوت میان محدود و نامحدود است و نمی‌شود تمامی شؤون حضرات معصومین علیهم السلام را با اطلاقی که دارد، برای آنان ثابت دانست؛ بلکه هرگونه شأنی بر مدار اجتهاد و عدالت آنان و به تناسب آن و تنزلی که نسبت به علم لدنی و عصمت حضرات معصومین علیهم السلام دارد، برای آنان لحاظ می‌شود.

این دو شعبه از مقبولیت اجتماعی، بیان‌گر موقعیت والای اجتماعی روحانیت است و مشاغل اجتماعی آنان - مانند سخنرانی‌های عمومی، موعظه، طرف مشورت بودن، قضاویت، تعلیم، الگوی اخلاقی بودن، معاشرت و دعوت برای میهمانی، که نوعی ابراز محبت مردم به آنان است - تمامی برآمده از این دو سنخ مقبولیت است. داشتن تخصص علمی و امین بودن، روحانیت را یک پدیده‌ی مطلوب و محبوب اجتماعی ساخته است و هر یک از این دو نوع مقبولیت که آسیب ببیند، روحانیت به همان نسبت، نفوذ اجتماعی و محبوبیت خود را از دست خواهد داد. تخصص روحانیت - به ویژه در زمانی که دانش جامعه ارتقا

یافته است - بسیار حایز اهمیت می‌باشد و آنان اگر نتوانند نقش پیشتازی را در عصر علم و تکنولوژی باز یابند، با رویگردانی مردمی مواجه خواهند شد. ارزش روحانیت بر مدار ارزش تولید علم دینی از ناحیه‌ی آنان سنجیده می‌شود و اگر رکن تولید علم دینی در آنان فرو ریزد، رکن امین بودن به تنها ی نمی‌تواند پایگاه اجتماعی آنان را حفظ کند؛ زیرا هم امین بودن در جامعه‌ی علمی، تابع تخصص است - و جامعه‌ای که تخصص محور است، با امانت‌داری نیز مواجهه‌ی تخصصی دارد و امانت‌داری کسی را که سواد چندانی ندارد، باور نمی‌کند و به آن دل نمی‌بندد - و هم امانت‌داری روحانیت برآمده از ملکه‌ی قدسی آنان است.

مقبولیت روحانیت به درستی علم دینی و پیشتازی آنان در دانش - آن هم دانش الهی - و به درستی عمل آنان باز می‌گردد. عمل درست نیز تابع معرفت درست و ملکه‌ی قدسی است و اگر آنان نتوانند گزاره‌های معرفتی و باورهای صادق موجه برآمده از ملکه‌ی قدسی را عرضه کنند، درستی عمل آنان نیز زیر سؤال می‌رود و مورد شبیه واقع می‌شود.

از زمان قاجار که مدارس جدید افتتاح شدند، مدارس و سپس دانشگاه‌ها، بخشی از علوم انسانی را به صورت فنی عهده‌دار گردیدند و با وارد کردن علوم غربی، مغالطه‌ی اخذ فن دینی به جای علم دینی ایجاد کردند و متأسفانه این مغالطه با چیرگی ظاهرگرایان و انزوای عالمان حقیقی، به حوزه‌های علمی نیز رسخ کرد. البته این مغالطه پی‌آمدی اجتماعی داشت و آن این که مقبولیت علمی روحانیت را اگر مورد

هجمه‌ی عمدى قرار نداده باشد، آن را به آزمون و سنجش عمومى کشیده است و فن دینی به قضاوت در مورد علم دینی نشسته است؛ از این رو، این مرکز علمی باید با تربیت نیروهای متخصص از درون خود (نه با وام گرفتن از نیروهای دانشگاهی که نظام آموزشی آن به‌طور کلی از سنج علم دینی بیگانه است) این آزمون را پیش از آن که زمان از دست برود، با موفقیت بگذراند؛ و گرنه در پیشگاه قضاوت عمومی، نمره‌ی منفی خواهد گرفت. آزمونی که پاسخ‌های آن را باید از متن دین و به مدد اولیای الهی بجوید، نه از داده‌های وارداتی که با سنج علم دینی غریبه است.

میدان رقابت دانشگاه‌ها با حوزه‌ها، میدان رقابت میان فن دینی با علم دینی است و این نکته‌ای است که از همان ابتدا مورد غفلت قرار گرفت و مغالطه‌ی اخذ فن دینی به جای علم دینی را هم در دانشگاه‌ها و هم در حوزه‌های علمی دامن زد و میدان رقابت میان این دو مرکز علمی را پدید آورد. در زمان قاجار، عالمان با اصل تأسیس مدارس جدید، به دلیل گرایش غرب‌گرایانه‌ای که داشتند، مخالف بودند. مخالفت آنان با تحصیل دختران در آن مدارس مشهور است؛ در حالی که آنان در ابتدا حتی با تحصیل پسران نیز در آن مدارس مخالف بودند. اگر روزی در زمان قاجار، فتوای حرمت برای تحصیل در مدارس جدید داده می‌شد، امروزه برخی از دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها، تولیدات علمی حوزه‌ها را که از سنج فن دینی است، به جای علم دینی می‌گذارند و به قضاوت می‌نشینند و بعضی نیز جامعه‌ی روحانیت را به دوئل علمی فرا می‌خوانند. دانش

جامعه‌ی امروز و ضریب هوش و هوشمندی مردم بسیار بالا رفته است و جز با داده‌های علمی نمی‌شود کسی را اقناع کرد. این در حالی است که در گذشته، مجتهد حوزه‌ی علمی، شخصی چون شیخ انصاری رهنما بوده که مجتهدان امروز هیچ گاه نمی‌توانند نسبت به شخصیت علمی وی ادعای برتری یا حتی برابری داشته باشند.

روحانیت تا پیش از مشروطیت، رهبری علمی جامعه و تعلیم و تربیت و نیز امور مربوط به ثبت و سند و قضاوت را در دست داشتند. از زمان مشروطیت تا سال ۱۳۲۰ که پایان دیکتاتوری رضاخان است، ساختار اجتماعی تغییر یافت و تأسیس آموزش و پرورش و شهربانی‌ها و دادگستری باعث شد که روحانیت سمت تعلیم و تربیت و قضاوت و ثبت و سند را از دست داد و سیستم جدید دولتی این نقش را از آنان ربود و کار آنان به موقعه و گرفتن وجوهات منحصر شد. آنان از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۲۰ درگیر مبارزه با جریان حاکم شدند و کارکرد سیاسی مذهبی، وجهه‌ی غالب آنان شد؛ به‌گونه‌ای که به رهبری حضرت امام خمینی رهنما در آن برجسته گردیدند. از سال ۱۳۵۷ تا سال ۱۳۶۸ آنان مدیریت معنوی و فرهنگی انقلاب اسلامی و مدیریت معنوی جنگ تح�یلی را عهده‌دار شدند و اوج ایشارگری خود را نشان دادند؛ به‌گونه‌ای که بیش ترین شهید در میان گروه‌های اجتماعی و اصناف، به نسبت آمار جمعیتی، به این گروه اختصاص دارد. آنان هم در سیاست و هم در مسائل عبادی و نیز در امور اجرایی نقش‌آفرینی داشتند. کارآمدی آنان با پذیرش مسؤولیت‌هایی که

بهویژه در سال‌های اخیر به آنان داده شد، مورد آزمایش و محک قرار گرفته است. آنان نخستین بار است که به صورت گروهی و سازمانی مورد آزمایش قرار می‌گیرند و تخصص و امانت‌داری و شایسته‌سالاری آنان نسبت به پست‌های اجتماعی، مورد سنجش عموم واقع می‌شود.

حوزه‌ی علمیه‌ی قم با تمامی مشکلاتی که در مسیر رشد خود داشت، در این مدت، دانش فقه و اصول و دیگر دانش‌های ظاهري را از بزرگان گذشته‌ی خود به میراث برده، ولی در علوم باطنی که به دهش الهی وابسته است، هم‌اینک نیز رنجور است و با آن بیگانگی دارد و با آن که داعیه‌دارانی پذیرفته‌شده کم و بیش در آن است، آنان که از این معانی برخوردارند، به سبب تنگناهای تحجر و رکود، ناچار گرفتار زاویه‌ی عزلت و انزوا هستند. نمونه‌های شناخته شده‌ی آنان در عصر حاضر، عالمان بزرگ و کمنظیری چون مرحوم شعرانی، مرحوم الهی قمشه‌ای و مرحوم سید ابوالحسن رفیعی، جناب آقا شیخ محمد تقی بروجردی و آقای باسطی بزرگ بودند که حوزه‌ی قم را ترک کردند و از شهر قم خارج شدند؛ چون حوزه‌ی آن زمان، توان پذیرش و هضم شخصیت بر جسته‌ی آنان را نداشت. متأسفانه، برخورد برخی از عالمان صوری و قشری‌گرا با بزرگانی هم چون امام راحل علیه السلام و مرحوم علامه طباطبائی، بدترین برخوردی بود که می‌شد با عالمی داشت و هنوز پرونده‌ی برخی از این مدعیان علم و فقه و چهره‌ی معمول حوزه در این زمینه‌ها روشن نیست و آشکار نگردیده است. متأسفانه، حوزه‌ها به جای استقبال از این بزرگان و استفاده

از موهبت‌هایی که خداوند در اختیار آنان قرار داده بود، آنان را با برخوردهای سلبی و اسلحه‌ی تکفیر و چماق تفسیق، به دوری و انزوا از حوزه وامی داشتند و برخی نیز برای بیرون کردن رقیبان علمی، چنین می‌کردند. اگر حوزه‌ها نتوانند آزاد اندیشی را پاس دارند تا در هر رشته و علمی، هر کس که قدرت و توان دارد، مطالب و نظریات علمی و کاربردی خود را به دور از تقيه و پرده‌پوشی ارایه دهد، نمی‌تواند قدرت علمی پیشین خود را بازیابد و در حوزه‌ی منبر، سخنرانی و قواعدی تصویری (که شماری از آن پشتونه‌ی علمی نیز ندارد) محصور می‌شود و از تغییر جهت به سمت و سوی حوزه‌ی علمی - به معنای حقیقی آن - باز می‌ماند. مدیریت جامعه‌ی روحانیت پیش از انقلاب به دست مراجع و به صورت جزیره‌ای بود. بعد از انقلاب، ساختار سازمانی رسمی با عنوان مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه یافت که زیر نظر برخی از مراجع و علماء سیاست‌گذاری می‌شود. این مرکز، قدرت نفوذ برخی مراجع را کاهش داده و بیشتر از نظام اسلامی تبعیت دارد و انتصاب مدیر آن با مقام رهبری است. وابستگی مدیریت به بودجه‌هایی که از نظام می‌گیرد، تأثیرگذاری آن را ارشادی ساخته است. معاونت‌های خدماتی این مرکز عبارتند از: معاونت‌های آموزشی، پژوهشی، تهذیبی، تبلیغی، بین‌الملل، اداری و مالی و طرح و برنامه. این جامعه برای طلاب بیرون از کشور، سازمانی تحت عنوان جامعه المصطفی العالمیه دارد که به نوعی مستقل از این مرکز عمل می‌کند و زیر نظر مستقیم رهبری اداره می‌شود و انتصاب

رئیس آن با حکم رهبری است که آموزش طلاب خارجی و ایجاد مدارس علمیه در کشورهای دیگر را تعقیب می‌کند. در کنار این دو مجموعه، برخی نهادهای حوزوی مانند دفتر تبلیغات و مرکز خدمات و برخی مؤسسات عالی حوزوی و پژوهشگاهها هستند که زیر نظر دفتر رهبری اداره می‌شوند و بعضی به صورت مستقیم، بودجه‌های خود را از نظام دریافت می‌دارند و وابستگی مالی آنان به بودجه‌های دولتی، عملده نقطه ضعف آنان می‌باشد. در این میان، جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه‌ی قم و مجمع روحانیون نیز دو نهاد حوزوی است که در عرصه‌ی مسایل سیاسی، با قوت و ضعفی که دارد، دخیل هستند؛ به ویژه که معرفی مراجع نیز در کارنامه‌ی آنان است. البته حوزه‌های علمی، نیازمند نهادهای ناظری بسیار قوی و کارآمد است که ضعف ساختار و عملکرد، سبب تضعیف اعتماد به ناظران نشود؛ و گرنۀ بهترین قضاوت از ناحیه‌ی مردم صورت می‌گیرد؛ زیرا مردم ایران چنان هوشمند هستند که کوچک‌ترین حرکتی را به درستی تحلیل می‌نمایند. امروزه علم، تخصص و عدالت مدعیان در ساحت قضاوت همگان قرار دارد و نمی‌شود حکم و جدان و عقل جمعی را نادیده گرفت.

روحانیت چون امروزه حاکمیت را در اختیار دارد، با جبهه‌های جدید فکری مواجه شده است و مخاطبان آن‌ها دیگر قشر متدين و سنتی جامعه نیستند. امروزه سخنان بسیاری از روحانیان، هم از طریق شبکه‌ی جهانی اینترنت و هم از شبکه‌های ماهواره‌ای دریافت می‌شود و تجزیه و تحلیل

می‌گردد و نقش آنان در موضع پشتیبانی و دفاع از مکتب تشیع، بُعد
بین‌المللی یافته است؛ موضعی که توسط جبهه‌های مختلفی از دوست و
دشمن مورد پرسش و هجوم قرار گرفته است. آنان هم باید با ادیان رقیب،
مانند مسیحیت و اهل سنت و هم با ایده‌های نوظهور همچون عرفان‌های
انحرافی و شیطان‌پرستی و هم با ایده‌های سیاسی و نیز فرهنگ‌ها و
حاکمیت‌های رقیب همچون سکولاریسم، لیبرالیسم و دموکراسی گفتمان
و مبارزه داشته باشند؛ در حالی که تازه از تشک کشته با نظام ستم‌شاهی،
و سپس مبارزه‌ی هشت ساله با قدرت‌های استکباری پیروز بیرون آمده‌اند
و عرق آنان خشک نشده است و انرژی لازم را نیافته‌اند و عرصه‌ی
گسترده‌ی مدیریت داخل ایران عزیز نیز بر دوش آنان سنگینی می‌کند. از
سوی دیگر، نقش اصلی آنان تولید علم و پاسخ‌گویی به پرسش‌های
مذهبی است و مرکز ملی پاسخ‌گویی به سؤالات شرعی، دست‌کم هر روز
با پنج هزار تماس تلفنی مواجه است که این تنها آمار یک مرکز پاسخ‌گو
می‌باشد و این نشان‌دهنده‌ی آن است که روحانیت بیش از هر زمان
دیگری در معرض سؤال در جبهه‌ای بسیار وسیع است که اگر پاسخ‌گویی
لازم را نداشته باشد، تلقی ناکارآمدی از آن خواهد شد. این آسیب وقتی
بیش‌تر می‌شود که شمار آخوندهای غیر مردمی با مشخصاتی که برای
آنان ذکر خواهیم کرد و آنان طبقه‌ای متمایز از عالمان فرهیخته و طلب
عزیز می‌باشند از شمار عالمان حقیقی دین که مردمی هستند، بیش‌تر
شوند و اکثریت موقعیت‌های تبلیغی و تربیون‌ها را در دست بگیرند.

همان طور که در بُعد بین‌الملل، بیش‌تر روحانیانی که به‌نوعی مورد حمایت دستگاه‌های اجرایی نظام هستند، امکان رساندن صدای خود به مراکز علمی جهان و کنفرانس‌ها را می‌یابند و البته دانش آنان به سبب امکاناتی که در اختیار دارند، بیش از قشر سنتی است که درون حوزه‌ها مانده یا محبوس شده‌اند و نیز آنان خود را با دانش و زبان علمی روز تطبیق داده‌اند و قدرت استدلال و گفتمان دارند و چنین اموری آنان را برای امروز کارآمد ساخته است؛ ولی تمام توان آنان وابسته به نظام است و اگر حمایت‌های دولتی از آنان برداشته شود، عمدۀ زمینه‌های خدماتی خود را از دست خواهند داد؛ چراکه ممکن است حمایت مردمی نداشته باشند، و به‌طور سیستماتیک اداره و مدیریت می‌شوند و آسیب‌پذیری آنان از این ناحیه است. طیف سیستماتیک روحانیت، که بر مدار نظام اسلامی فعالیت دارد، نبض بخش‌هایی از جامعه را به دست دارد و این خدمت‌رسانی آنان، مرهون حمایت‌هایی است که نظام اسلامی از آنان دارد و چنین نیست که درون جامعه‌ی روحانیت، که مقبولیت مردمی دارد، ریشه داشته باشند. اوج و حضیض این گروه، که قشر جوان حوزه‌ها هستند، تابع اراده‌ی نظام است؛ زیرا آنان به سبب وابستگی به نظام، نتوانسته‌اند پایگاه مردمی برای خود داشته باشند.

در این میان، اندک حوزویانی هم هستند که با مخالفت با نظام، زنده هستند و منافع آنان به مخالفت با نظام گره خورده است. آنان در پی تخریب چهره‌ی نظام در جامعه و اختلاف‌افکنی هستند و برای مخالفت

خود، نه این که وابستگی به کشورهای بیگانه داشته باشند، بلکه توجیه‌های به ظاهر علمی و دلیل‌واره برای آن می‌آورند.

بسیاری از عالمان نیز هستند که نه خود را تابع نظام ساخته‌اند و نه مخالفتی با آن دارند و به تبلیغ و ارشاد بی‌طرفانه مشغول هستند و برای هیچ گروهی آزاری ندارند و مستقل می‌باشند. اینان چون مورد اطمینان جامعه و اقبال مردم هستند، از هم‌یاری و همراهی آن‌ها برخوردارند و در ضعف و نیاز به سر نمی‌برند و وابستگی ندارند.

لزوم تحول حوزه‌ها بر مدار بازسازی اجتهاد سنتی

کسانی که به حوزه‌های علمیه اقبال نشان می‌دهند، ریشه‌های مطهر و پاکی دارند و هیچ یک از طبقه‌ی اشراف نیستند، بلکه از نجبا و مؤمنانی هستند که تغذیه‌ی حلال داشته‌اند؛ ولی این نیروهای مستعد، نیاز به بازپروری و تربیت دارند و تربیت درست، نیازمند تغییر در نحوه‌ی نظام آموزشی و پرورشی روحانیت و بازگشت آن به اجتهاد سنتی و فقه جواهری، بلکه فقه سده‌های نخست عصر غیبت است تا افزون بر آموزش مبادی لازم برای اجتهاد، زمینه را برای اعطاؤ دهش ملکه‌ی قدسی یا عنایت خاص حق تعالی، در آنان فراهم آورد.

تحول حوزه‌ها نیازمند فرهنگ‌سازی و انجام کار علمی و سپس عملیاتی سازمان‌یافته توسط نیرویی نابغه و مقبول است که خود اجتهاد حقیقی داشته و مورد عنایت ویژه‌ی حق تعالی باشد. این کار، نه با تحریک احساسات انجام می‌شود و نه با گرایش‌های سیاسی و نه

مقبولیت‌های عامیانه؛ کسی که بتواند مصداق مجتهد عادل باشد و قدرت خردگرایی جمعی را در خود بارور ساخته باشد و در جامعه‌ی روحانیت، یک نهضت فرهنگی و علمی، دست‌کم با صد نیروی علمی کارآمد به وجود آورد. نیروهایی که درد مکتب تشیع داشته باشند و فریفته‌ی آب و نان نباشند. نیروهایی که محبت ولایی، قلب‌های آنان را به هم پیوند زده باشد و کم‌ترین تشیت قلبی و عاطفی نداشته باشند، تا بتوانند به صورت عملیاتی در جامعه‌ی روحانیت ایجاد تحول و توسعه‌ی کیفی نمایند. نیروهایی که جز در خدمت مغز متفکر و قلب تپنده‌ی یاد شده نباشند و بتوانند خود را از تمامی خدمات دیگر منفصل کنند و برای ایجاد نهضت علمی در حوزه‌ها تمرکز یابند. نیروهایی که جمع آنان نباید سیاست فردگرایانه را با مذهب عجین سازند و صفاتی داشته باشند که جز به کار علمی به چیزی دیگر نیندیشنند و سیاست و قدرت را به حوزه‌ی علمی خود وارد نسازند. آنان نباید دولتی و سازمانی شده یا در خدمت فرد قرار گیرند. این گروه باید به معنای واقعی، درد مکتب داشته باشند و برای مکتب تشیع و حوزه‌های علمی، ایثارگری نمایند. آنان باید در خدمت حکومت دینی باشند، نه آن که دین را حکومتی سازند. میان این دو عنوان نباید خلط کرد.

مغالطه‌ی اخذ دین حکومتی به جای حکومت دینی

یکی دیگر از مغالطه‌هایی که ممکن است دامنگیر بخشی از جامعه‌ی روحانیت شود اخذ دین حکومتی به جای حکومت دینی است. صفت

دین حکومتی، این است که هرچند قدرت را در اختیار دارد، ولی توان توسعه ندارد و هر نیرویی را که به آن جذب شود - هرچند در سطح مرجعیت باشد - دچار رکود و خمودی می‌گرداند و نیروی جذب شده، رشدی در خود احساس نمی‌نماید. همچنین به سبب منفعت‌طلبی و سودجویی شخصی نیروهای دین حکومتی، پذیرش اجتماعی آن محدود می‌گردد و ریزش‌های آن بیش از رویش‌های آن است و پذیرش آن نیز در سطح ابدان است. خصیصه‌ی حکومت دینی این است که برپایه‌ی تخصص (اجتهاد حقیقی) و عدالت، مقبولیت و محبوبیت، خود را تداوم می‌بخشد و توسعه می‌دهد و حاکمیت آن بر قلب‌هاست.

حکومت دینی، دارای پایگاه مردمی است و حرکت آن آرام، نرم و بی‌صداست؛ برخلاف دین و مرام حکومتی، که زور و جنجال از لوازم جدایی‌ناپذیر آن است. در اواخر حکومت طاغوت، تنها چند صد نفر به صورت فرمایشی در فلکه‌ای جمع می‌شدند و با ساندویچ و نوشابه پذیرایی می‌شدند تا شعار «جاوید شاه» سر دهنند. آنان با این که شمار اندکی بودند، ولی هر مخالفی را با چماق و زور با том و اسلحه از بین می‌بردند؛ ولی انقلاب اسلامی که پایگاه مردمی داشت، به موجی تبدیل گردید که تمامی اراذل و اویاش و دستگاه مخوف ساواک با رژیم ستم‌شاهی را به کام مرگ کشاند.

روحانیت برای نگاهداشت موقعیت اجتماعی خود، نباید مرام و دین خود را حکومتی سازد؛ بلکه باید مدافع دین حکومتی باشد و به جای

همراهی با قدرت‌ها به عنوان یک سیاست، با درایت و تولید علم در کنار شریعت بماند و شریعت را به قدرت برساند.

هماهنگی کاری جامعه‌ی روحانیت با دولت و اعتراض عملی نداشتند، به معنای التزام اعتقادی و ارادت قلبی به صاحب منصبان نیست؛ هرچند در نظام دینی، این التزام قلبی است که اقتدار می‌آورد - نه التزام عملی - و بدون آن، فقط قدرت بدون قداست است؛ آن هم قدرتی خارج از باطن فرد؛ در حالی که قدرت حقيقی، به تمام معنا و به حقیقت، خود درون فرد است و این قدرت درون است که قدرت اجتماعی می‌آورد. به هر روی، قدرت، پایگاه مردمی می‌خواهد و بدون آن، برای مردم ایران که سلطه‌پذیر نیستند، عقیم می‌ماند.

این معایب، فقط در در صورت مهندسی سیستمی فعال که کور، دگم، خشک، یبس و غیر علمی نباشد، قابل رفع است؛ و گرنه همان طور که روزی مرجعیت و مجتهدان، صدای اسلام بودند، چنان‌چه تخصص از روحانیت رخت بندد، دیگر صدای اسلام را باید از طبقه‌ی روحانیت بدون اسلام شنید؛ یعنی روحانیانی که نه اسلام را می‌شناسند و نه عمل اسلامی و معنویتی دارند، و نه قدرت تحلیل، نقد و تولید فکر تا بتوانند در برابر دانشیان پرسش‌گر، پاسخ‌گو باشند.

در عصر حاضر که نظام اسلامی حاکم است، هویت روحانیت به کشور ایران عزیز و خون شهیدان و به نام مكتب تشیع گره خورده است. روحانیت باید تعامل دلسوزانه و مادرانه با نظام داشته باشد؛ برخلاف طیفی که رویکردی منافقانه در وابستگی به آن پیش گرفته‌اند تا ردیف

بودجه به نام مؤسسه و مرکز کار خود داشته باشند؛ بدون آن که خاصیت چندانی برای نظام اسلامی داشته باشند. این گروه اندک را باید روحانیان بدون اسلام نامید. چنین افرادی، با آن که هضم شده در نظام بوده و از عساکر پر مصرف آن به شمار می‌آیند، رویکرد منافقانه‌ی آنان سبب می‌شود جز تحمیل هزینه، کاری از آنان بر نیاید.

دین، دارای چهره‌های متفاوتی است. نظام دینی، یک مرتبه‌ی آن است و جامعه‌ی دینی -که روحانیت، نیازمند تعامل با آن است و انتشار مردمی دارد- مرتبه و چهره‌ای دیگر از آن. جامعه‌ی روحانیت باید همواره استقلال خود را با حرکت در متن مردم و دفاع از آنان حفظ کند؛ نه با وامداری به افراد و جناح‌های خاص. مردمی بودن، روش انبیای الهی ﷺ است؛ ولی مردمی بودن به معنای درگیری با نظام دینی نیست؛ بلکه تعامل روحانیت با نظام باید از چهره‌ی تخصص و اجتهاد خویش باشد، که هم مددکار مکتب تشیع است و هم منافع مردم را تأمین می‌کند و هم به نظام چهره‌ی دینی می‌دهد و آن را از مدیریت‌های سلیقه‌ای یا غیر دینی مصون می‌دارد.

امروزه نظام اسلامی چهره‌ای از شیعه است که بر اساس آرای دینی حضرت امام خمینی ره اداره می‌شود و دیگر کشورها نیز تشیع را در چهره‌ی این نظام می‌شناسند. طمع منافقانه به چنین نظامی، همانند رویگردانی غیض‌آلود از آن، هر دو به ضرر دین و مردم است. باید نظام اسلامی را چون دایه‌ای مهربان با نظریه‌پردازی دلسوزانه پرورش داد و مدد و حمایت نمود.

نظام اسلامی نیز باید اجازه دهد جامعه‌ی روحانیت، روحانی باقی بماند و چهره‌ی سنگربانی از مکتب را در تمامی زمینه‌های مربوط به دین داشته باشد و نسبت به مواجهه‌ی علمی و دلسوزانه‌ی آنان، انتقاد پذیر باشد و صدای مخالف و منتقد را که با پشتونه‌ی علمی و به قصد حمایت از نظام، و بازدارندگی آن از کژراها سخن می‌گویند، بایکوت ننماید و تلاش نداشته باشد آنان را به محاق برد و با این صاحبان پایگاه مردمی که دلسوز دین، مردم و نظام می‌باشند، رفتار جوانمردانه داشته باشد. عالم همانند «ماهی» و مردم برای او حکم «دریا» را دارند و عالمان به جای وابستگی به هرگونه نظامی، باید در دل مردم جا داشته باشند و با آنان حرکت کنند. مردمی بودن، نه ملازمی با درگیری با نظام برحق دینی دارد و نه به معنای وابستگی به دولت‌هاست. مردمی بودن، یکی از اساسی‌ترین مبانی حرکت برای روحانیت است. این حرکت باید همراه با محبت و بر اساس ولایت عمومی باشد؛ به‌گونه‌ای که مردم، جامعه‌ی روحانیت را از خود بدانند و به آنان محبت قلبی و تعلق خاطر داشته باشند.

مغالطه‌ی اخذ اجرایی شدن به جای نظریه‌پردازی

روحانیت، نیازمند بازسازی علمی و نظریه‌پردازی برای نظام اسلامی است. نظریه‌پردازی برای نظام اسلامی، غیر از تبدیل شدن به نیروی اجرایی آن است. پرداختن جامعه‌ی علمی روحانیت به کارهای اجرایی، آسیبی است که مغز این جامعه را تهدید می‌کند و تفکر خلاق را از آن

می‌ستاند. کارویژه‌ای که باید آگاهانه، مهندسی سیستم طراحی شده مبتنی بر نقشه‌ی راه بیابد. روحانیت حضور فعال خود در جامعه را تنها از این کارویژه می‌یابد و نقش آفرینی آن با نفوذ در دستگاه‌های دولتی و قوای سه‌گانه‌ی مقننه، مجریه و قضاییه محقق نمی‌شود؛ زیرا در این صورت، به نیرویی دولتی و اجرایی یا پیاده نظام سیاسی تنزل و تقلیل می‌یابد، بلکه در کنار سه رکن نظام، باید به عنوان رکن اندیشوری و قوه‌ی مفکره، به ایفای نقش بپردازد تا به عنوان ایدئولوگ مطرح گردد که قوای سه‌گانه، هم قدرت علمی و نظریه‌پردازی حوزه‌ها را بپذیرند و هم خود را نیازمند حوزویان بدانند و مدیریت علمی و نیز ارشادی آنان -که در نقش مشاور و مرشد ظهور می‌کند- را از آنان با قبول خاطر پذیرا باشند و استقبال نمایند؛ نه آن که حوزویان به کار اجرایی بپردازند و پست‌های کلیدی و رئیسی را اشغال کنند.

نیروهای حوزوی باید تئوریسین انقلاب باشند و این امر وقتی اهمیت می‌یابد که دقت شود انقلاب اسلامی با شعارهای احساس‌برانگیز شروع شد و همراهی مردم با آن، از سر شور بود - البته شوری ریشه‌دار در شعور سنتی نهادینه شده - ولی گذر زمان، که شور و احساس را از نظر روان‌شناسی سرد می‌کند و برد کوتاهی به آن می‌دهد، تنها شعور سنتی را باقی می‌گذارد. اگر این فرهنگ بتواند خود را باز یابد و علم، فلسفه، فقه و حقوق و دیگر دانش‌های پایه‌ی خود را مستدل سازد و حرکت احساسی بی‌بدیل خود را در این عصر، که قداستی عظیم در میان مردم داشت،

تئوریزه کند و برای نحوه‌ی مدیریت آن بر پایه‌ی اجتهاد فقیهانه طراحی کاربردی و واقع‌گرایانه داشته باشد، می‌تواند این احساس مبتنی بر شعور سنتی و عمیق را چنان در نهاد نسل‌های بعد ریشه‌دار سازد که پایداری آن نیز بی‌بدیل گردد. این پایداری، مرهون پشتوانه‌ی دینی، الهی، قرآنی و ولایی گزاره‌های مستدل آن است؛ و گرنه اگر در مرتبه‌ی احساساتِ ریشه‌دار در تاریخ گذشته بماند، هم‌چنان که خاصیت احساس است، به نزاع و دعوا می‌انجامد. انقلاب مبتنی بر احساس، فرزندان خود را بی‌رحمانه از درون می‌بلعد و گروهی به جان گروهی دیگر می‌افتند و امید به حیات و حرکت درست را از دست می‌دهند و برای مردم، یأس و بریدگی می‌آورد. انقلاب مبتنی بر احساساتِ برانگیخته شده از سنت‌های مذهبی، نیازمند تزریق فرهنگ و دانش و تبدیل دانش به فرهنگ است.

انقلاب اسلامی با شوکی احساسی شروع شد؛ از این رو نیاز به بازسازی فرهنگی دارد و ساختار فرهنگی مبتنی بر فقاهت و معنویتِ برآمده از خردگرایی و همانندیشی جمعی متخصصان، باید درون حوزه‌ها به صورت پیش‌ساخته در آید تا بتواند در بستر نظام تعییه شود. البته در شرایط فعلی، تعییه‌ی چنین فرهنگی، نیاز به شوک اجتماعی دارد تا افرادی که نسبت به نظام دینی بدین بن شده‌اند، پی‌آمد آن، حقیقت‌بین و واقع‌گرا گردند؛ به‌ویژه آن که جامعه‌ی فعلی به راحتی دچار بدین بن یا خوش‌بینی می‌شود و بدون این شوک به واقع‌نمایی نمی‌رسد.

جامعه‌ی ایران، دارای جمعیتی بالغ بر سی میلیون تحصیل کرده در

داخل کشور و نزدیک به پنج میلیون مغز متخصص در بیرون از مرزهاست که بینش آنان به دیانت بر پایه‌ی حقایق مکتب اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ شکل نبسته است و جریان مترجم، جمودگرا و ظاهربین چیره رگه‌هایی از بدینی را در آنان ایجاد کرده و انقباض یاد شده در آنان تنها با حصول این شوک است که به راحتی باز می‌گردد. شوکی که برای ایجاد آن، گاه باید حتی حاضر بود خون خود را داد تا فرهنگ جامعه از آن، خونی تازه بگیرد و به فضای مبارک و صمیمی فرهنگ محبت محور و معرفت‌بنیان اهل بیت عصمت و خاندان علم و فضیلت ﷺ جانی تازه دمیده شود و نسیمی خوش تمامی اندیشه‌ها را هوایی تازه بخشد و از آلودگی‌های سطحی‌اندیشان و ظاهرگرایان چیره رهایی بخشد. طراحی فرهنگ برای قشر تحصیل‌کرده و آگاه، با طراحی نظامی فرهنگی برای افراد عادی تفاوت‌های اساسی دارد و باید شاخصه‌های هر یک از آن جوامع را در مهندسی دیانت لحاظ کرد.

نقش حوزه‌های علمیه، دفاع از اسلام شیعه و نظام اسلامی است. انقلاب اسلامی به نام اسلام، حاکمیت را در دست دارد و دولتهایی که در این نظام عهددار مسؤولیت می‌شوند، خود به تنها‌یی توان حفظ نظام را ندارند و حراست از آن تنها با رهبری و حمایت حوزه‌های علمی بر می‌آید. اگر ارگانیسم حوزه و نیز نظام اسلامی در ساختاری باشد که تنها بخشی از روحانیان - به ویژه متکلمان و فقهیان ظاهرگرا - فرهنگ اجتماعی را اداره کنند و به تولید علم دینی و مهندسی شریعت خیز داده‌های مرتبط

با حاکمیت، سیاست و مدیریت رو نیاورد، نمی‌تواند نقش پشتونه‌ی دفاعی نظام را به خوبی ایفا کند و رفته رفته شاهد نفوذ فرهنگ غرب و به چالش کشیده شدن بینادهای مذهبی خود خواهد بود. اگر حوزه‌های روحانیان، قدرت علمی خود را باز نیابد، صدای شکسته شدن اسکلت تعییه شده درون نظام را خواهد شنید؛ زیرا تنها نهادی که نقش مغز متفکر نظام را می‌تواند داشته باشد، جامعه‌ی روحانیان است و تنها این جامعه است که می‌تواند سمت رهبری و هدایت قوای سه‌گانه‌ی نظام را - که از مجری فراتر نمی‌رود - انجام دهد. زیرساخت و اسکلت هر نظامی، به تفکر مکتبی آن باز می‌گردد و مهندسی تفکرِ نظام، تنها از متخصصان دین‌شناسی که چیرگی بر مقتضیات زمانی، مکانی و روانی جامعه داشته و موضوع‌شناس باشند، برمی‌آید. اگر این مهم اتفاق نیفتد، حوزه‌ها در آزمونی که مردم فرصت حضور در آن را به این مرکز علمی داده‌اند، رفوزه خواهند شد و این رفوزگی به معنای سیلی خوردن اسلام و انزوای آن است؛ انزوایی که دیگر فرهنگ‌های رقیب، همانند سکولاریسم را جایگزین آن خواهد ساخت.

مغالطه‌ی اخذ مدیریت فنی به جای مدیریت دینی

هم‌اینک روحانیان در جرگه‌هایی مانند خبرگان رهبری، مجمع تشخیص مصلحت نظام، شورای نگهبان، ائمه‌ی جمیعه و جماعات، قضاؤت، دفترخانه‌های ازدواج و طلاق، وزارت اطلاعات، سازمان اوقاف و امور خیریه، دفتر تبلیغات و مؤسسات علمی وابسته به حوزه -

مانند جامعه المصطفی و جامعه الزهرا - و نیز در سمت استادی یا هیأت علمی برای دانشگاهها، دبیری دبیرستانها و احزاب سیاسی، کم و بیش فعالیت دارند و گاه نقش روحانیت در این سمت‌ها برجسته و گاه تضعیف می‌گردد؛ به‌گونه‌ای که بیش‌تر شغل وی به ذهن می‌آید تا مقام علمی و روحانی او، و این تابع آن است که آیا وی بر اساس اجتهاد و تخصص دینی خود در این مناصب ایفای نقش می‌کند یا نظریه‌ها و عملیات خود را بر پایه‌ی داده‌های غیر دینی مدیریت و ارایه می‌سازد؟ اطلاع‌رسانی در این زمینه حائز اهمیت است تا مردم بدانند آیا مدیرت جامعه‌ی آنان با راهکارهای دینی است یا علم غربی، تا ناکارآمدی‌ها و مشکلاتی که در برخی حوزه‌ها پیش می‌آید، به دین متسب نگردد و دانسته شود مدیریت فعلی بر پایه‌ی اجتهاد فقه شیعی است یا خیر؟

شرط «اجتهاد» - که برای روحانیت شیعه امری محوری است - همان پاسداشت تخصص محوری در علوم است و این بدان معناست که اگر کسی در رشته‌ای تخصص ندارد، حق اظهارنظر در آن را نخواهد داشت و نباید فن دینی خود را به نام علم دینی در جامعه منتشر سازد. همان‌طور که در جامعه، این امر فرهنگ شده است که رانندگی بدون گواهینامه راهنمایی و رانندگی، جرم است و مجازات دارد؛ زیرا امنیت جامعه به مخاطره می‌افتد و برای افراد جامعه، حادثه‌ساز می‌شود. بنابراین باید این فرهنگ نیز در جامعه‌ای که رو به رشد است، نهادینه شود که کسی بدون تخصص در علم دینی، نظریه‌واره‌های فن دینی را به جای نظریه‌پردازی در

علم دینی، به ساحت جامعه نیاورد؛ زیرا نظریه‌پردازی در حیطه‌ی علوم دینی، بدون داشتن تخصص لازم، منجر به تحقیر شریعت، جامعه، بی‌ارزشی علم و تخریب فرهنگ آن می‌شود و جرم است. در برابر، مراکز علمی نیز باید فضایی سرشار از آزاداندیشی را برای دانش‌پژوهان ایجاد کنند و مراکز علمی باید عرصه‌ی آزاد نظریه‌پردازی باشد؛ ولی هر کس که نظریه‌ای بیاورد، باید بتواند آن را به پشتونه‌ی دلیل، به اثبات برساند و نیز مشخص سازد که آیا توان اجتهاد دارد و نظر علم دینی را بیان می‌دارد یا در حوزه‌ی فن دینی سخن می‌گوید؟ کسی که دیدگاه‌های فن خود را به نام علم دینی به محیط عمومی جامعه می‌کشاند، همانند کسی است که می‌خواهد در خیابان‌ها رانندگی کند. کسی که افکار ملت، بلکه امتی را به بازی می‌گیرد، کار وی همانند قتل عمد گروهی از شهروندان است.

جامعه در صورتی مدنی و شهروندی است که هر کسی برای کاری که ارایه می‌دهد، در کنار مجوز، مدرک تخصصی نیز داشته باشد و همان‌طور که راننده باید گواهینامه‌ی خود را همراه داشته باشد، هر کسی که می‌خواهد نظریه‌ای ارایه دهد نیز باید مدرک خود را ضمیمه‌ی آن کند و درجه‌ی تخصص خود را در زمینه‌ای که سخن می‌گوید، مشخص سازد.

مغالطه‌ی اخذ مدرک به جای تخصص

تخصص روحانیان نه به صورت کلی از نظام امتحانات فعلی به دست می‌آید و نه به صورت کلی از اجازاتی که برخی روحانیان دارند؛ اما می‌توان به نظام امتحانات و اجازات، به چشم موجبه‌ی جزئیه نگاه مثبت

داشت؛ زیرا نظام اجازات از زمان رضاشاه اعتبار علمی خود را از دست
داد و سیاسی گردید. در زمان ستمشاهی که می‌خواستند عمامه‌ها را
بردارند یا روحانیون را به سربازی بفرستند، برخی عالمان به طلاب جواز
پوشش عمامه یا اجازه می‌دادند تا اهل علم را از مزاحمت‌های نظام
ستمشاهی محافظت کنند، و این اجازات اعتبار دیگری نداشت. رضاخان
مُرد و نظام ستمشاهی فرو ریخت؛ اما دادن اجازه‌ها -که اعتباری جز برای
مراکز صادر کننده یا مرکزی که برای آن صادر شده بود نداشت - بر جای
خود باقی ماند که برخی از آن در پرتو کاسبی با وجودهات، به اجازه تبدیل
گردیده است. برخی اجازات زمان رضاشاه که تنها ارزشی اعتباری داشت
نه دائمی، آثار دائمی بر جای گذاشت و این سبب شد نظام اجازات از
اعتبار خود خارج شود؛ به گونه‌ای که بنده به کسی از این اجازات نمی‌دهم
و فردی را مسلط بر جامعه و نظام وجودهات نمی‌کنم تا فردا وزر و وبالش
به عهده‌ی من باشد. وجودهات برای مورد مصرف آن و بخشی از مردم
است و هرچه به من نرسد، بار مرا سبک‌تر می‌کند و باید متنم را بکشند و
ناظم را بخرند تا خود را حمال وجودهات دیگران سازم و بار آنان را
تا قیامت با خود بکشم و اگر اقبالی نشود، بهتر است تا حمال وزر و وبال
و بی‌عدالتی‌هایی شوم که در نظام فعلی وجودهات، به طلاب و سادات
وارد می‌شود.

این اجازه‌ها بر آن بود تا علما از طلاب حمایت نموده و پناهی برای
آنان در برابر ظلم‌ها و سیاست‌های ضد دینی نظام ستمشاهی باشد؛ ولی

عوارض آسیب‌زایی بر جای گذاشت و موجب شد که افرادی، بدون تخصص، صاحب ادعا شوند و بی‌تخصصی و ادعای دارای مجوز را پرورش داد؛ بهویژه اگر در این روند، عنصر عدالت نادیده گرفته شود و بی‌تخصصی با ادعای مجوزدار، به پول، قدرت، تزویر، ریا و سالوس آلوده گردد.

نقش اصلی حوزه‌ها تولید علم، آن هم از سخن دینی آن است. نقش تولیدگری آنان در علوم انسانی بعد از پیدایش دانشگاه‌ها و غربی شدن علوم انسانی، به شدت کاهش یافته است. آنان که روزی پایه‌گذار برخی علوم بودند، امروزه حتی در دانش‌هایی که به نام آنان ثبت شده است، نمودار قابل توجه و مقبولی ندارند و علوم دینی ارایه شده توسط آنان، به ظاهرگرایی و خروج از علم دینی به فن دینی دچار است. این ظاهرگرایی که به خاطر چیرگی کلامیان و قشر فقیهان ظاهرگر است، اگر ادامه پیدا کند، آنان را حتی از تأثیرگذاری در زیرساخت‌های اجتماعی باز خواهد داشت و موجودیت علمی این جامعه را به انباشتی از معلومات کهن و کلیشه‌ای تبدیل می‌کند که به گفته‌ی برخی از آنان، کاربرد این طیف از علوم حوزوی، تا دروازه‌های قم هم نیست.

هم‌اینک کارآیی برخی از روحانیان به خاطر مطالعات و پژوهش‌های شخصی و نوع نگرش فراحوزوی آنان به مسایل جامعه و تخصص در برخی فنون انسانی است و نمی‌توان در ارتباط روحانیت و مردم، از آنان به عنوان الگویی عام برد که تمامی این قشر بر اساس استانداردهای

آن، عملیاتی شده باشند. روحانیت باید به صورت عام، نحوه‌ی نگرش خود به اجتماع را با تولید علم دینی و ارایه‌ی بهروز عقاید و کاربردی نمودن فقه بر اساس جامعه‌ی فعلی، همراه با دلیل و باروش علمی پذیرفته شده و زدایش پیرایه‌ها ارتقا بخشد؛ چنان‌که توده‌ی عقل‌گرای روحانیان جوان، که به صورت فردی تحقیق علمی داشته‌اند و به تولید فن دینی رو آورده‌اند، هم‌اکنون برخی از دروازه‌های جهانی علم - به معنای مصطلح در مراکز دانشگاهی - را به نام خود فتح کرده‌اند و تأثیرگذاری آنان در بیرون از قم، بیش‌تر است و مراکز علمی جهان، روحانیان را به عنوان نهادی در تولید علم می‌شناسند؛ هرچند آنان هنوز هویت علم دینی را نمی‌شناسند و میان علم دینی با فن دینی خلط می‌کنند و به هویت ممتاز فقاهت دینی - که شرح فصل مقوّم آن را آوردیم - توجه نمی‌کنند.

فقه؛ منظومه‌ی معرفتی منسجم

مهم‌ترین تخصص برای روحانی، فقه است؛ ولی فقه نه به معنای مصطلحی که در این دوران رایج گردیده و به شناخت حکم بدون توجه به موضوع و ملاک، منحصر شده است؛ بلکه فقهی که بدون شناخت موضوع و ملاک، به ارایه‌ی حکم نمی‌پردازد. موضوع‌شناسی، اقتضای آن را دارد که علوم عقلی و نیز جامعه‌شناسی و روان‌شناسی در حوزه‌ی علوم، به خدمت فقه درآید. همان‌طور که باید به حقوق به عنوان دانشی پیشتاز در عصر حاضر اهتمام شود و نظام حقوقی مبتنی بر باورهای شیعی پایه‌گذاری شود و نیز حکومت اسلامی در چهره‌ی حکومت

فلسفه‌ی اجتماعی - اعتمادی نمود یابد، نه حکومت انضباطی. فقه باید در تمامی حوزه‌ها از مهجویریت تحمیلی و برآمده از رویکرد جمودگرایانه بیرون آید و به بستر آزاد خود - که فهم تمامی گزاره‌های دینی - علمی و ترسیم زندگی اقتصادی و اعتدالی است - باز گردد.

فقه به معنای درک غرض گفته‌پرداز است؛ بر این پایه، نیازمند زبان‌شناسی است؛ آن هم زبان گزاره‌های فقهی، بلکه زبان تمامی گزاره‌های دین، تا فقیه در دین‌شناسی به یک‌سویه‌نگری گرفتار نیاید؛ زیرا فهم غرض گفته‌پرداز با در دست داشتن نظام معرفتی وی به دست می‌آید، نه صرف خبر یافتن از برخی گفته‌های وی و تحلیل یک‌جانبه‌ی آن یا دریافت معنای واژگانی بدون توجه به مراد اصلی و غرض گفته‌پرداز. فقه، دانشی پر از گزاره‌هایی است که الزامات سخن و مفاهیم کنایی و پنهان و تعریضات در آن بیش از معانی منطق آن است و شارع، غرض‌های خود را در گزاره‌های فقهی گفته شده، پنهان ساخته است که نیازمند کشف و استنباط دقیق است. ظاهرگرایی بر معنای واژگانی الفاظ، فقیه ادعایی را از مقصود باز می‌دارد. فقیه حقیقی، کسی است که به آن مقاصد که غرض مولاست، نیل یابد. نیل به غرض مولا بدون دریافت موضوع و ملاک و نیز رسیدن به منظومه‌ی معرفتی شارع قدسی گفته‌پرداز، ممکن نمی‌شود.

اگر حکومتی مبتنی بر فقه ظاهرگرا ارایه شود، به گنج ساختن و کور نمودن دین و ناکارآمد ساختن شریعت متنه‌ی می‌شود؛ در حالی که فقه، مهم‌ترین چهره‌ی دین است که حقوق بر آن مبتنی است و چارچوب

زندگی مردم را ترسیم می‌کند. استفاده‌ی کلیشه‌ای و ظاهرگرایانه از فقه، در زمانی که جامعه بر محتوای فقه و ارزش‌ها و داده‌های آن اداره می‌شود، به پدید آمدن جریان اجتماعی ضد فقهی می‌انجامد؛ همان‌طور که صفویان حرکت اجتماعی خود را بر پایه‌ی کلیشه‌های درویشی بنیان نمودند و در نهایت چون پشتوانه‌ی مردمی خود را از دست دادند و بی‌کفایت شدند، انقراض یافتند. امروزه جریان درویشی چنان افول کرده که یا مزدور بیگانه شده است و یا تبدیل به انسانی ساده‌اندیش و سطحی‌گرا شده که دل به معنویت‌گرایی بدون عمق، خوش کرده است. اگر فقهی بر پایه‌ی موضوع‌شناسی و ملاک‌یابی مطرح شود، تقلیدگرایی بدون دلیل -که با روحیه‌ی عافیت‌طلبی و سهل‌انگاری سازگار است - از آن برداشته می‌شود و تحقیق‌گرایی تلاش محور با استفراغ وسع استجمعان نیرو در هر مسئله‌ای جایگزین آن می‌گردد و می‌تواند به توجیه بسیاری از گزاره‌های دینی و بیان استدلال یا دستکم تبیین حکمت‌های آن پردازد. حقوقی مبتنی بر چنین فقهی است که می‌تواند به مباحثه و مناظره با حقوق لیبرال دموکراتی و فلسفه‌های سکولاری بنشیند؛ چنان‌که سازمان ملل و دولت‌ها با فقه و حقوق اداره می‌شود، نه با فلسفه یا عرفان و این، اهمیت فقه را در نظام زندگی بشر می‌رساند. حمله به فقه، حمله به نحوه‌ی رویکرد فقیهان با گزاره‌های دینی است که گاه به مغالطه در هیأت حمله به فقه تبلیغ می‌شود؛ و گرنه دنیا با علم - اگر علم باشد - هیچ مخالفتی ندارد؛ بهویژه فقه شیعه که ادعای تأمین سلامت دنیا و سعادت آخرت را دارد.

جهان علمی امروز از هر دانشی که بتواند مقام علمی خود را تبیین کند و به زبان علمی روز دیالوگ داشته باشد، استقبال می‌کند. دنیای امروز، علم را در هیچ مقامی مطرود نمی‌گذارد؛ ولی علم نیازمند تبیین

تکنیک‌های آن با زبان معیار و به صورت روشنمند است تا پذیرفته شود.
هرجا که علمی مورد هجوم است، هجمه به روش‌های تحقیق و ارایه‌ی آن
است، نه به اصل علم؛ البته اگر در علم اصالت داشته باشد.

از علومی که در خدمت فقه قرار می‌گیرد، می‌توان به جامعه‌شناسی و
روان‌شناسی اشاره نمود. جامعه‌شناسی در دانش فقه و در روند استنباط
فتوا بسیار مؤثر است؛ زیرا شناخت فقه، نیاز به شناخت موضوع دارد و
چگونگی جامعه‌ی مکلفان، در شناخت موضوع حکم، دخیل است؛
وگرنه فقیه با غفلت از شناخت موضوعی که در جامعه وجود دارد، حکم
مربوط به موضوعی دیگر را به آن موضوع نسبت می‌دهد. افعال مکلفان،
بدون شناخت کامل موضوع و بدون در دست داشتن ملاک حکم،
شناخته نمی‌شود تا حکم به صورت واقعی و به دور از ذهن‌گرایی و
مفهوم‌پروری، بر موضوع منطبق شود. از آن‌جا که نگرش فقیهان به احکام،
به صورت کامل تعبدی شده و شناخت موضوع را شأن خود نمی‌دانند،
منطقه‌ی علمی آنان تغییر مرز داده و بسیاری از دانش‌ها - به‌ویژه
جامعه‌شناسی و روان‌شناسی - را نادیده گرفته است؛ در حالی که فقه با
گرایش شناخت موضوع و ملاک، خود را نیازمند علوم اجتماعی و
روان‌شناسی می‌داند و آن دو را ارج می‌نهد و رشد می‌دهد و منطقه‌ی
مبادی و علوم مورد نیاز فقه را می‌افزاید و فقه، که حکمی آسمانی دارد، با
دخالت ساختار موضوع و ملاک انسانی و اجتماعی، نیازمند
جامعه‌شناسی می‌گردد؛ پس فقیه برای شناخت دقیق موضوع و ملاک

حکم، نیاز به جامعه‌شناسی دارد، ولی جامعه‌شناسی، یکی از ابزارهای دخیل برای استنباط است و جنبه‌ی آلى دارد و آنچه برای او اصالت دارد، دریافت حکم است، نه شناخت جامعه.

آموزش روان‌شناسی

گفتیم آدمیان بر سه گروه کلی انسان‌های کامل و وارسته که افرلد بسیار بد را در برابر خود دارند، مؤمنان متوسط و مردم عادی تقسیم می‌شوند و کردار آنان نیز به تبع این امر، بر سه قسم است و هر کاری شایسته‌ی گروهی است. مجتهد در مقام فتوا باید به این امر توجه داشته باشد و موضوع فتوا را لحاظ نماید. برای نمونه، تنها ماندن و تنها خوابیدن در خانه کراحت دارد؛ اما چنین فتواهایی به صورت کلی درست نیست؛ چرا که مخاطب آن، افراد عادی هستند و آنان اگر تنها باشند، به ترس می‌افتدند و اعصاب آنان ضعیف می‌گردد یا به گناه آلوده می‌شوند؛ اما برای اولیای الهی و افراد قوی و عاقل، تنها یعنی نشان قوت اندیشه و قدرت روحی است و تنها یعنی برای آنان مستحب مؤکد است؛ چرا که موجب نزول فیض و غیب الهی می‌شود و فرشتگان رحمت بر شخصی وارد می‌شوند که کثرتی نباشد و نامحرمانی در اطراف او نباشند.

فقیه برای در دست داشتن مکانیسم درست فتوا، نیاز به انسان‌شناسی و روان‌شناسی دقیق دارد و به طور قهری وی باید اهل راه باشد تا بداند اگر سالک عارفی در شبانه‌روز بخشی از وقت خود را به تنها یعنی اختصاص ندهد، خیری به او نمی‌رسد و کسی که می‌خواهد به او نزدیک شود و

خیری را نصیب او گرداند، مزاحمانی را نزد او می‌بیند که سبب حرمان او می‌شوند. فرد عاقل، نیازمند خلوت است. وی باید خود را با همه‌ی هستی میزان کند و سهم خویش را از غیب دریابد. بر این اساس، باید دانست هر موضوعی، حکمی ویژه دارد و با تغییر موضوع، حکم همان موضوع به آن داده می‌شود و روان‌شناسی از علوم مؤثر در شناخت موضوع است.

البته این که می‌گوییم تنها یعنی برای برخی از افراد مستحب مؤکد است، به اعتبار وجود دلیل شرعی بر آن است؛ و گرنه با نبود دلیل شرعی، تنها می‌توان از استحسان آن سخن گفت؛ چرا که فقیه نمی‌تواند مشرع باشد و از حلال، حرام، استحباب یا کراحت چیزی از پیش خود و بدون پشتونهای دلیل شرعی سخن گوید؛ زیرا عقل با آن که توانایی‌ها و توانمندی‌های بسیار دارد و از موهبت نیروی پذیرش رسولان الهی و تصدیق آنان و سر ساییدن بر آستان آنان برخوردار است، اما چون نمی‌تواند بر همه‌ی جوانب یک مسأله و نیمه‌ی پنهان آن آگاهی یابد و نیز تنها قدرت درک امور کلی را دارد و در فهم جزئیات، چیره‌ی وهم و تخیل است، نمی‌تواند منبع مستقلی در فهم احکام جزئی شریعت به شمار رود و شمار مستقلات عقلی یا موردی ندارد و یا اندک است.

در مثالی دیگر، نماز شب بر معصوم ﷺ - که از سر عشق به عبادت می‌ایستد - واجب است؛ ولی چنین نیست که این وجوب برای همگان ثابت باشد؛ چرا که کثرت عبادت با نبود عشق، سبب دلزدگی می‌شود؛ از این رو، با تغییر موضوع، حکم متفاوت می‌شود. شناخت موضوع در گرو

احاطه بر روان‌شناسی است تا با آشنا بودن با موضوعات مختلف، فقیه به سطحی‌اندیشی دچار نشود و یک حکم برای موضوعات متنوع و مختلف ندهد و از تمامی انسان‌ها در التراجم به حکمی که به گروه‌هایی از آنان ارتباط ندارد، انتظاری یکسان نداشته باشد.

فقیهی که هم‌اینک در اختیار عالمان است، بسیار نونهال است و هنوز که هنوز است، آن قدر تخصصی نشده است که بتواند تکلیف نوع افراد را با توجه به آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱ و با توجه به مراتب نفس آدمی روشن نماید.

دین مقدس اسلام دارای دو چهره و دو بعد می‌باشد. چهره‌ی عمومی آن برای عموم افراد، قابل فهم و استفاده است و کمترین بهره‌ای که مسلمانان از آن می‌برند، آن است که فرد را ظاهر می‌سازد و خون، مال و ناموس او را محافظت می‌کند.

چهره‌ی دوم آن، چهره‌ی خاص اسلام است که تنها برای جویندگان کمال کارگشاست. این چهره برای کسی رخ می‌نماید که در جست‌وجوی تطهیر نفس و صفاتی باطن باشد. این چهره از اسلام برای عموم کاربردی ندارد و برای افرادی که افسار نفس آنان گسیخته است، نفعی به همراه نمی‌آورد؛ چرا که توان و قابلیت بهره بردن از منافع این بعد از دین، کمتر در عموم افراد ظاهر می‌گردد.

بیش‌تر افراد، از دین مانند جواهری زیستی استفاده می‌برند و آن را تنها

برای تظاهر و خودنمایی می‌خواهند و به اسم و عنوان آن کفایت می‌کنند.
در چنین جامعه و مردمی است که آموزه‌های اسلام، چندان به کار نمی‌آید
و قابل اجرا نمی‌گردد و از آن، چیزی فراتر از فریاد، اشک و آه
دیده نمی‌شود.

دین با مجموعه‌ی حوزه‌های معرفتی‌ای که دارد، دارای انسجام و
ارتباط است و حوزه‌های علمی آن از هم‌گسته و از هم‌بریده نیست؛
بلکه یک منظومه‌ی معرفتی منظم و منسجم است و فقیه برای دریافت
مراد مولا ناچار از احاطه بر تمامی این منظومه‌ی معرفتی است که تمامی
از وحی برآمده است، و شناخت وحی اقتضای شناخت تمامی گزاره‌های
آن به صورت کلی و در سطح عمومی و در یک رشته به صورت تخصصی
را دارد و گزاره‌های تخصصی را با لحاظ معرفت عمومی و برداشت کلی
خود از مجموع گزاره‌های وحی استنباط می‌کند.

استنباط، نیاز به پیش‌فرض‌های اولی دارد و با ذهن بسیط نمی‌توان به
تولید علم دست یافت. تفکیک علوم حوزه‌ی در حد سطح، درست
نیست؛ ولی در ادامه، نیازمند تفکیک و تخصصی شدن بر مدار
استادمحوری است.

استادمحوری؛ نظام آموزشی ویژه‌ی حوزه

سیستم علمی حوزه‌ها نباید همانند نظام علمی دانشگاه‌ها
استادگسیخته و جزوه‌محور باشد، بلکه نظامی که می‌تواند ارتقای طلبه را
هم در زمینه‌ی علم و هم تأمین عدالت و قداست تصمیم کند، نظام

«استاد محور» است. در نظام آموزش و تربیتی حوزه‌ها «استاد»، محوری‌ترین و کلیدی‌ترین نقش را دارد، نه کتاب. سیاست تدوین، اصلاح و تغییر کتاب‌های درسی حوزه بدون سیاست استادمحوری، راه به جایی نمی‌برد و حتی اگر بهترین کتاب‌های درسی تدوین شود، باز از نیروهای تربیت شده‌ی آن، تولید علم دینی، که قابل استناد به دین باشد، برنمی‌آید.

نظام فعلی حوزه‌ها با نسخه‌برداری از نظام دانشگاه‌ها کتاب‌محور شده است و یک طبله‌دها استاد را در طول ده سال تحصیلی تجربه می‌کند و کمتر می‌شود به استادی پیوند قلبی و عاطفی بیابد. با پایان یافتن ترم تحصیلی و جایگزین شدن استادی دیگر، استاد گذشته از ذهن طبله رخت بر می‌بندد؛ در حالی که در نظام استادمحور، افرون بر کسب علم، تربیت طبله هم با استاد کارآزموده است و استاد و شاگرد با هم رابطه‌ی عاطفی دارند و استاد سمت معتمد و ناظر بر تمامی شؤون طبله را می‌یابد و در تمامی زمینه‌های راهنمای او می‌شود و همان‌طور که مردم در گذشته در تمامی شادی‌ها و غصه‌ها و مشکلات خود به روحانیت گذشته مراجعه می‌کردند، طبله نیز استاد علمی و معنوی خود را مرجع خویش در تمامی پیشامدهای زندگی قرار می‌دهد و نه تنها نقشه‌ی راه خود را از استاد می‌گیرد، بلکه استاد کارآزموده، قدرت و توان آن را دارد که به وی افرون بر ارایه‌ی طریق، ایصال به مطلوب داشته باشد و او را تا مقصد دستگیری کند و او را به پای خود وصول دهد، نه به گام‌هایی که شاگرد بر می‌دارد.

اگر نظام استادمحور بر حوزه‌ها حاکم بود، استاد نسل‌های بعد به

خودی خود در چنین بستری تربیت می‌شدند و نیاز به دوره‌های آموزشی خاص برای اساتید نبود؛ اما فترت و رکودی که در سال‌های اخیر و بعد از نظام ستم‌شاهی رضاخانی به این سو، جامعه‌ی روحانیت را در بر گرفته، اساتید فعلی را نیازمند سازماندهی ساخته است و این کار تنها از نابغه‌ای برمی‌آید که زمینه‌ی پذیرش حوزوی و قدرت مدیریت داشته باشد و بتواند نیروهای لازم را در یک مرکز جمع آورد؛ اصلاحاتی که حوزه نیاز دارد و تحول آن باید از درون این سیستم بجوشد؛ همان‌طور که امام خمینی^{ره} در میان حوزویان یک استثنا بود که توانست معمار انقلاب بزرگ اسلامی شود.

طلبه‌هایی که به حوزه می‌آیند، به صورت غالباً طلبگی را کمال می‌دانند و آن را دوست دارند و طلبگی را از این جهت که فرد در اختیار حضرت صاحب‌الامر (عجل الله تعالیٰ فرجه الشریف) قرار می‌گیرد و سریاز آن حضرت شناخته می‌شود و صاحب و مولاًی او، آن حضرت است، افتخاری برای خود می‌داند و افرادی که بعدها نسبت به این مسئله بی‌تفاوت می‌گردند، کم هستند. اشتیاق در وجود بیشتر طلبه‌ها هست و آنان «طلبگی» را می‌خواهند و کسی نیست که از خیر خود صرف نظر نماید؛ اما در طلبگی، مهم این است که طلبه نمی‌تواند خودآموز باشد و نیاز به «مربی» و «استاد» دارد. طلبه باید «استاد محور» باشد و تحصیل خود را بر محور «یک» استاد برنامه‌ریزی کند. طلبگی از آنجا که کاری سنگین است، پرداختن به آن به صورت خودآموز، نوعی ریسک و قمار

است؛ آن هم قماری که طلبه تمامی موجودی خود را به میان آورده است و ممکن است تمامی آن را از دست دهد؛ اما طلبه‌ای که با مربی همراه می‌شود، می‌تواند سیری طبیعی و پیشرو، آن هم به صورت تضمینی داشته باشد.

طلبه باید به مربی خود بسیار نزدیک باشد و هر دو به هم اعتماد داشته باشند تا وی بتواند به مشی تحصیلی، شیوه‌ی مطالعه و تحقیق و روش استنباط او آشنا گردد. هم‌چنین طلبه باید تربیت‌پذیر بوده و از مربی خود شناوی داشته باشد؛ نه آنکه در عرض او حرکت نماید. هم‌چنین باید به وقت مربی تعهد داشته باشد و چنین نباشد که به سختی سرکلاس درس حاضر شود. طلبه اگر به کار خود عشق داشته باشد، هیچ‌گاه از جدیت و قوت دور نمی‌گردد.

این نظام استادمحوری است که می‌تواند به تربیت طلاب کمک نماید. نظام فعلی که بر اساس کتابمحوری است، پاسخ‌گوی نیازهای علمی حوزه‌ها نیست، تا چه رسید به آنکه بتواند نیازهای معنوی آنان را برآورده نماید. باید پی‌جویی اساتیدی هم‌چون حضرت امام خمینی ره و مرحوم علامه‌ی طباطبائی بود. در تحصیل علم، کسی که تازه‌کار و نوطلبه است، نمی‌تواند بگوید: «انظر الى ما قال ولا تنظر إلى من قال»؛ چرا که مخاطب این گفته، اگاهان متخصص هستند، نه افراد عادی که تخصصی ندارند. کسی که به اجتهاد رسیده است، می‌تواند به هر گفته‌ای پردازد؛ چرا که قدرت تحلیل و نقد آن را دارد؛ اما کسی که در ابتدای راه است، باید به شخص و به استاد اهمیت دهد؛ آن هم اهمیتی از سر ارادت، و اگر هر

گفته‌ای را بشنود، گمراه می‌گردد. آنچه در تعلیم، اصل و محور می‌باشد، استاد است، نه کتاب و عبارت. چنان‌چه استادمحوری نادیده انگاشته شود، این شرح‌های فارسی و غیر فارسی است که جایگزین استاد می‌شود، و البته در عبارت‌محوری، آنچه به ذهن نمی‌آید، معنا و مفهوم عبارات است.

استادمحوری محدوده‌ای گسترده دارد. جمع‌آوری کاغذهای نوشته شده‌ی استاد، خود جمع‌آوری علم است و اگر این کار زیر نظر استاد عالمی صورت گیرد، به طور حتم علم می‌آورد. خدمت کردن به عالم نیز علم‌آور است و زیر دست عالم تلاش کردن، از او اطاعت داشتن، هم‌صحبتی با او و نگاه به صورت و صفاتی وی نیز دانش‌زاست. انسان یک اندیشه بیش‌تر ندارد و این اندیشه را باید در اختیار کسی که بسیار می‌داند قرار دهد؛ زیرا اندیشه به هر صورت که باشد، از علم و اطلاعات پر می‌شود. ممکن است در پر شدن ذهن و اندیشه از دانش، به جسم فشار وارد شود؛ اما انسان عاقل برای پر شدن ذهن خود از دانش، آن را تحمل می‌کند. متأسفانه دانشجویان و طلاب، کم‌تر می‌شود این مسایل را باور نمایند و بیش‌تر درگیر مشکلات زندگی روزمره هستند. بسیاری از آنان به روزمرگی دچار هستند و از لذت توجه به استاد بی‌بهره می‌باشند و به روایاتی که می‌فرماید: «جلوس ساعة عند العلماء أحب إلى الله من عبادة ألف سنة»^۱ و «النظر إلى وجه العالم عبادة»^۲ نمی‌اندیشند و این روایات، چندان برای آنان مفهوم نمی‌باشد.

.۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۲، ص ۲۵

ابن فهد حلی، عدة الداعی، ج ۶، ص ۶۶

طلبه به تنها یعنی نمی‌تواند از کتاب و سنت استفاده کند و نیاز به مربی و استاد دارد. کسی که استادپذیر نیست و به مربی اهتمامی نمی‌دهد، بیچاره‌ی دنیا و آخرت است و کتاب و سنت نمی‌تواند به کمک وی آید. همان‌طور که بدون اولیای معمصومین علیهم السلام نمی‌توان رستگار شد. طلبه بدون مربی نمی‌تواند روی رستگاری بینند. طلبه نباید در این خیال باشد که خود خوب می‌فهمد و بهترین طراح و برنامه‌ریز زندگی خود است و سلیقه‌ی خود را بر دانش و تجربه‌ی استاد ترجیح دهد. البته باید توجه داشت که معلم با مربی تفاوت دارد. درس‌هایی که پیش چند استاد خوانده می‌شود، بدون آنکه تعلق خاطری نسبت به استاد ایجاد کند، تعلیم در محضر معلم است؛ اما مربی کسی است که برای طلبه تعلق خاطر می‌آورد و طلبه نمی‌تواند از وی جدا شود و دیگری را به جای او بنشاند و این‌گونه است که هیچ گاه نمی‌توان نوار و سی‌دی را به جای استاد و مربی نشاند؛ چراکه دم و نفس، اثر خود را دارد و این دم است که می‌تواند انسان را بسازد، بیش از آنکه استعداد، تحصیل و مطالعه‌ی وی به کار آید. کتاب شریف «آداب المتعلمين» توصیه می‌کند: «دو ماه بگردید تا مربی خوبی پیدا نمایید و بعد یک عمر در خدمت وی درآیید».

اولین نقش را مربی بر جان آدمی وارد می‌آورد؛ اما متأسفانه حوزه‌های ما به تقلید از دانشگاه، کتاب محور شده و مربی و استاد، نقش محوری در تربیت طلاب ندارد. طلبه اگر یک مربی خوب داشته باشد و نزد وی حتی روزنامه بخواند، بهتر از آن است که کتاب‌های مکاسب و کفایه را پیش معلمانی که نقش مربی را ندارند، بخواند. خواندن روزنامه در نزد مربی،

می‌تواند طلبه را عالم نماید؛ اما خواندن مکاسب و کفایه در نزد معلم‌مانی که نقش مربی انسان را ندارند، نه تنها چنین تأثیری ندارد، بلکه راه علم و عالم شدن را نیز طولانی‌تر می‌سازد. بازدم مربی چنین نقشی دارد. نوار و سی‌دی هیچ‌گاه نمی‌تواند علم‌زا باشد و تنها بر معلومات آدمی می‌افزاید. چنین درسی مثل خواندن نماز بدون وضوست که طهارت و کمال نمی‌آورد. طلبه باید بتواند حرف‌های دیگران را بشنود و قدرت استماع از مربی داشته باشد. اهل علم در گذشته این امتیاز را دارا بودند که از بزرگان و مریان خود استماع داشتند. طلبه نیز باید این راه را چنان رود که رهروان رفته‌اند. کسی که استماع دارد، هوشمند می‌شود. البته قدرت استماع نیز این نیست که انسان هر صدایی را بشنود و به هر راهی رود؛ بلکه استماع وی باید نسبت به عالمان و مجتهدانی باشد که سمت ترجمانی وحی را دارند و لسان صدق مکتب شیعه به شمار می‌روند؛ کارشناسانی که می‌توانند کتاب و سنت را تحلیل نمایند.

یکی از جدی‌ترین آسیب‌های دوره‌ی تحصیلی طلاب در حال حاضر، دور شدن نظام آموزشی حوزه از شیوه‌ی استادمحوری است. امروزه رابطه‌ی استاد و شاگرد، صفا و اعتماد متقابل را ندارد. استاد از شاگرد در هراس و شاگرد به استاد مشکوک است. استاد می‌ترسد چیزی بگوید و شاگرد آن را نپذیرد و فرد عاقل نیز می‌داند نباید سخنی را گفت که دیگران از او نمی‌پذیرند. شاگرد به استاد مشکوک است، چون هرچه دیده، بدلی بوده است و نمی‌داند استاد فعلی وی، واقعی است یا نه. در گذشته و به‌ویژه در حوزه‌های خصوصی، نه استاد از شاگرد می‌ترسید و نه شاگرد به

استاد مشکوک بود و همچنین بیشتر حوزه‌های درسی خصوصی بود؛
برخلاف امروزه که همه عمومی شده و استادمحوری از بین رفته است.
همچنین پیش‌تر استاد ربانی بسیار بوده است، ولی امروزه خیلی به ندرت
دیده می‌شود.

شاگرد و استاد باید با هم قرابت داشته باشند. نزدیکی شاگرد و استاد
در بازسازی یا فروریزی هویت عمومی شاگرد، تأثیر فراوان دارد. شاگرد
هر چند کتمان فراوانی داشته باشد، راه برای نفوذ در باطن وی هست و
 فقط تلاش بیش‌تری را می‌طلبد. همه، نوعی کتمان و پنهان‌کاری دارند و
 این رفت و آمد است که راه را برای یافت آن و نفوذ به درون شخص باز
 می‌کند. هرچه نزدیکی استاد و شاگرد و رفت و آمدهای آنان بیش‌تر باشد،
 توانمندی‌ها و ضعف‌ها زودتر نمایان می‌گردد و بیش‌تر قابل اصلاح
 می‌شود. در گذشته با توجه به شمار کم شاگردان، این رابطه‌ی نزدیک و
 صمیمی میان استاد و شاگرد بیش‌تر بود.

مرحوم علامه شعرانی در مقایسه با ارسسطو در رتبه‌ی بالاتری است.
حال آنکه دست‌نوشته‌های ایشان نشان‌دهنده‌ی این مطلب نیست.
مرحوم شعرانی در بعضی جهات از علامه طباطبائی نیز بالاتر بود؛ اما
 علت گمنامی ایشان این بود که با عالمان رابطه‌ای نداشت. ایشان در
 غربت ماند و بدون آنکه کسی بهره‌ای از دانش وی ببرد، به دیار باقی
 شتافت. وی شخصیت ممتاز و انسان بزرگی بود که در غربت و تنها، از
 این دنیا رفت.

ممکن است برخی از شاگردان نزد استاد خود، کار نمایند. قرابت کاری

غیر از قرابت درسی است و قرابت درسی و کاری غیر از قرابت شاگرد و استادی است که گاه برتر از قرابت خویشاوندی می‌گردد. منظور از قرابت استاد و شاگرد در نظام استادمحوری آن است که ارتباط و نزدیکی به قدری حاصل شود که آنان خود را مانند دو خویشاوند بدانند و از شادی و غم یکدیگر آگاهی داشته باشند و در رفع ناراحتی یکدیگر بکوشند و در خوش حالی با هم سهیم گردند.

البته مشکل قرابت استاد و شاگردی، این است که استاد نمی‌تواند با شاگردان بسیاری ارتباط صمیمی داشته باشد؛ مگر آنکه استاد بسیار قوی باشد، که در این صورت نیز رفت‌وآمدّها به‌خاطر تعداد فراوان شاگردان اندک می‌شود و در نهایت استاد می‌تواند به حدود بیست نفر رسیدگی کند؛ زیرا ملاحظه‌ی تمام امور زندگی شاگردان، کار آسانی نیست و استاد ناگزیر است از کثرت‌گرایی دست بردارد.

درس اگر فاقد چنین رابطه‌ای میان شاگرد و استاد باشد، چندان اثری ندارد. درس استادمحور باید به نزدیکی و دوستی میان استاد و شاگرد بینجامد. البته این موضوع باعث می‌شود عده‌ی کمی از افراد بتوانند از این نوع نظام تربیتی استفاده کنند و بسیاری بدون استاد می‌مانند؛ ولی کیفیت بالای شاگردانی که در این طرح تربیت می‌شوند، توجیه‌گر کیمیت و شماره‌ی اندک آنان می‌باشد. شاگردان پرورش یافته در چنین نظام تربیتی‌ای هر کدام می‌توانند در آینده عده‌ای را تحت پوشش قرار دهند و این سلسله، زنجیروار رو به افزایش می‌گذارد.

در نظام استادمحور، موقعیت علمی شاگرد از روی سند و دلیل وی - که استاد اوست - شناخته می‌شود و بزرگی شاگرد به بزرگی استاد است.

ما در زمان غیبت کبری زندگی می‌کنیم و دست مردمان زندانی در این بند، از حجت حق، امام عصر(عجل الله تعالى فرجه الشریف) کوتاه است؛ اما چنین نیست که جامعه‌ی روحانیت، خالی از اولیایی باشد که راه‌بلد سلامت و سعادت انسان‌ها و توانمند در دستگیری افراد مستعد باشند. خداوند در هر دوره‌ای اولیایی دارد که می‌توانند از خلق دستگیری داشته باشند. در عصر ما مرحوم قاضی بزرگ و بعد از آن حضرت امام خمینی رهنما از اولیای محبوبی حضرت حق بودند که سمت ولایت برای هدایت و رهبری داشتند که از سمت صاحبان ملکه‌ی قدسی برتر است.

رشد معرفت در زمان غیبت سد نشده است؛ اما نوع حرکت در آن تغییر کرده است و پس از پیامبر خاتم صلوات الله عليه و آله و سلم همه در رشد باطنی خود - که امری کیفی و در عمق است - میهمان سفره‌ی آن حضرت صلوات الله عليه و آله و سلم می‌باشند و از قرآن کریم رزق معنوی می‌گیرند.

خداوند برای عصر غیبت برگزیدگانی به نام محبوبان دارد که جامعه‌ی روحانیت باید در صدد شناخت آنان برآیند؛ هر چند یافت آنان توفیقی الهی و رزقی ریانی است و آن را که این توفیق نرسد، نمی‌تواند از محبوبان خبری گیرد. اساتید واقعی در هر علمی، محبوبان هستند، نه افراد عادی و معمولی که تنها بر محفوظات و معلومات تکیه دارند. اگر روحانی بخواهد علم را در مسیری سالم، رونده، روان و پیشرو داشته باشد، ناچار باید

عارفان محبوب را بیابد، که شمار آنان بسیار اندک است و البته آنان مأمور به باطن می‌باشند و اظهار عام ندارند و همین امر، شناخت آنان را سخت‌تر نموده است.

علم در صورتی در خواهان آن نقش می‌بندد که نخست به استاد خویش ارادت و محبت داشته باشد و درس را از سر علاقه و تعلق خاطر به استاد و عشق به او فرا گیرد و هرچه واپستگی وی به استاد بیش‌تر باشد، علم زودتر و بهتر در او نقش می‌زند و ماندگار می‌شود. دانشجو و طلبه در پرتو ارادت و عشق به استاد، صاحب اراده می‌شود. شاگرد با حصول ارادت، به خدمت استاد درمی‌آید و استاد می‌تواند وی را برای حصول ملکه‌ی قدسی - که از شرایط لازم برای اجتهاد و توانمندی استنباط و تولید علم است - تربیت نماید.

متأسفانه امروزه حرمت استاد چنان رنگ باخته است که خدمت به وی ننگ به حساب می‌آید؛ ولی در گذشته، طلب و روحانیان بر آن بودند تا توفیق درک استادی را بیابند و خدمت به او را افتخاری برای خود بدانند. ممکن است استادی بر سر شاگرد خویش بزند؛ اما با این حال، وی باید از او تشکر نماید و اندکی از ارادت وی کاسته نشود. کسی که در کنار استاد معنوی و علمی قرار می‌گیرد، باید در پی ارادت و خدمت باشد، نه حفظ آقایی. کسی که خود را آقا می‌داند، نمی‌تواند به کسی خدمت کند؛ بلکه خود در پی خدمت‌کار می‌گردد. خدمت به استاد به نفع مربی نیست؛ بلکه این دانشجوست که از آن خیر می‌بیند و در واقع، طلبه با خدمت می‌تواند تربیت پذیرد و وجود خود را سبک و خالی از هر

منیتی نماید و باطن را برای اعطای ملکه‌ی قدسی مهیا سازد. طلبه با خدمتی که دارد، متنی بر استاد ندارد؛ بلکه باید متن او را نیز داشته باشد که مزاحم وی هست و در پناه آزارها و اذیت‌های احتمالی که به او وارد می‌آورد، آلدگی‌های نفسانی خود را بیرون می‌ریزد و نفس را برای صافی شدن و حصول ملکه‌ی قدسی -که ملکه‌ای اعطایی از ناحیه‌ی حق تعالی است- هموار می‌نماید.

بسیاری از مشکلات اخلاقی دانشجو -مانند غرور و تکبر- با خدمت به استاد از بین می‌رود. طبیعی است خدمت نمودن، از انسان متکبر بر نمی‌آید. لباس روحانیت، لباس تواضع است. کسی که به اندازه‌ی یک سر جو خود را می‌گیرد، استعداد اعطای علم نورانی و ملکه‌ی قدسی در او نیست و شایستگی برای ورود به مسائل علمی، معنوی و روحانی را نمی‌یابد.

از موانع ارادت و خدمت، شک به استاد و کتاب‌بازی و اشتغال به مفاهیم صرف است که خدمت به انسان یا دست‌کم دستگیری از حیوانی را برنمی‌تابد و برای انسان توقع سلام و توهّم آقایی می‌آورد. آقا بودن، خشکی‌زاست و با قدرت فراخی، گسترده‌گی و دریادلی منافات دارد و آدمی را خشک مزاج می‌سازد و توان دریافت حقایق علمی و معنوی را از انسان سلب می‌کند. البته روحانی استاد محور می‌تواند با هدایت مربی خود، آن‌گونه که شایسته است، به علم روآورد و علم برای اونور باشد، نه شب دیجور.

ارادت برای علم، نقش پدر و مادر طبیعی را دارد. طلبه نمی‌تواند به

داشته‌های باطنی و جوشش چشمی علم درونی و ملکه‌ی قدسی اعطایی برسد و آن را جلا دهد، مگر آن که سند داشته باشد. علم‌آموزی، استادمحور است. این قانون در هر دانشی جاری است. نظامهای آموزشی کتابمحور و نمره‌طلب، شاگردپرور نیست و فرد را در زمینه‌ی علمی، همانند کودکان پرورشگاهی می‌کند که پدر و مادر خود را نمی‌شناسند و احساس حقیقت بودن دانسته‌های خود را ندارند و غم بی‌بوتگی آنان را رنج می‌دهد.

نظامهای کتابپرور، میان شاگرد و استاد و میان هم‌کلاسی‌ها ارادت نمی‌آورد و چه بسا دو حوزه‌ی پس از سال‌ها تلاش و مجاهدتی که دو شادو شم در محضر استادی واحد داشته‌اند، در پیری به دعوا و نزاع برمی‌خیزند و هر یک دکانی برای خود می‌گشایند. این آسیب، برآمده از مربی‌پذیر نبودن بعضی از عالمان است.

همین امر در عصر حاضر، سبب چیرگی نظام «کتابمحوری» به جای «استادمحوری» شده است. امروزه کتاب‌ها رونق بیشتری نسبت به گذشته دارد. البته استاد واقعی نیز کمیاب و وجود وی عزیز و نادر است. خواندن کتاب‌های نحوی، فقهی، اصولی، منطقی و حتی مصباح‌الانس و فصوص الحكم، تنها سواد است و این تمرین‌های عملی در زیر نظر استاد کارآزموده است که آن سواد را بینش و کنش می‌دهد و از ذهن‌آرایی صرف، دور می‌دارد و به آن باطنی می‌دهد که قدرت تولید علم می‌یابد.

طلاب علوم دینی در گذشته حتی برای آن که قرائت نماز خود را

درست کنند، نزد مریبی می‌رفتند و به آموخته‌های خود اعتماد نمی‌کردند؛
به گونه‌ای که یکی از پرسش‌های استاید در پنجاه سال پیش این بود که
قرائت نماز خود را نزد چه کسی درست کرده‌ای؟ ولی امروز کمتر کسی
است که خود را مصون از اشتباه بداند! گذشتگان در طلب علم، خدمت
استاد می‌رسیدند و فوت و فن دانش را که در حکم پیچش مو بوده است
می‌آموختند. آنان وقتی در محضر استادی گزینش می‌شدند، تا مرگ خود
یا وی با او ثابت‌قدم می‌مانندند و هُرُهُری و دمدمی مزاج نبودند.

البته نباید به هر کسی زود اطمینان کرد؛ اما اگر طلبه به استادی
اطمینان یافت، دیگر نباید به او شک کند و باید همواره با او باشد.

نداشتن استاد و نبود ارادت در وجود شاگرد، سبب می‌شود علم از
صفا دور گردد و برای نفس درگیری آورد. یکی از علما با مجتهدی سید
درگیر شده بود، اما چون نمی‌توانست اجتهاد او را انکار نماید (چرا که وی
صد جلد کتاب و حدود دوهزار شاگرد داشت) چنین شایع نمود که وی
سید نیست؛ چرا که سیادت به راحتی اثبات نمی‌شود. چنین اخلاقی
برآمده از بی‌بوتگی و بی‌ارادت بودن است. بسیاری از مسایل در کتاب‌ها
نمی‌آید؛ چرا که هم مورد سوء استفاده‌ی ناالهان قرار می‌گیرد و هم در این
زمان‌ها، مجوز نشر را دریافت نمی‌دارد و این مریبان هستند که حامل سینه
به سینه‌ی آن می‌باشند. به هر روی، برای شناخت مرتبه‌ی علمی
و معنوی طلبه‌ای، نخست باید از او پرسید: نزد چه کسی درس
خوانده است؟

روحانی باید به این اصل اهتمام داشته و برای خود دارای سلسله سند باشد. طلبه به هیچ وجه نباید افتخار کند صدها جلد کتاب و دهها عنوان مقاله خوانده و نزد دهها نفر شاگردی کرده است. کسی که فقط کتاب می‌خواند و به کسی دل‌سپردگی ندارد و دل‌باختگی نمی‌شناسد و بوی عشق و ارادت به مشام او نمی‌رسد و تنها می‌خواهد یاد بگیرد، هیچ گاه به علم طلبگی و اجتهاد نمی‌رسد.

حوزه‌های علمی در گذشته مرکز ارادت بوده است. مرحوم آقای حایری، مؤسس حوزه‌ی علمیه، وقتی به قم آمدند جویای آقا سید احمد خوانساری شدند. به ایشان گفتند وی در اراک مانده است و اهل اراک ایشان را برای خود نگاه داشته‌اند. مرحوم آقای حایری می‌فرماید: «عجب! من می‌خواستم ایشان آخوند شیعه شوند، آخوند اراک شدند!».

وی جز این کلام، دیگر چیزی نفرمودند. این کلام را به مرحوم آقا سید احمد رساندند. ایشان با شنیدن این سخن به خانه نرفت و همان موقع به سوی قم حرکت کرد و گفت: ماندن من در این شهر حرام است. خانواده و اثاث منزل وی را نیز بعد از آن به ایشان رساندند! ایشان پس از آن، مرجع شیعیان نیز می‌شوند و ایشان بودند که مردم تهران را به حمایت از نهضت امام خمینی^{ره} همراه نمودند؛ چرا که مردم تهران، به ویژه بازاریان، از ایشان تقلید می‌کردند. وی مورد اتفاق تمامی عالمان بودند. این امر، ارادت ایشان را به مرحوم حایری و حضرت امام^{ره} می‌رساند.

نقل می‌کنند وقتی مرحوم نایینی به قم می‌آیند و درس می‌گویند، مرحوم آقا شیخ به شاگردان خویش می‌گوید: همه به درس ایشان بروید.

مرحوم آقا سید احمد میگویند: بر من جایز نیست درس ایشان بروم؛ چرا
که آقا شیخ را اعلم میدانم.

طلبه در ارتباط با استاد خود، تنها رابطه‌ی یادگیری ندارد تا با هر بار
یادگرفتن، باد غرور به جان او بیفتند و متکبر شود و مثل زالو نیست که
آن قدر خون بخورد تا باد کند و بمیرد؛ بلکه او مانند طفل است که با هر بار
شیر خوردن، ستبر و رشید میگردد و دیدن او لذت‌بخش است.
کسی که زالوصفت میخواهد علم یاد بگیرد، تنها منافع خویش را
لحاظ میکند. وجود چنین کسی باتلاقی گندیده است و آنچه فرا
میگیرد، نه تنها کارآمد نیست، بلکه وی را گندیده‌تر مینماید.

شناسایی نوایغ

حوزه‌های علمی برای ترمیم موقعیت علمی خود، باید به جای
پذیرش‌های چند ده هزار نفری، به شناسایی نوایغ در تمامی شهرها رو
آورد و برای نوایغ، کارت دعوت بفرستد و آنان را با اعطای تسهیلات
مادی متناسب و تأمین نیازهای ضروری - همچون مسکن، ازدواج و
درآمد ماهیانه به قدر عفاف و کفاف و ایجاد روحیه قناعت که در کنار
تریبیت معنوی ممکن میشود - تحت تربیت علمی استاد محور قرار دهد.
بعد از محبوبان، این نوایغ هستند که بدون زحمت و مؤونه میتوانند
عالی غیبی یا دانش‌های مادی را فهم کنند. به عبارت دیگر، محبوبان
حقیقت‌های تمامی عالم را در اختیار دارند، اما نوایغ آن را با تلنگر و
ترنی کوچک و زودتر از دیگران به فهم میآورند و گاه میبینند.
نابغه آنچه را که بشر عادی در چند سال آینده درمی‌یابد، هم‌اینک و

بیست سال زودتر می‌فهمد و قدرت دیدن دوردست‌ها را از همین جا دارد؛ هر چند همانند محبوبان نمی‌باشد و نمی‌تواند آن حقیقت‌ها را در اختیار خود داشته باشد. نابغه برای فهم حقیقت‌ها زحمتی نمی‌کشد، بلکه با انداخته و تأملی، حقیقتی به ذهن وی می‌آید؛ برخلاف بشر عادی که با زحمت و تحصیلی بیست ساله به اندوخته‌های یک ساله‌ی نابغه می‌رسد و البته معلوم هم نیست آن را به درستی بفهمد.

اختلاف استعداد نوابغ و افراد عادی در فهم، همانند اختلاف مردمان در شامه است. یکی استشمامی قوی دارد و از داخل کوچه می‌تواند بوی درون خانه را دریابد و دیگری حتی اگر چیزی در جلوی بینی او قرار گیرد، متوجه بوی آن نمی‌شود.

خردگرایی جمعی استادمحور

نهضت علمی حوزه‌های علمی و تحول کارآمد آن، بدون وحدت جمعی و همگرایی طبقه‌ی فرهیختگان و دانشمندان به روز و خردگرایی جمعی آنان تحت مدیریت نابغه‌ای کارآمد عملی نمی‌شود. این نهضت، ایجاد یک انقلاب تازه‌ی فرهنگی نیست؛ بلکه ترمیم و تصحیح وضع موجود حوزه و بازگشت به نحوه تربیت عالمان قدیس گذشته است که استادمحور بودند؛ با این تفاوت که کار آنان از تک روی بیرون می‌آید و خردگرایی جمعی را با تحقیقات میدانی ارج می‌نهند و فکری واحد را ارایه می‌دهند؛ اما نه به این معنا که تولید کننده‌ی فکر، یک نفر باشد و دیگران از او تقلید داشته باشند و به تبلیغ آن پردازنند؛ بلکه اندیشه‌ی تولیدی، حاصل کار جمعی و نتیجه‌ی جمع اندیشه‌های است. خردگرایی نیز

با ارج نهادن ظنون معتبر که در اصول گفته می‌شود، تفاوت دارد و باید پشتوانه‌ی منطقی و مستدل به برهان باشد. به روز بودن نیز به معنای توقف در امروز نیست؛ بلکه باید برای آینده تولید فکر داشت و راه صد سال آینده را از امروز دید تا رکود، دامنگیر جامعه‌ی روحانیت نگردد؛ اما مسؤولیت بیش از آن، با نسل‌های آینده است و نسل حاضر برای بیش از آن تکلیفی ندارد.

امروزه جامعه‌ی روحانیت نمی‌تواند به پشتوانه‌ی تلاش‌های فردی و جان‌فشنی‌ها و ایثارگری‌های استثنایی، روح اجتماعی خود را حفظ کند. تکیه بر تحقیقات فردی سبب می‌شود محتوا و ارزش‌های روحانیت و نیز روش‌های ارایه‌ی آن، در کهنه‌گی بماند. تنها خردگرایی جمعی است که می‌تواند ارزش‌ها و روش‌های جامعه‌ی روحانیت را بقا و ارتقا بخشد و ضامن تداوم آن گردد. خردگرایی جمعی، مانع نفوذناپذیر در برابر آسیب سلطه‌پذیری، خمودی، کسالت و احساس ضعف جامعه‌ی روحانیت است و روح خوش امید، کارآمد بودن و نشاط را به حوزویان می‌دمد و اگر این مهم اتفاق نیفتد، فرهنگ سلطه‌پذیری در آنان نهادینه می‌شود و جامعه‌ی سلطه‌پذیر چون امیدی در خود احساس نمی‌کند، در سرمای سرد و یخ‌بندان سلطه، به خواب مرگ می‌رود و مردم شاهد جان دادن این قوی زیبا با آخرین آواز الهی آن می‌گردند؛ در حالی که طبیبی برای آن سراغ ندارند؛ زیرا این جامعه جز با خود این جامعه درمان نمی‌شود؛ همان‌طور که جز با خود این جامعه آسیب نمی‌بیند. نفوذ روحانی‌نمایان یا آخوندهای جامعه‌گرد می‌تواند با کمترین غفلتی، قطار پر شتاب این

جامعه را از ریل اجتهاد و عدالت حقیقی منحرف و از خط اسلام بیرون برد؛ هرچند در جای خود خواهیم گفت که این جامعه همواره مورد امدادهای غیبی است و هیچ گاه به صورت کلی از بین نمی‌رود.

در دوره‌ی متاخر، بحث‌هایی مانند دوچهرگی این جامعه در قالب دولتی شدن و دین‌داری، یا عالمانه و غیر عالمانه بودن آن‌ها و تقسیم‌های دوره‌ای به وجود آمده است، که برخی ابزاری برای تصفیه حساب‌های سیاسی است و واقعیتی ندارد؛ چنان‌که روزی می‌خواهند به قدرتی اجرایی فشار آورند، دانشیانِ دانشگاه مورد هجمه قرار می‌گیرند و روزی که دیگری می‌آید، جن‌گیرها و رمال‌ها و خرافات را عالم می‌کنند؛ در حالی که خود، جن‌گیر دنیای سیاست‌اند و افسانه می‌سازند تا جنجال‌آفرینی کنند. پوشیده بگوییم که بسیاری از گفته‌های مربوط به این فصل، دروغ و نیرنگ سیاسی است.

خردگرایی جمعی، از ارتباطات درون‌گروهی جامعه‌ی روحانیت و میان خود روحانیان است. گرچه از لحاظ جمعیتی، آمار روحانیان در دو دهه‌ی اخیر گسترش کمی فراوانی داشته است، اما این گسترش کمی، به جای نقطه‌ی قوت و حسن، نقطه‌ی ضعف آن به شمار می‌رود؛ زیرا روحانیت همیشه با کیفیت در کنار مردم بوده است و سیاست‌های کمی‌گرایانه و آماری، کیفیت آن را تنزل می‌دهد و خردگرایی جمعی افرادی که قوت کیفی ندارند، نتیجه‌ای به دست نمی‌دهد.

متأسفانه هم‌اینک نشست‌های علمی میان بزرگان این گروه و ایجاد کرسی‌های اندیشوری و مناظره در میان عالمان طراز اول - که نمونه‌های

عالی ارتباطات درون‌گروهی و از مظاهر خردگرایی جمعی است - کمتر رخ می‌دهد.

سازگاری منش طلبه و دین

طلبگی، مجاهدت در راه حق است و مجاهدت نیازمند دara بودن خوی‌هایی طبیعی است که فرد را توانمند و پایدار برای مبارزه و جهاد می‌سازد که از آن، به «منش طلبگی» تعبیر می‌کنیم. هر فردی منش طلبگی را درون خود ندارد و افرادی که برای طلبگی اعلام آمادگی می‌کنند، باید از لحاظ منش طبیعی خود آزموده شوند. مبنای تربیت در نظام تربیت دینی، توجه به منش‌ها زیر نظر استاد کارآزموده است.

هر فردی دارای خصلت‌های طبیعی است که بر اساس آن خصلت‌ها، می‌شود تشخیص داد وی استعداد طلبگی دارد و برای روحانیت کارآمد است یا خیر. منش‌هایی که طلبه در نهاد خود دارد، وی را مجاهدی زنده و توانمند در راه خدا می‌گرداند.

نخستین اصل برای طلبه و روحانی، این است که توانمندی طلبگی داشته باشد. توانمندی طلبگی، بر منش طلبگی استوار است و تخصص در علم و اجتهاد و قدرت تولید علم و سپس عدالت، بر این بستر ظهور می‌یابد؛ آن هم نه تخصص برای طمع و رزی‌های نفسانی، بلکه برای خدمت به مردم تا آخرین قطره‌ی خون و تا شهادت؛ و گرنه مردن در بستر بیماری، ارزش ناسوت را ندارد.

از منش‌های مهم برای روحانی، لزوم صدق و عدالت است. هم‌اینک

نه اجتهاد، ممیزی رسمی دارد و نه عدالت. عدالت که از شعارهای شیعه است باید ملاک، امتحان و آزمون بیابد و طلبها بر پایه‌ی تخصص و طهارت تربیت شوند. آزمون‌های تشخیص عدالت با پیشامد ابتلاءات و امتحانات خاص عملی، قابل طراحی است. البته امتحان غیر از تجسس و سلب آزادی و ایجاد محیط ریا و سالوس است.

هر فردی سیری طبیعی دارد و کسی باید به حوزه بیاید که علوم اسلامی با طبیعت وی سازگار باشد و کسی که این علوم با طبیعت او سازگار است، باید نخست رشته‌ای را بیابد که با او تناسب داشته باشد و نیز استادی را جست‌وجو کند که با سلیقه و عالیق او مناسب دارد، وگرنه سیری آسیب‌زا خواهد داشت و عمر و امکانات خود را ضایع می‌کند.

هماهنگی منش شخصیتی با منش دین

برای اجتهاد، در وله‌ی نخست، در دست داشتن نظام معرفتی دین ضروری است. مجتهد باید بینش و بصیرت دینی را به دست آورده باشد. نظام معرفتی دین، دارای منش‌هایی است و باید منش شارع را در جعل گزاره‌های دینی به دست آورد. منش شارع از مبانی مهم در استنباط حکم و نیز اجتهاد در تمامی حوزه‌های دین است و مبنای شناخت دین قرار می‌گیرد.

عملیات فهم دین، تابع حقیقتی به نام شخصیت وجودی، هویت و منش دین است و طلب در صورتی می‌تواند ذهن و قلب خود را درگیر فهم این حقیقت سازد که منش وی با منش دین هماهنگی داشته باشد؛ زیرا اجتهاد، عمل جراحی بر نفس خود است و لایه‌های باطنی آن را

می‌شکافد و اگر این مهم رعایت نشود، ممکن است ورود به حوزه‌ی تخصصی عملیات فهم دین، به درگیری با دین بینجامد؛ هرچند در حوزه‌ی سطح عمومی دین، خط قرمزی وجود ندارد و کسی از آن بازداشته نمی‌شود و دین در این لایه، پذیرای تمامی افرادی است که ذکر تهیلیل بر زبان آورند و به جرگه‌ی مسلمانی وارد شوند، ولی در مرتبه‌ی تخصصی فهم دین، برخی افراد منش‌هایی طبیعی دارند که آنان را از دین دور می‌دارد و حتی گاه به نزاع با دین می‌کشانند. جامعه‌ی روحانیت اگر برای چنین افرادی هزینه کند، دین‌ستیزی پروراند، نه مجتهدی که به فهم حقیقی دین رسیده است و با حقیقت پاک آن سازگاری دارد.

بزرگواری و دوری از حقارت‌منشی

از مهم‌ترین خصلت‌هایی که طلبه باید داشته باشد، نهاد بزرگوار بودن، کریمانه زیستن و دوری از حقارت‌منشی است. کسی که برای نمونه حقارت گدایی در خوی وی باشد، انسان ضعیفی است و نمی‌تواند میراث‌دار مسؤولیت سنگین انبیای الهی^{علیهم السلام} و وظیفه‌ی استنباط دین و صیانت و حفظ آن را عهده‌دار شود. قرآن کریم توان مجاهدت مالی را داخل در هویت مجاهد می‌داند و می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولَى الْفَضَّرَ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فَضَلَّ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَ كُلُّاً وَعَدَ اللهُ الْحُسْنَى وَ فَضَلَّ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ .

کسی توان مجاهدت در راه دین را دارد که استغنای مالی داشته باشد. احساس بینیازی، به نهاد و طبیعت افراد توانمند و قوی باز می‌گردد و کسی که گدامنش باشد، باطن وی ضعیف است و عمقی ندارد و بسیار سطحی از کنار هر مسئله‌ای می‌گذرد و چنان‌چه میدان خون و قیام پیش آید، نخستین کسی است که می‌گریزد و پایداری برای دین و هدف والا در او نیست. فرد گدامنش، استواری و راست‌قامتی ندارد، نفاق در او فراوان است و دوروبی و تملق از او جدا نمی‌شود و دور از صدق و صراحة است. کسی که منش نداشته باشد، نمی‌تواند به بینش برسد و منش‌ها همیشه بستر ساخت بینش‌هاست.

طلبه باید از افراد دارای منش متناسب، برگزیده شود و در نظام تربیتی نیز همواره کرامت و بزرگواری ببیند تا منش‌های درونی وی به صورت آزاد بارور شود.

از لوازم زیست کریمانه برای طلب، نظامدادن به شهریه و تأمین آبرومند آن است. شهریه‌های اندک، در نهاد طلبه ایجاد ضعف، سستی و افت می‌کند و در نظام تربیتی معنوی، گاه شهریه‌ی یک ماه آن، آسیبی به روان وی می‌رساند که سال‌ها او را از مدار تربیت معنوی خارج می‌کند و قابلیت رشد را از او می‌گیرد.

شهریه نباید در سیستمی توزیع شود که بار منفی گدایی را با خود داشته باشد. ما در جای خود گفته‌ایم بار منفی گدایی از بار منفی دزدی بیشتر است و پوسیدگی درون را در بی دارد. گدامنشی پستی، فساد،

دروغ، پوسیدگی، پوکی و ضعف را همراه دارد و انسانیت انسان و کرامت را از او می‌ستاند. فرد گدامنش نیرویی ندارد تا بتواند در جایی قابل استفاده باشد یا به مجاهدت بپردازد. اگر دهها هزار فرد گدامنش در جایی جمع شوند، تنها سپاهی شکست‌خورده‌اند که کمترین توان رزمی در آنان نیست. آنان نه بینش سالمی دارند که در جایی استواری داشته باشند و نه کنش‌های حاصل از منش آنان درستی دارد. وی نه حاضر است ریالی در راه دین هزینه کند و نه ایستادگی دارد قطره‌ی خونی از او در راه دین ریخته شود.

هم‌چنین درآمد وجوهات و شهریه باید طیب باشد. طلبه باید تغذیه‌ای طیب داشته باشد تا بتواند از حریم دین با آزادگی دفاع کند. رزق طیب به رزقی گفته می‌شود که دارای دو شرط باشد: یکی این که پاک و حلال باشد و دیگر این که برای تحصیل و به دست آوردن آن، سختی مضاعف نکشیده باشد؛ به این معنا که خستگی، خست و تنگ‌نظری به آن راه نیافته باشد. به عبارت دیگر، مال طیب مال حلالی است که با فراخ‌نظری به دست آمده باشد. بیشتر چنین است که اگر کسی بازحمت و سختی، مالی را به دست آورد، چشمش به دنبال آن مال است و نسبت به آن، تنگ‌نظری دارد. کسی که از چنین مال غیر طبیعی می‌خورد، به آثار وضعی آن دچار می‌شود. از همین رو، در مهمانی‌ها، باید توجه داشت میزبان کسی است که به سختی و زحمت بسیار کسب درآمد می‌کند و تنگ‌نظر است یا نه، در صورت نخست، باید تمامی خواراک خود را از آن

سفره بخورد تا سیر شود و بهتر است برای اهل آن خانه، هدیه‌ای ارزشمندتر از آن‌چه می‌خورد و مصرف می‌کند، ببرد، و گرنه عوارض آن را تا سال‌ها بعد با خود دارد؛ به عکس کسی که متعقیت مالی خوبی دارد و فراخ نظر است و تنگی نظر در هزینه‌ی آن ندارد، در آنجا اگر مال وی حلال است، هر طور که دوست داشته باشد می‌تواند غذا بخورد؛ چرا که خوردن نان طیب، عمر انسان را طولانی می‌کند و صفاتی باطن می‌آورد و دل آدمی را باز می‌نماید. جا دارد برای استفاده از چنین غذای طیب، دوبرابر هزینه کرد تا نانی از آن خورد؛ چرا که چنین لقمه‌ای مزاج را از مرگ نجات می‌دهد. خوردن روزی طیب گواراست. غذای طیب، بسیار ارزشمند است و به دل انسان صفا می‌دهد. نباید در ارزش مال طیب، بازاری اندیشید که ارزش آن بسیار فراوان است و گوه‌ی کمیاب می‌باشد. حلال بودن غذا باعث طیب بودن آن نمی‌شود. طیب بودن، شرایط بیشتری از حلال بودن دارد؛ چنان‌چه قرآن کریم می‌فرماید: «فَكُلُوا مِمَا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا»^۱ و «طَيِّبًا» را به عنوان قید افزونی بر «حَلَالًا» می‌آورد.

خوردن گوشت مرغ در خانه‌ی فقیری که به زحمت کسب درآمد می‌کند و تنگ‌نظر است، گرچه حلال است، ولی طیب نیست و عوارض دارد و عمر آدمی را کوتاه می‌کند. از غذای طیب باید فراوان خورد و این زیادی، آدمی را به سرفصلی می‌رساند که خود شخص آن را ندارد؛ مانند

کسی که گنج دارد، ولی خود نمی‌داند چیزی که در دستش هست، گنج است. کسانی که حق در جانشان تحقق یافته است، خوب می‌فهمند کجا و با چه کسی چگونه رفتار کنند و از چه چیزی بخورند و از چه چیزی امساك داشته باشند.

طلبه‌ای که باید برای تحقق ملکه‌ی قدسی در نهاد وی تربیت شود، نمی‌تواند از هر درآمدی ارتزاق داشته باشد. وی باید درآمدی صافی، شفاف و روشن برای خود داشته باشد. ارتزاق طلبه باید طیب باشد و درآمدی که دارد، در قبال انجام هر کاری نباشد؛ بلکه دربرابر انجام بهترین کارها باشد. این درآمد نباید بادآورده و حاصل دست‌رنج دیگران باشد؛ بلکه وی باید خود برای تهیه‌ی آن زحمت کشیده باشد. وی برای هرچه بیش‌تر صافی نمودن درآمد خود، باید حتی ساعاتی از خواب خود بکاهد و اضافه‌کاری بدون مزد داشته باشد. کاهش خواب و انجام کار رایگان، وی را برای غذایی که ارتزاق می‌کند اولی می‌سازد. از این سخن نباید به این نتیجه رسید که طلبه باید شغلی غیر از طلبگی داشته باشد. طلبه‌ای که بخواهد زمینه برای اجتهاد اعطایی در روی فراهم شود، باید به امور مربوط به طلبگی خود مانند تحصیل، تحقیق و نگارش بپردازد و درآمد وی نیز از همین امور باشد، نه از راه غیر طلبگی. طلبه آن‌قدر عمر ندارد که بخواهد برای شغلی دیگر وقت بگذارد. امروزه دین و تمامی معنویات و شعایر دینی در معرض خطرناک‌ترین آسیب‌ها از ناحیه‌ی بدخواهان است و این طلبه است که باید سرباز کارآمد خط مقدم این جبهه‌ی دفاعی باشد. وی باید روزی چنان قوت گیرد که تهاجمی گردد. او

از راه طلبگی، اجتهاد و تخصص علمی خود باید به قدر عفاف و کفاف، درآمد داشته باشد.

نباید گمان نمود پول، پول است و میان این پول و آن پول تفاوتی نیست؛ بهویژه وقتی همه‌ی پول‌ها در بانک ذخیره می‌شود و از بانک برداشت می‌گردد. هر پولی سیر مشخص و آثار وضعی خود را دارد و میان حلال و حرام آن بسیار تفاوت است. پول حرام، هاری می‌آورد و صفاتی نفس را از بین می‌برد و نفس را خبیث، پلید، هار و سیری‌ناپذیر می‌سازد؛ به عکس، ارتزاق از درآمد حلال و طیب، صفاتی نفس، نرمی، صمیمیت و سیری‌پذیری و رضایت می‌آورد. بر شدن از تعلقات ناسوت و وصول به ملکه‌ی قدسی و دیگر حقایق ربویی، بدون رعایت این مهم شکل نمی‌گیرد. طلبه باید ارتزاقی طیب، ظاهر و حلال داشته باشد و از خوردن شهریه‌هایی که امساك، بخل و خست در آن است و بسیار کم می‌باشد، پرهیز نماید تا کرامت و آزادگی خود را پاس دارد.

حوزه‌ها بهترین منابع را برای تولید علم در دست دارد. هم در قرآن کریم و هم در روایات، پروژه‌های علمی بکری وجود دارد که حوزه هیچ استفاده‌ای از آن نمی‌برد و تنها مصرف‌کننده‌ی صرف شده است. این مرکز نباید مال امام زمان(عجل الله تعالی فرجه الشریف) که مال ایتمام است، مصرف نماید؛ بلکه باید هزینه‌های خود را از طریق تولید علم و فروش آن تأمین کند. چنین رویکردی سبب می‌شود مراکز علمی نه تنها داشتن دست بگیر نداشته باشند، بلکه از مصرفی بودن به تولیدی بودن

تغییر جهت دهند. حوزه باید طرح‌های روان‌شناسی، عرفانی، فلسفی، تجربی، هنری و دهها طرح دیگر را از کتاب و سنت استخراج نماید و با پیرایش، پردازش و پالایش آن، بازار فروش آن را به دست آورد، و این‌گونه است که می‌تواند دفترچه‌های متعدد قسط وام و کالا را از دست طلاب بگیرد و آنان مجبور نباشند برای تهیه‌ی پول اندکی، به این طرف و آن طرف و این کار و آن کار کشیده شوند. فرزندی که می‌بیند پدر وی برای تهیه‌ی اندکی پول خرد به این طرف و آن طرف می‌رود و در این صفت و آن صفت طویل به انتظار می‌ایستد و در کنار چندین تخت، دست دراز می‌نماید تا پولی خرد را بگیرد و تحقیر شدن پدر خود را می‌بیند، نمی‌تواند با حوزه‌ها انسی بگیرد و همین که پدر وی عالم شده است، برای هفت پشت خود کافی می‌شمرد.

شایان ذکر است برخی گمان می‌کنند ارتزاق طلاب از خمس، از باب فقر است و خمس را به همین نام به طلاب می‌دهند؛ در حالی که ما در درس خارج و در باب خمس عرض نمودیم که روحانی گدا نیست و آن‌چه از سهم امام به طلاب داده می‌شود، از باب «فی سبیل الله» است. صفا و عشقی که در کار طلبگی نهفته است از همین عنوان «فی سبیل الله» بودن اوست. طلبه برای خدادست و به او منتب است. خدایی که جز عشق و صفا از او نمی‌ریزد و نمی‌شود طلبگی را از صفا و عشق جدا کرد. حوزه باید همانند عالمان گذشته بتواند اختراع و اکتشاف داشته باشد و با تولید دانش بتواند پویا، رونده و سربنده باقی بماند تا مجبور نشود

برای تهییه‌ی نانی ده تخت سلیمانی را با تحریر بپیماید و زن و فرزند خویش را با چنین نانی که آلوده به خست است و طیب نیست ارتزاق نماید. دادن شهریه‌ی اندک به طلاق، افزون بر معايب نحوه‌ی چنین پرداختی، آن را به خست می‌آلاید و صرف انتساب آن به امام عصر(عجل الله تعالى فرجه الشریف) آن را طیب و مبارک نمی‌سازد و آن حضرت ﷺ نیز که امام بزرگواری و کرم هستند، هیچ گاه راضی نمی‌شوند چنین پول خردی را به دست کسی دهند.

درست است که خمس و سهم امام متنسب به امام عصر(عجل الله تعالى فرجه الشریف) است، اما صرف این انتساب، سبب پاکی پول‌هایی که برای خمس داده می‌شود، نمی‌گردد. مردم شیعی باید آموزش داده شوند که خمسی که به اهل علم خویش می‌دهند، از مال حلال و بهتر است از مال طیب خود بپردازند و هر درآمدی را به عنوان خمس معین نکنند. نباید چنین باشد که مال آلوده به حرام یا مالی که معلوم نیست برای پرداخت‌کننده‌ی خمس هست یانه و یا مال شبهه‌ناک را برای خمس تعیین نمایند. هم‌چنین مال مخلوط به حرام، با حصول شرایطی، خمس به آن تعلق می‌گیرد و خمسی که از آن به دست می‌آید، نباید وارد زندگی اهل علم شود. بی‌مبالغی به این نکته، آلودگی روحی را برای مصرف‌کننده‌ی خمس در پی می‌آورد و چنین نیست که صرف انتساب خمس به امام عصر(عجل الله تعالى فرجه الشریف) سبب شود عوارض طبیعی استفاده از آن برداشته شود.

چنین مشکلات محتوایی در پرداخت شهریه و مصرف وجوهات، مشکلات دست دوم است و در زیر سایه‌ی مشکلات حاصل از نبود سیستم و نظام در هدفمند کردن پرداخت وجوهات، گم و کم فروغ می‌گردد و بحث از آن، زمینه‌ی مناسب خود را باز نمی‌یابد. اهل علم افرون بر آنکه باید هزینه‌های زندگی‌شان از حلال‌ترین درآمدها تأمین شود، باید طیب بودن آن درآمدها را نیز در نظر داشته باشند و این مجتهد است که می‌تواند احکام و مسایل آن را بیان دارد و به تبیین آن در چارچوب حوزه‌ی اندیشاری فقهی خود بپردازد و با رهنمون دادن به مردم و قرنطینه کردن وجوهات مورد استفاده برای اهل علم، آنان را از هر جهت برای شکوفایی روحی و علمی آماده سازد و با رشد و تعالی آنان، سطح معنویت را در جامعه و مردم بالا برد و خیرات مضاعف این کار را به مردم برساند.

افق یاد شده باید در پیش روی متولیان حوزه‌ی وجوهات قرار گیرد؛ اما این افق و بلندا که باید هدف اولی و طبیعی نظام آموزشی حوزه‌های علمیه باشد کجا و این که هم‌اکنون طلبه‌ای به خاطر بار مضاعف و سنگین مشکلات زندگی از تلاش علمی باز می‌ماند و به کارگری، بنایی و کار صنعتی روی می‌آورد کجا؟! طلبه‌ای که در چنین بستری زندگی می‌کند، کجا می‌تواند وظیفه‌ی خود را به درستی دنبال کند؟ آیا مردم از نزدیک با مشکلات طلاق در ارتباط هستند تا توقعی را که از آنان دارند، با مشکلات زندگی آنان هماهنگ و همسان سازند و از طلبه‌ای که با هزاران مشکل دست و پنجه نرم می‌کند، توقع سواد آنچنانی نداشته باشند؟.....

چنین طلبه‌ای کجا می‌تواند به وظیفه‌ی اولی خویش، که تحصیل است، برسد تا بتواند تبلیغی علمی و غیر عوامانه داشته باشد و وقت مردم را با گفتن مسائل و قصه‌هایی تکراری، که گاه به مكررات رسیده است، نگیرد؟

صیانت دین از پیرایه‌ها

وظیفه‌ی حوزه‌های علمیه این است که فرهنگ شیعی و دین اسلام را همواره از خطر ورود پیرایه‌ها و خرافات صیانت نموده و آن را به صورت علمی و به روز عرضه دارد. شناخت دین الهی، نیازمند توانمندی تشخیص گزاره‌های دینی از گزاره‌هایی است که دینی نیست، ولی در سیر تاریخی دین، به نام دین به آن وارد شده است. ما این گزاره‌های غیر دینی را که به نام دین شناخته می‌شود، «پیرایه» می‌نامیم. روحانی بدون داشتن قدرت پیرایه‌شناسی، شأن ترجمانی دین را از دست می‌دهد و عالم شیعی نمی‌تواند نظرات خالص دین را هم در زمینه‌ی احکام و هم در رابطه با معارف، باز گوید.

باید برای تمامی گزاره‌های دینی مستندسازی صورت گیرد تا پیرایه‌هایی که غیر دینی است و به نام دین نهادینه شده است، شناسایی و زداش گردد تا هیچ فتوا و گزاره‌ی دینی، بدون پشتونه‌ی دلیل درست نباشد.

تحقیق تمامی گزاره‌های منتبه به دین، سبب می‌شود پیرایه‌ها مورد شناسایی قرار گیرد و آنچه غیر دینی و نادرست است، از حوزه‌ی دین خارج شود. هم‌چنین آنچه مستند درستی دارد، تثبیت گردد و بعد از این

دو مرحله، فراوانی از گزاره‌های دینی که در متون قدسی دین قرار دارد و مغفول و متروک مانده است موقعیت دینی خود را باز یابد.

«پیرایه‌زدایی» ممکن نمی‌شود مگر با تأسیس دانشگاهی جامع در حوزه‌ی علوم دینی که به این هدف بنا شود تا دانش‌آموختگان آن، که به اجتهاد می‌رسند، بتوانند فرهنگ دینی را از پیرایه‌های زیادی که در فتواها و معارف است، رها سازند. نیروهای این دانشگاه در طول چهار سال با روندی علمی و دینی و به هدف توانمندی در حذف پیرایه‌ها تربیت می‌شوند تا از حریم دین و آنچه به نام دین است، به صورت مستدل و محکم دفاع کنند و آنچه را که غیر دینی است - اعم از فتوا و معارف - شناسایی و تصحیح کنند. ورودی‌های این دانشگاه باید از طلابی باشند که به درس خارج راه یافته یا از دانشجویانی باشند که دستکم مدرک دکترا داشته باشند. آنان در مدت چهار سال به سطحی از دانش دینی می‌رسند که قدرت تشخیص پیرایه‌ها را می‌یابند. این امر، مستلزم داشتن توان اجتهاد و استنباط از متون دینی و مستندسازی آن است. آنان باید در دوره‌های آشنایی با موضوعات، دنیای اطراف خود را بشناسند و نظریه‌هایی از دین به دست آورند که قابلیت اجرایی و عملیاتی شدن داشته باشد؛ چراکه دین باید برای هر دوره‌ای قابلیت کاربرد داشته باشد و اگر کسی فتاوایی به نام دین داشته باشد که نمی‌توان به آن عمل کرد، آن فتاوا از دین نیست و پیرایه است. اسلام باید بتواند در هر زمانی و با هر شرایطی به طور نسبی قابل اجرا باشد و استنکار عقلی را در پی نیاورد.

دین در صورتی قابلیت اجرایی شدن می‌یابد که پایه‌ها و گزاره‌های دینی با پیرایه‌ها خلط نشود و تنها آنچه را که استناد دارد، به عنوان دین لحاظ گردد.

برخی اجتهادها در دهه‌های گذشته اهمال داشته و تقلید در آن فراوان شده است؛ البته یکی از دلایل آن نیز حرمتی است که عالمان برای هم‌دیگر قایلند و از نقد و بررسی نظرات یکدیگر چشم می‌پوشند. چنین تقلیدهایی به مرور زمان سبب ورود پیرایه‌ها به دین شده است. هم‌چنین در سده‌های گذشته، نبود نظام سیاسی و دولت دینی که از شیعه حمایت نماید، مسایل اجتماعی و سیاسی دین را به رکود کشانده است. در آن زمان‌ها برای احکام دینی تقاضایی نبوده است تا نیاز به عرضه باشد و به هیچ وجه نیاز به تحقیق در این مسایل احساس نمی‌شده است؛ برخلاف امروزه که فتوایی می‌تواند چندین هزار نفر را به زندان بفرستد یا آنان را از زندان آزاد نماید.

هم‌چنین باید دلایل عقلی‌ای که از معارف دینی بحث می‌نماید، با معیارهای منطقی صحیح، مورد ارزیابی دقیق قرار گیرد تا توهمات و خیال‌ها صورت علم به خود نگیرد. دلایل نقلی نیز باید با قرآن کریم و فرهنگ دینی به محک گذاشته شود و گزاره‌هایی را که با روح و فرهنگ دینی و با قرآن کریم مغایر دانسته می‌شود، عنوان دینی نداد و برای آن پرونده‌ای با نام پیرایه‌ها گشود.

.....
دین، حیثیت‌ها و نیز کیفیت بسیار پیچیده، بلند و رسایی دارد که در

طول تاریخ و با گذر زمان از ناحیه‌ی برخی از افراد مغرض یا دوستان ناگاه، پیرایه‌های فراوانی به خود گرفته است. این پیرایه‌ها در روایات تفسیری و دعایی، خود را بیشتر نشان می‌دهد و اثر مخرب آن نیز در برخی فتاوا وجود دارد و سبب دین‌گریزی برخی از توده‌ها گردیده است. گاه فتوا یا روایتی در برخی از کتاب‌ها وجود دارد که دین به تکذیب آن پرداخته است و روح دینی به هیچ وجه، آن را بر نمی‌تابد.

متخصصان و کارشناسان هر رشته‌ای باید پیرایه‌های موجود در دانش خود را مورد شناسایی قرار دهند. شناخت پیرایه‌های کلامی، فلسفی، عرفانی، تفسیری و فقهی، کاری بسیار مهم، سنگین و ضروری است. این کار باید از کتاب‌های مورد تأیید و درسی آموزش و پژوهش و آموزش عالی شروع شود و به کتاب‌های حوزوی ختم گردد. در فقه، قاعده‌ای با عنوان «تسامح در ادله‌ی سنن و مستحبات» وجود دارد و همین امر سبب شده است برخی پیرایه‌ها شکل استحباب به خود بگیرد. در حالی که استحباب، حکمی دینی است که در مقام عمل، نیاز به قصد قربت دارد؛ از این رو نیازمند دلیل محکم شرعی است.

شناسایی پیرایه‌ها و تقریر دلیلی که با آن به مخالفت برخیزد، بسیار سخت و طاقت‌فرسات؛ چرا که گاه پیرایه‌ای، تاریخی هزار ساله دارد و مبارزه با آن، یعنی مبارزه با هزار سال پیشینه که هر چه پیش می‌رفته، قوی‌تر می‌شده و نفوذ بیشتری در روح و جان فقیهان و جامعه می‌یافته است. نقد چنین گزاره‌ای که به نام دین شناخته می‌شود، نیازمند بررسی

آن در طول تاریخ و نقد و اصلاح تمامی آرایی است که به آن فتوا داده‌اند و برای آن دلیل آورده‌اند. یکی از این پیرایه‌های شناخته شده «نژح ماء بئر» است. آب چاه به فتوای عالمان گذشته، هر چند سه وجب و نیم به طول، در سه وجب و نیم به عرض، در سه و وجوب نیم به ارتفاع باشد، با افتادن سگی درون آن، نجس می‌شده است و در نهایت، علامه‌ی حلی علیه السلام با آن به مخالفت برخاست و آن را تصحیح کرد.

پیر ایه‌شناسی، نیازمند بررسی و تحقیق گسترشده و قدرت نقد، تقریر، تحلیل و نوآوری و نیز شجاعتی است که به مدد آن بتوان به مخالفت با افراد سرشناس و کتاب‌های قوی رفت. برای موفقیت در این راه، باید بنیه‌ی علمی در رشته‌ی مزبور داشت و نیز به شدت از برخوردهای عامیانه و سطحی نسبت به گزاره‌های دینی پرهیز نمود و به زودی و بدون تحقیق لازم و بدون در دست داشتن دلایل درست، شعله‌ی مخالفت با چیزی را که از متن دین دانسته می‌شود، نیفروخت که آتش آن بر جان مخالف خواهد افتاد. در این راه باید موضوع احکام را به نیکی شناخت و هیچ‌گاه در پی تحقیق حکمی بر نیامد که موضوع آن برای فرد، مجہول و ناشناخته است و ابعاد و جوانب مختلف آن را در دست ندارد. در منطق می‌گوییم: «تصدیق فرع بر تصور است»؛ یعنی باید نخست موضوع را تصور نمود تا بتوان آن را حکم داد و تصدیق کرد. در اینجا نیز نقد فرع بر تحلیل است. باید نخست تحلیل درستی از موضوع داشت و موضوع شناخته شده و حکم آن را مورد بازشناسی قرار داد. نقدی که بر تحلیل تکیه نداشته باشد، ارزشی ندارد.

حوزه، افزون بر زدودن پیرایه‌های داشته‌های خود، باید بر فلسفه و کلام و نیز عرفان‌های مطرح در دنیا احاطه داشته باشد و آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار دهد.

هم‌چنین باید بدون دلیل درست و تحقیق عمیق، سخنی را به کسی نسبت داد و با عجله و یا با حب و بعض نسبت به او قضاوت داشت. نقد، باید همواره منصفانه و همراه با ادب باشد. بیشترین نقدهای این گروه تربیت شده، باید متوجه درس‌های خارج باشد تا در این درس‌ها نظریه‌ای خام - که هیچ‌گونه بررسی علمی نشده است - برای طلاب جوان مطرح نگردد و ذهن طلاب را ویروسی و آلوده نسازد و درس خارج به جای آن که با پیرایه‌ها مبارزه کند، به مرکزی برای نشر پیرایه‌ها تبدیل نشود و در نهایت، سبب سرگردانی طلاب و به تبع، مردم دیانت‌مدار نگردد.

عالمان شیعی همواره از ناحیه‌ی حاکمان در فشارهای بسیار بوده‌اند. برخی از آنان در فضای تقيه می‌زیسته‌اند و این‌که آنان متون دینی و فرهنگ شیعی را با خون دل بسیار حفظ کرده‌اند، بزرگ‌ترین کرامت آنان است. اما اینکه نظام اسلامی با محتوایی شیعی شکل‌گرفته است، باید آن‌چه به عنوان دین به دست ما رسیده است، مورد تحقیق عمیق و بررسی دقیق قرار گیرد تا پیرایه‌های احتمالی که در این مسیر پر خوف و خطر به آن وارد شده است، مورد شناسایی قرار گیرد و مباحث دینی به تفصیل کارشناسی و تبادل نظر شود و تمامی قشرهای علمی، بحث‌های متناسب با تخصص خود را ببینند و بر آن نظر دهند و نتیجه‌ی آن در دست

مبلغان و برنامه‌سازان دینی قرار گیرد تا آنچه به دروغ به دین بسته شده است، به صورت ناخودآگاه و به هدف تبلیغ دین، به دست مبلغان به جامعه عرضه نگردد. طبیعی است فطرت آگاه مردم، بسیاری از پیرایه‌ها را هر چند که نام دین به خود گرفته باشد، نمی‌پذیرد؛ از این رو تبلیغ‌های غیر محققه‌انه سبب دین‌گریزی توده‌های آگاه جامعه می‌شود که فطرتی سلیم دارند و بسیاری از آنچه را که حرام نیست و حرام دانسته می‌شود، نمی‌پذیرند. در این صورت است که بسیاری از آزادی‌های مشروع در شریعت بی‌پیرایه، از مردم دریغ نمی‌شود و مردم با چهره‌ی درست و حقیقی دین آشنا می‌شوند. البته برای شروع این کار، باید به سراغ عالمان متخصص و کاریلد رفت و برای تمامی نظرات حاضر و گذشته، بانک اطلاعاتی تشکیل داد.

آموزش موضوعات احکام به طلب

حوزه، نیازمند مرکزی علمی همانند موزه‌ها و یا دست‌کم پایگاهی مجازی است که تمامی موضوعات احکام را تحقیق کند و مهم‌ترین موضوعات را به حوزویان آموزش دهد. این موضوعات، تمامی تولیدات علمی و اختراعات و اکتشافات را در بر می‌گیرد. هم‌چنان تحقیق بر موضوعات، باید تنها در ناحیه‌ی ارزش‌ها باشد؛ بلکه باید تمامی ناهنجاری‌ها مانند انواع شراب، مواد مخدر، موسیقی‌ها، رقص‌ها، قمارها، سرگرمی‌ها مورد موضوع‌شناسی قرار گیرد؛ زیرا شناخت این آسیب‌ها برای به سامان رساندن اخلاق جمعی و فردی از اهمیت ویژه‌ای

برخوردار است؛ چنان‌که حضرات موصومین علیهم السلام نسبت به تمامی موضوعات مطرح در جامعه، آگاهی کامل داشته‌اند و گاه آن را ارایه داده‌اند. هم‌چنین هر فردی برای در امان ماندن از گرند هرگونه آسیبی، ناچار از شناخت آسیب‌ها و پرهیز از آن است. همان‌گونه که پژوهشکان با شناخت بیماری‌ها، به بیماری آلوده نمی‌گردند، بلکه تخصص می‌یابند تا بیماران را درمان نمایند. بر عالمان دین و اولیای امور دینی است که همه‌ی مفاسد، تباہی‌ها و گناهان را مورد شناسایی قرار دهند و در پرتو آن به آسیب‌شناسی اخلاق فردی و جمعی اهتمام ورزند.

بسیاری از کسانی که برای روحانی شدن داوطلب می‌شوند، از روستاها هستند. این امر، هم به سلامت ریشه‌ای روستاییان باز می‌گردد که به سنت‌ها پایبندی دارند و رعایت حرام و حلال - به ویژه در تغذیه‌ی خود - را دارند و هم به این امر باز می‌گردد که جامعه‌ی ایران به صورت غالبي روستانشين بوده‌اند. البته جمعیت روستانشين در سال‌های اخير به دليل مشکلات اقتصادي، نسبت به جمعیت شهرها در حال تغيير است؛ ولی سистем روستاها در گذشته چنین بوده است که نجابت و سلامت افراد را حفظ می‌كرده است؛ ولی چنین نيزوهایی چون از منطقه‌ای محدود به حوزه‌های علمی - که در شهرها مستقر است - می‌آيند، نيازمند تربیت است. در تربیت معنوی طلاب، گفتیم آنان باید با تمامی فضایل و نیز رذایل به صورت موضوعی و از نزدیک آشنا شوند؛ ولی سیستمی درون آنان تعییه گردد که خود آلوده نشوند؛ چنان‌که طبیان

با بیماری‌ها آشنا می‌شوند، بدون آن که خود بیمار گردند. آنان باید هم جامعه را بشناسند و هم روان‌شناسی افراد و گروه‌های مختلف را تا بتوانند همچون گذشته اعتماد مردم را در مقام مشورت برای ارایه‌ی راه حل‌های منطقی، علمی و کاربردی برای مشکلات آنان، به خود جذب نمایند. این کار نیازمند مهندسی تعلیم و تربیت است و حوزه‌های فعلی از آن خالی است. نظام تعلیم و تربیت نیز در صورتی ساماندهی می‌شود که در نحوه‌ی مدیریت کلان حوزه‌ها بازنگری شود و مدیریت آن تمرکز یابد و سیستماتیک شود و نیز از مدیران کارآمد و قوی، که ریشه در علوم حوزوی دارند، بهره برد شود؛ نه از کسانی که ریشه در سیاست همراهی با دولت دارند و تنها امتحان خود را در میدان‌های اجرایی - و نه در میدان علم - داده‌اند.

رده‌بندی احکام الهی

هر تکلیفی منوط به قدرت است و اجرای تمامی احکام در جامعه‌ی عصر غیبت ممکن نیست؛ بنابراین یا باید تمامی احکام اسلام را ترک گفت و از اسلام صرف نظر کرد (که به اهمال در تکلیف و وظیفه باز می‌گردد و درست نیست) یا این که باید احکامی را که سبب درگیری و نزاع می‌شود، ترک کرد تا خیزش‌های مخالفان سبب انزوای این مذهب و در نهایت انقراض آن نشود که در این صورت، مُرّدین اجرایی نمی‌شود. در این صورت، احکام اسلامی نیاز به رده‌بندی دارد و احکامی که قابلیت اجرا دارند، به فتوا و قانون تبدیل می‌شود و ابلاغ می‌گردد. این طرح، با آن که پاره‌ای از احکام را قابل اجرا نمی‌داند، اما به اهمال در احکام، گرفتار

نمی‌شود و اهمال در اصل تکلیف، پیش نمی‌آید. ما باید احکامی را که زندگی مسالمت‌آمیز و هم‌گرایی دینی را در پی دارد، در رده‌ی نخست برای عملیاتی شدن قرار دهیم. بعد از حصول مقبولیت، می‌توان به مرور زمان، برخی از احکام رده‌ی دوم را در رده‌ی نخست آورد و سیاست بازسازی فرهنگی و ترویج مذهب شیعه در طول زمان را داشت تا اصل اسلام و مذهب شیعه ضمانت بقا و استمرار داشته باشد.

بنابراین خود این سیاست امری شرعی و دینی است و مخالف با احکام اسلامی نمی‌باشد؛ چنان‌چه قرآن کریم می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا»^۱. پیامبران الهی تنها در پی ابلاغ دین الهی بودند، نه حاکمیت: «وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ»^۲. جامعه افراد مختلفی دارد و دنیای امروز نیز شهروندی است و همین دو عامل سبب می‌شود اندیشه‌های اقتدارگرا را به انزوا ببرد. باید احکام اسلامی را رده‌بندی کرد و در مقام اجرا بر عملیاتی نمودن احکامی اقدام کرد که در مرتبه‌ی نخست اولویت است و با جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مردم هر منطقه، آن را به‌گونه‌ای اجرایی کرد که حس هم‌گرایی را به تمامی افراد جامعه منتقل کند و مردم احساس کنند این حکم به نفع آنان بوده و جانب آنان را گرفته است.

باید توجه داشت ما در کتاب «حقوق نوبنیاد» مصلحت‌گرایی خارج از چارچوب موضوع و فاقد معیار شناخت موضوع حکم را نقد کرده‌ایم. هم‌چنین در آن کتاب، طرح جماهیر متعددی اسلامی را مبتنی بر

رده‌بندی احکام ارایه نموده و گفته‌ایم: در کشورهای اسلامی باید حکومت اسلامی را با تفاوت‌های زیست‌محیطی که در این جوامع هست، به صورت متنوع طراحی کرد. برای نمونه، در جوامع اهل سنت، جمهوری اسلامی را بر مبنای توحید و خداپرستی پایه‌گذاری کرد و در جوامع شیعی، افزون بر توحید، ولایت خاندان عصمت و طهارت ﷺ را بر آن افزود و جماهیر اسلامی را با مرکزیت یک حکومت جمهوری اسلامی به وجود آورد که تحقق آن، سیاستی طولانی مدت را می‌طلبد. هر جمهوری نیز به خلق و خوی قومی و مذهبی اکثریت مردم آن منطقه استوار می‌شود تا جماهیری جهان‌شمول را در اسلام محقق سازد و مردم‌گرایی و مقبولیت آنان را اصلی اساسی در تمامی آن‌ها - به ویژه در جمهوری مرکزی - قرار دهد و احکام اسلامی با توجه به روحیه مردم هر منطقه رده‌بندی و اولویت‌گذاری شود و درصد پذیرش آن نیز تحقیقی شود؛ برای نمونه، مردم یک منطقه همانند کشور آلبانی، که هفتاد درصد آن مسلمان است، ممکن است پوشش اسلامی را صد درصد عمل نکنند و سر و پای خود را برخene بگذارند، اما بقیه‌ی بدن را به‌طور کامل بپوشانند.

به هر روی، اجرای احکام مردم‌گریز باید به آینده واگذار شود تا با کار فرهنگی طولانی‌مدت، بستر اجرای آن فراهم آید که چگونگی آن پیش از این گذشت. در حقیقت، این احکام، کنار گذاشته نمی‌شود، بلکه با سیاست‌های فرهنگی، زمینه‌ی اجرای پایدار آن فراهم می‌شود و تدوین و اجرایی همین سیاست‌ها، زمینه‌ی عمل به آن احکام می‌باشد. در این

صورت است که جوامع اسلامی از جامعه‌ای بسته به جامعه‌ای باز تبدیل می‌شوند و نظام اسلامی داروغه دانسته نمی‌شود و دولت تصدی‌گری امور اجرایی را بر عهده دارد، نه آن که حاکمی باشد که هرگونه تصرفی را برای خود مجاز بداند. اگر دولت سمت تصدی گر خود را داشته باشد، مردم احساس می‌کنند مقبولیت آنان برای تحقق نظام و موفقیت آن دخیل است و در صد مشارکت آنان - به ویژه در قالب سوراهایی که قدرت اجرایی داشته باشند - حداقلی باشد و دولت برخی از امور را به مردم واگذار کند و بعضی را خود عهده‌دار شود تا مردم احساس نکنند که این نظام است که تمامی شؤون زندگی آنان را، از اقتصاد تا اخلاق و پوشش، بر عهده گرفته است و در هر چیزی دخالت می‌کند؛ همانند حکومت رضاخانی که حتی در نوع کلاه مردها و در برداشتن روسربی و چادر زنان دخالت می‌کرد و با استبداد خود، موجب تنفر عمومی شد؛ چرا که مردم ایران استبدادستیز هستند و شریعت نیز نمی‌تواند به این روحیه‌ی مردمی توجهی نداشته باشد و حاکم‌گرایی را به صورت مطلق برای افراد غیر معصوم اعمال دارد.

رده‌بندی احکام در تمامی زمینه‌ها از جمله تخلفات، امری ضروری است و لازم است دستگاه قضا به تخلفات بزرگ‌تر و سنگین‌تر زودتر و پیش‌تر رسیدگی کند و چنین نباشد که تخلفات کوچک - به ویژه تخلفاتی را که طبقات ضعیف جامعه مرتکب می‌شوند - را به شدت اعمال کند و بزه‌کاران آبرومند و آقاها و آقازاده‌ها تعقیبی نداشته باشند؛ چرا که چنین

روندی سبب بی اعتقادی مردم به دستگاه قضاء و نظام حاکم می گردد.
اگر دستگاه قضاء تنها جرم‌های کوچک را رسیدگی کند و جنایت‌های بزرگ یا جنایت افراد صاحب نفوذ و اشراف، مورد مؤاخذه قرار نگیرد، اجرای چنین مجازات‌هایی به جامعه لطمه می‌زند و خود به جرم تبدیل می‌گردد.

روحانیت با قدرت علمی و در دست داشتن جامعه‌شناسی و روان‌شناسی - که به رده‌بندی احکام منجر می‌شود - و با هنر تعامل و ارتباط با گروه‌های مختلف، باید بتواند با جوانان تحصیل کرده و تمامی اقسام جامعه دیالوگ داشته باشد و خود را در سمت مربی و رهبری آنان قرار دهد. هم‌چنین برای حضور در شبکه‌ی مجازی اینترنت، شبکه‌های ماهواره‌ای و سیاست‌های کلان جهانی، برنامه‌ریزی داشته باشد. امروزه جبهه‌ی استکبار برای مبارزه با جامعه‌ی روحانیت، سرمایه‌گذاری مستقیم بر وسائل ارتباط جمعی - به ویژه اینترنت و شبکه‌های ماهواره‌ای - دارد و جامعه‌ی روحانیت در این زمینه نیازمند آرایش رسانه‌ای و تقویت پدافند غیر عامل است. البته مهم‌ترین رکن برای مبارزه با بدخواهان، تقویت اجتهاد و عدالت در نیروهای خود و مسلح نمودن آنان به تخصص است. البته این صفات آرایی، موازنی قدرت ندارد؛ زیرا جبهه‌ی استکبار نسبت به معنویات، دهنکجی دارد و ابزار وی برای جذب جوانان، ایجاد تنوع در رهایی، بی‌بند و باری، هرهری‌گرایی و فساد و فحشاست و روحانیت نیازمند تبلیغ دانش‌محور دیانت، معنویت، عقلانیت، عشق و محبت سالم است.

هم‌چنین در این صفات‌آرایی، جبهه‌ی جامعه‌ی روحانیت موازن‌هی دانایی و تخصص را در حوزه‌ی علوم انسانی ندارند و دانشگاه‌ها متولی بسیاری از این علوم شده‌اند؛ علومی که بر پایه‌ی مبانی اولمانیسم و ماده‌گرایی نوشته شده است. نوشه‌هایی که برخی روحانیان در زمینه‌ی علوم انسانی دارند، مربوط به روزگاری کهن است که برای عصر علم و فناوری مناسب نیست؛ چرا که این نوشه‌ها، به سبب نادرستی داده‌های آن، مرده و فراموش شده است و وقوعی به آن نهاده نمی‌شود و برخی از آن، معادله را به نفع جریان‌های معاند با روحانیت و غرب‌گرا تغییر داده است.

افزون بر این، روحانیت در معرض قضاوت عملی است. امروزه دیگر در زمینه‌های فراوانی، به آن‌چه روحانیان می‌گویند نگاه نمی‌شود؛ بلکه عملی که آنان به صورت مستمر پی‌گیر هستند، معیار اعتبارسنجی آنان قرار گرفته است؛ زیرا حاکمیت، زمینه‌ی ورود عملی روحانیت به جامعه را در بسیاری از نهادها و سازمانها به وجود آورده است و مردم معیار ارزش‌سنجی و صدق و کذب ادعاهای آنان را در عرصه‌ی عینی شاهد هستند. بارها خاطرنشان شده‌ایم تنها علم و صدق است که صدای روحانیت را از دیگر صدایها برتری و اعتبار می‌بخشد و صفات‌آرایی نامتوازن فعلی را به نفع جامعه‌ی روحانیت گردش می‌دهد. بی‌تعادلی فعلی سبب می‌شود آزادی‌ها محدود گردد و کرسی برای نظریه‌پردازی آزاد در جایی گذاشته نشود و صدق و قدرت در آمد و شد برای مهار

او ضاعی گردد که نمی‌توان آن را سرپایی بهبود بخشد، بلکه نیاز به بیهوشی و جراحی دارد تا بیماری آن شدت نگیرد.

باید توجه داشت پیروزی انقلاب اسلامی امری غیر متنظره برای روحانیانی بود که با انقلاب همراهی داشتند. روحانیان همراه انقلاب، مردم را با تهییج احساسات، همراه خود ساختند.

انقلاب اسلامی واقعه‌ای بسیار بزرگ با ابعادی وسیع بود؛ ولی ریشه در احساسات داشت و باید این درخت تنومند و پربار را به فرهنگ، عقلاستی، اجتهاد، عدالت و معنویت، صداقت، صفا، ایمان و پاکی پیوند زد تا ریشه‌ای آن محکم گردد و تندباد حوادث، گزندی به آن نرساند.

جامعه‌ی روحانیت باید تمامی مردم را هم‌چون برادران عضو یک خانواده فرض کند و گرایش‌ها و سلایق آنان را نادیده بگیرد و همان‌طور که میراث به تمامی آنان می‌رسد، تبعیض و تفاوتی میان مردم ایران قایل نشود و سعی داشته باشد عبای محبت و مهربانی خود را زیر پای تمامی مردم ایران پهن نماید.

روحانیان باید در چرخه‌ی تربیتی ویژه‌ای قرار بگیرند تا وسعت نظر و سعه‌ی صدر داشته باشند. دانش و اطلاعات دینی آنان باید بیش از سطح عمومی دانش‌آموختگان تحصیلات تکمیلی دانشگاه‌ها باشد و اگر تحت تربیت مریبان ریانی باشند، به ملکه‌ای قدسی دست می‌یابند که به آنان قدرت تولید علم و ارایه‌ی سخنان جدید می‌دهد. آنان هم‌چنین باید قداستی داشته باشند که نه در پیشگاه قضاوت مردم، دنیادوست باشند و

نه تارک دنیا؛ بلکه بر پایه‌ی موازین اسلامی بازی و سیره‌ی طلبگی، آن هم
نه معصومانگارانه، بلکه مؤمنانه و عادلانه هم خوانی داشته باشند.
توجه به این دو نکته در بهبود نگرش جامعه نسبت به روحانیان حائز
اهمیت است.

پاسداشت فضای سالم آزاد اندیشی

مدیریت حوزه باید از فضای آزاد اندیشی و نظریه‌پردازی مستند و
مستدل حراست نماید و اجازه ندهد با صاحبان نظریه‌ها با خشونت و
عصبیت برخورد شود و فضای نقد سالم را در تمامی مسایل پاس دارد و
توان استماع هرگونه انکار و اثباتی از ناحیه‌ی منتقدان و نظریه‌پردازان را
داشته باشد و آنان را در برابر قدرت‌های چیره و موج‌سواران به عنوان
فرزندان علمی و معنوی خویش صیانت کند.

تمامی طلاب و مجتهدان باید مصونیت در نظریه‌پردازی علمی داشته باشند؛ همان‌طور که خود آنان باید نقدپذیر بوده و در ارایه‌ی نظریه‌ی علمی، لج‌بازی و اصرار بر نظری که نقد علمی می‌یابد و دلیل نمی‌تواند پشتونه‌ی آن قرار گیرد، نداشته باشند. در این رابطه می‌شود هیأت منتخب علمی به عنوان داور میان نظریه‌پرداز و منتقد، حق حکم داشته باشد و نظر داوری، هرچه باشد، محترم شمرده شود؛ مگر آن که کسی بتواند نظر داوری را به صورت مستدل نقد کند که باز تجدید نظر در رأی و رأی نهایی با هیأت داوری است.

جامعه‌ی روحانیت برای صیانت از فرهنگ تشیع، نیازمند آن است که

نیروهای جوان امروز خود را قادر بداند و در مبانی و ریشه‌های خود، به آنان زمینه‌ی تحقیق و دیالوگ آزاد، ولی مستند، بدهد تا آنان بتوانند با جهاد علمی و انقلاب فرهنگی، اشکالات و چالش‌های پیش روی این فرهنگ عظیم را چاره‌جویی نمایند. این جهاد علمی، نیازمند طراحی بانک‌های اطلاعاتی و نرم‌افزاری قدرتمند برای در دست داشتن پیشینه و تاریخ هر مسأله و روند ایام آن و شناسایی اشکالات و نقد‌هاست تا آن‌چه وارد است، به محبت ولایی و دست‌کم به انصاف پذیرفته شود و آن‌چه وارد نیست، پاسخ داده شود تا نیل به «حقیقت» در محیطی دور از تبلیغات بی‌بی‌سی و موج‌سواری‌های فرصت‌طلبانه یا فشارهای قلدرماهانه آسان شود. این بانک اطلاعاتی باید چنان قدرتمند عمل کند که بتواند تمامی شرکت‌ها و مؤسسات تولید کننده‌ی نرم‌افزارهای مرتبط با تمامی موضوعات فقهی را در پوشش خود داشته باشد و از آن به غولی نرم‌افزاری در شناخت موضوعات و تاریخ هر مسأله، در جهان یاد شود و چنان موقعیت اعتباری و بهروز داشته باشد که سیاست‌گذاری‌ها بر اساس داده‌های آن تعریف گردد.

صدق‌گرایی و مبارزه با بیماری استکبار و نفاق

هر جامعه‌ای - از جمله جامعه‌ی روحانیت - دارای حقیقت خارجی است. این واحد حقیقی، هم دارای روان و هم دارای زیست‌محیط است. جامعه‌شناسی برای شناخت روان جامعه، از یک سو نیازمند روان‌شناسی است و از سوی دیگر، جامعه‌هُ هویتی گستردۀ‌تر از روان جمعی دارد.

تفاوت میان جامعه‌شناسی و روان‌شناسی در این زمینه، مانند شناخت قاره با شناخت یک کشور است. برای نمونه، جامعه‌ی ایران محدود به مرزهای جغرافیای شناخته شده در حال نیست، بلکه بسیار فراتر از آن است. در این عصر، مردمان بسیاری از مادر خود و از جامعه‌ای که به آن تعلق داشته‌اند، دور افتاده‌اند. این جامعه دارای نهادی فطری است و روان و باطن این جامعه فطرت خدایی دارد؛ ولی شاهان استکباری، خرافاتی، هم به جامعه‌ی ایران و هم به جامعه‌ی روحانیت که در این محیط زیست داشته است تزریق کرده‌اند، تا نهاد دینی جامعه را با خود همراه نمایند و روان آنان را به غفلت از حقایق اصیل فطرت خود وادارند. این غفلت و نیز استکبار، دو لازم تزریق شده به نهاد جامعه‌ی ایران و برنامه‌ریزی شده از طریق کانون‌های قدرت است.

جامعه‌ای که به بیماری استکبار آلوده شده باشد، دچار خودبرتریبینی و نیز نفاق می‌گردد. چنین جامعه‌ای، هم توانایی‌هایی برای خود قایل می‌شود که در اندازه‌ی وی نیست و هم با نزدیک‌ترین کانون قدرت همراهی می‌کند. غفلت و استکبار و پی‌آمدهای آن - مانند نفاق، ریا و سالوس - امری تزریقی بوده و در نهاد پاک ایرانیان نیست و با دوره‌ی درمانی‌ای که چند دهه طول می‌کشد، قابل درمان است؛ البته اگر برای آن، سیاست‌گذاری درست و برنامه‌ریزی صحیح باشد. تئوریسین این درمان طولانی نیز جز حوزه‌های علمیه نمی‌توانند باشند. استکبار یاد شده، به‌گونه‌ای افراد را آلوده ساخته است که حتی پاک‌ترین افرادی که بر

سجاده‌ی خود یا در محراب، افتاده و خاضع هستند، به محض این که بر صندلی مسؤولیتی قرار می‌گیرند، آثار استکبار در آنان هویدا می‌شود و رفتار سخت‌گیرانه، گفتارهای نامهربانانه و ناسازگاری با زیردستان، از خود ظاهر می‌کنند و همان کاری را می‌کنند که شاهان مستکبر با رعیت ضعیف خود می‌کردند.

استکبار و نفاق، بیماری عفونی سرایت یافته از شاهان به این ملت است و مثل سرطان، نیاز به جراحی، درمان و سالم‌سازی دارد. اگر استکبار ریشه‌کن شود، نفاق، سالوس و ریا نیز ریشه‌کن می‌گردد و صفا و مهربانی به جای آن می‌نشیند و خوبی و لطف و مرحمت ایرانیان چنان شکوفا می‌شود که هر کسی با دیدن دیگری، حاضر است هر چیزی که دارد، فدای او سازد؛ اما استکبارِ فعلی مانع از آن است که یکی به دیگری محبت نماید؛ زیرا می‌پنداشد خود را کوچک و خفیف کرده است. این استکبار، بر هر چیزی نجاستی می‌ریزد و آن را از صفا خالی می‌کند. این بیماری با قانون و زور و فشار نیز درمان‌پذیر نیست؛ بلکه با روش‌های طبیبانه باید بر بالین روان این بیمار رفت و استبداد و نیز خرافات را از آن زدود.

مردمی که استکبار و پیرایه نداشته باشند، به صفائی می‌رسند که می‌توانند دولت کریمه را محقق سازند؛ دولتی که شهروندان آن در کمال آزادی زندگی می‌کنند و تمامی استعدادها شکفته می‌شود و هر کسی «خود» می‌شود و ادای این و آن را بازی نمی‌کند و ماسک به چهره

نمی‌زند. دولت کریمه مانند کوره‌ی آهنگری است که هر ماده‌ای را ذوب می‌کند و ناخالصی‌ها را به تمامی می‌ریزد و خالص آن را جدا می‌سازد؛ به‌گونه‌ای که هر کس خود شود. خداوند بر آن است تا هر بند و پدیده‌ای به این مرحله برسد و این ویژگی آدمی است که اگر خود نباشد، به نفاق و ریا و سالوس می‌گراید و ماسک دیگری را به چهره می‌زند و نقشی را بازی می‌کند که غیر اوست؛ اما دولت کریمه، این آزادی را به شهروندان می‌دهد تا ناخالصی‌های خود را بریزند و خود واقعی و خالص خویش شوند و در تمامی رفتارها به «صدق» بگرایند. این راستی است که برای هر کسی رستگاری می‌آورد. صداقت یعنی این که هر کسی خود باشد و نقش دیگری را بازی نکند و در بهیمیت، سبعت، شیطنت و معرفت، با خود صادق باشد و خود را جای دیگری نگذارد و همان باشد که هست و به تزویر، سالوس، ریا و نفاق نگراید و صفا و صداقت خود را پاس دارد. کسی که خود باشد؛ هر چند بد باشد، رستگار می‌گردد؛ ولی اگر کسی خوبی نماید، در حالی که خود نیست و نهاد وی بهیمی است، اما خود را فرشته می‌نمایاند، به انحطاط می‌رود. کسی که خود نیست، هیچ چیز نیست و هویتی ندارد. او نفاق دارد و نفاق یعنی انسان خود نباشد و ظاهر او چیزی را نشان دهد که حقیقت او نیست. راستی و درستی این است که انسان خود باشد و چنان‌چه بهیم است، بپذیرد که بهیم است، نه فرشته، اما با کنترل و مهار خویش زیر نظر مربی کارآزموده، تعدی و تجاوز نداشته باشد و برای کسی مزاحمت ننماید. تربیت امته‌ها نیز زیر نظر رهبری

فرزانه چنین است. دولت کریمه، دولتی است که اجازه می‌دهد هر کسی خود باشد، نه مشابه و مخلوط با دیگری و نمایش آن. کسی که خود باشد خالص و صافی است و صفا دارد. براین پایه، معصیتِ نفاق، یعنی خویشتن نبودن و بدل‌کار بودن. جامعه در صورتی دینی است که به همه آزادی دهد تا خود باشند؛ بدون آن که به حریم دیگران تجاوز و تعدی شود و مزاحمتی ایجاد شود. چنین جامعه‌ای است که به سالوس، ریا، عقده، حقارت، یأس و خمودی نمی‌گراید و از استبداد و اختناق دور است. دل‌های مردم چنین جامعه‌ای صاف است و کینه، عقده و حسرتی در آن نیست. دین می‌خواهد هر کسی خودش باشد و استبداد و زور را نمی‌پذیرد؛ همان‌طور که تعدی و هرج و مرج و استهجان را رد می‌کند. آزادی، یعنی این که بگذاریم هر کسی خود باشد، و معصیت همین آزاد نبودن است. البته تکمیل این بحث، همان‌طور که گفتیم نیاز به مراجعه به کتاب «حقوق نوبنیاد» و نیز «چهره‌ی عشق» دارد و ما از «آزادی» معنایی خاص را در نظر داریم که در آن کتاب، توضیح داده‌ایم. در آن جا گفته‌ایم که مردم ایران عزیز، نهادی ولایی و طبیعتی خداخواه دارند و اگر آزاد گذاشته شوند، به خاندان عصمت و طهارت علیله می‌گرایند و ایران را تجلی‌گاه عشق به اهل بیت صفا و روشنایی می‌سازند.

تشکیل بانک نظریہ پردازی

بانک اطلاعات حوزه باید پایگاهی دیگر را نیز به عنوان بانک نظریه‌پردازی اداره کند؛ به گونه‌ای که تمامی صاحبان نظر در حوزه‌ی

علوم انسانی، بتوانند ایده‌ها و نظریه‌های نوین خود را در آن ثبت کنند و استدلال آن را ارایه دهند. این نظریه‌ها باید در دسترس تمامی حوزویان قرار گرفته و به گونه‌ای باشد که آنان بتوانند نقدهای خود برای نظریه را در آن پایگاه بیاورند. بدیهی است که هم ثبت نظریه و هم نقد آن باید دارای شناسه‌ی معین باشد.

تشکیل بانک اطلاعات

تشکیل بانک اطلاعاتی گزاره‌های دینی و تمامی داده‌های حوزوی و قابل دسترس بودن آن برای تمامی حوزویان، امری ضروری است. هم‌چنین این بانک اطلاعات، نیازمند آن است که متن تمامی درس‌های خارج را ضبط و نگاهداری نماید و نظرات شاخص و نورا بر گزیند و آن را بر روی پایگاه اطلاعاتی خود داشته باشد تا اساتید درس خارج بتوانند به نقد و بررسی نظرات یکدیگر بپردازند و از هم بیگانه نباشند و درس‌ها از حالت تحقیق فردی به تحقیق گروهی سوق پیدا کند. آن‌گاه در پایان سال، مجموع نقدهایی که بر یک مسئله شده است، جمع‌آوری و تنظیم شود و دست‌کم به صورت نشر الکترونیکی در اختیار تمامی طلاب قرار گیرد.

تأسیس بانک مشترک وجوهات

معرفت و آگاهی از مسایل استنباط و علم به دلایل و اجتهاد در امور علمی و مبانی وجوهات شرعی، غیر از علم و آگاهی یا توانمندی در موارد مصرف آن است؛ ممکن است مجتهد در فتوکامل باشد، ولی در موارد مصرف، آگاهی یا توان و اقتدار لازم را نداشته باشد؛ پس مجتهد،

افزوده بر اجتهاد کامل، لازم است در مصرف وجوهات شرعی آگاهی کامل و نیز توان و اقتدار لازم را داشته باشد؛ براین اساس، اگر مجتهدی در اجتهاد کامل باشد، ولی در چگونگی مصرف، آگاهی لازم یا قدرت بر انجام آن را نداشته باشد، نمی‌تواند وجوهات شرعی را بگیرد؛ بنابراین، یصرف اجتهاد در احکام، آگاهی در نیازمندی‌های اجتماعی را به دنبال ندارد؛ چنان‌چه آگاهی در فتوا یا شناخت نیازمندی‌های عمومی نیز ملازمه‌ای با قدرت بر اجرا و انجام درست آن ندارد.

مجتهد بر اثر نداشتن آگاهی اجتماعی یا مصرف وجوهات به‌گونه‌ی ناسالم یا نداشتن قدرت بر اجرای موارد لازم و استفاده‌ی درست از آن، اقتدار شرعی خود در اطاعت را از دست می‌دهد؛ چنان‌چه امروزه بسیاری از مشکلات در زمینه‌ی وجوهات، در اثر این‌گونه امور است.

اگر برای حوزه‌ی وجوهات، مؤسسه‌ی مالی مشترک تأسیس شود که تمامی وجوهات به آن واریز شود، این مؤسسه می‌تواند مددکار فقیه در مصرف وجوهات گردد و تمامی مسایل مالی حوزه نیز بر اساس جدول درآمدی آن تنظیم گردد.

این بانک، ورودی خود را بر اساس وجوهاتی که مقلدان هر مرجع می‌پردازند، مشخص می‌سازد و آن را مبتنی بر فتاوای وی هزینه می‌کند. مبدء و مقصد وجوهات، بر اساس شناسه‌های تعریف شده و کد ویژه، قابل پی‌گیری است.

درست است که فقیه ولايت ظاهري دارد، ولی اين به آن معنا نیست

که وی برای وجوهاتی که می‌گیرد، شفافسازی نداشته باشد و به هیچ مرکزی پاسخگو نباشد. وجوهات شرعی باید نظاممند و دارای انضباط مشخصی باشد و در تمام زمینه‌های آن، از هرگونه هرج و مرج به دور باشد و نباید از نظام خاص شرعی خود انحراف داشته باشد. شفافسازی درآمد و هزینه‌ی وجوهات برای مقلدان صورت می‌گیرد و پایگاه وابسته به مؤسسه‌ی مالی یاد شده، می‌تواند آن را به صورت آنلاین و به روز در دید مردم بگذارد. توجه شود که حوزه‌ی اقتدار و نفوذ مجتهد تابع مقبولیت مردمی است و چنان‌چه حوزه‌ی وجوهات، شفافسازی نشود، به مقبولیت جامعه‌ی روحانیت آسیب وارد می‌آورد و هر فقهی، هم در برابر مردم و هم جامعه‌ی روحانیت، مسؤولیت دارد و باید پاسخگو باشد. کسانی که وجوهات شرعی را می‌گیرند، از مجتهدان تا نمایندگان آنان، باید صاحب شرایط لازم علمی و دارای عدالت باشند و روند شرعی آن را در تمام سطوح رعایت نمایند.

لازم است وجوهات شرعی در موارد مصرف خود هزینه گردد و باید از هزینه در غیر موارد آن پرهیز شود. هم‌چنین لازم است وجوهات به هر شعاعی که گرفته می‌شود، به همان شعاع توزیع گردد و نباید مصرف آن به منطقه‌ای خاص یا به مرکز بستنده شود. بنابراین، وجوهاتی که از سراسر کشور یا دنیا به مرکز می‌رسد، باید بر همه‌ی کشور یا دنیا توزیع گردد و نباید مصرف آن به مرکز یا برخی مناطق یا به گزاره‌های ویژه‌ای محدود شود.

می‌توان به نمایندگانی که وجوهات را می‌گیرند، بخشی از آن را به نظر مجتهد و در صورت نیاز داد؛ ولی نباید بدون تعریفه یا به دور از انصاف باشد و نیز نباید نمایندگی در حوزه‌ی وجوهات، به عنوان شغل یا پیشه درآید؛ به‌گونه‌ای که برخی مشمول و بسیاری محروم از آن باشند.

در مصرف وجوهات باید نظر مجتهد به‌طور مشخص اعمال گردد؛ اما با وجود این که نظر مجتهد مورد احترام است، در صورت هماهنگ نبودن با مسایل شرعی یا با فتوای خویش، ارزش عملی ندارد و در مواردی ممکن است موجب از دست رفتن عدالت مجتهد و عدم اعتبار شرعی در پیروی از وی گردد.

صرف وجوهات باید در تمام زمینه‌ها و منطقه‌ها بر اساس عدل و انصاف باشد و از اسراف و تبذیر یا چشم‌تنگی و امساك به دور باشد. صرف وجوهات باید بر اساس اهمیت مورد باشد و در این زمینه، توجه داشتن به محرومان واجب است.

در صورت کمبود وجوهات، لازم است به عدالت، بر افراد و موارد ضروری آن تقسیم شود و گیرنده‌ی وجوهات باید در حد توان، پاسخ‌گوی نیازمندان به آن باشد.

وجوهات نباید در امور شخصی یا شؤون نفسانی یا زمینه‌های شیطانی به مصرف برسد و نباید آن را چون اموال شخصی یا چون اموال بادآورده مصرف نمود.

آشنایان مجتهد می‌توانند بر اساس فتوا و عدالت، در این زمینه

نقش داشته باشند؛ اما نباید هیچ‌گونه مداخله‌ی شخصی و نابه‌جا در آن بنمایند.

در هر صورت و به هر دلیل، گناه و مسؤولیت هر انحرافی در مصرف وجوهات، بر عهده‌ی گیرنده‌ی وجوهات است و اطرا فیان، اگرچه مقصراً باشند، هیچ‌گونه کاستی در مسؤولیت مجتهد پیش نمی‌آورد و وی باید پاسخ‌گو باشد.

مجتهد با وجود شرایط، بر وجوهات مالکیت دارد و در صورت درستی موارد مصرف، نسبت به آن دارای مصونیت است؛ ولی وجوهات، مال شخصی مجتهد به شمار نمی‌رود و کسی آن را ازوی ارث نمی‌برد و نباید در موارد غیرضروری دینی استفاده شود.

به هر روی، وجوهات شرعی، نیازمند سیستم مستقل و دستگاه اداری مالی خاص است که نظارت و مدیریت تمامی وجوهات را بر پایه‌ی فتاوای مراجع عهده‌دار گردد. در این صورت، سیستم توزیع وجوهات می‌تواند میان طلاق بر پایه‌ی امتیازی که در علم و نیازی که به مال دارند، عمل کند و چنین نباشد که تنها به گروهی خاص برسد. البته این کارهای عملیاتی نیاز به کارهای فرهنگی دارد و مجموعه آثار ما این قدرت علمی را دارد که بتواند بستر فرهنگی لازم را برای چنین فضایی فراهم کند.

اعتماد مردمی

در میان نقش‌های اجتماعی روحانیان، آن‌چه از همه اهمیت بیشتری دارد، «اعتماد» متقابلی است که میان آنان و مردم وجود دارد. مردم روحانیان را پناهگاهی برای لحظات غم و درد خود می‌دانند و با آنان

در ددل و مشورت نموده و از آنان درخواست راهنمایی دارند، که گاه خصوصی‌ترین مسایل زندگی آنان را شامل می‌شود. این اعتماد در چهره‌های زیر نمود قدرتمندی دارد: یکی آن که آنان مرکزی برای پاسخ‌گویی به پرسش‌های مذهبی، شرعی و احکام فقهی می‌باشند. انجام استخاره، توقعی است که مردم از روحانیان دارند و گاه تعبیر خواب‌های خود را از آنان می‌خواهند.

در گذشته، آموزش و پرورش جامعه به تمامی در دست روحانیان قرار داشته و از اساتید سطح عالی حوزه‌ها تا معلمان مکتب‌خانه‌ها، تمامی حوزوی بوده‌اند و مدیریت مدارس علمی با حوزه‌ها بوده است. امروزه این نقش به کلی از دست حوزه‌ها گرفته شده و بر عهده‌ی وزارت آموزش و پرورش و وزارت آموزش عالی است.

از دیگر نقش‌های اجتماعی روحانیان، قضاؤت و داوری در دعاوی بوده است. آنان در گذشته، محل رجوع در اختلافات و شکایات بودند؛ اما اینک قوه‌ی قضاییه عهده‌دار آن است.

روحانیان در گذشته به صورت گسترده در مشکلات، نقش مشاور را داشتند. آنان هم به افراد جامعه مشورت می‌دادند و هم گاه در کنار نهادهای قدرت، مشاور حاکمان می‌شدند.

آنان در بعد تربیتی و پرورشی، به عنوان الگو برای فرزندان مردم مطرح بودند و مردم زندگی بزرگان حوزه را سرمشق زندگی خود و فرزندان خویش می‌دانستند. مردم روحانیت را امین خود می‌دیدند و در رفتارهای اجتماعی، آنان را به عنوان الگو به فرزندان خود پیشنهاد

می‌دادند که این نقش را می‌توان از منظر تبلیغ عملی ارزش‌های دینی نیز تحلیل کرد.

رهبری نظام اسلامی نیز امروزه با روحانیان است و این نیز بر خاسته از اعتماد مردم به جامعه‌ی روحانیت است. روحانیت در انقلاب اسلامی نقش پیشتاز را داشتند و مردم در پشت سر آنان حرکت می‌کردند.

البته این اعتماد به‌آسانی شکل نگرفته است. مردم روحانیانی را به چشم خود شاهد بوده‌اند که برای دفاع از مکتب اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ از جان خود می‌گذشتند. آنان می‌دیدند روحانیان با نثار خون و جان خود، از حریم مردم و حق دفاع می‌کنند و برای همین بود که نزد آنان چهره‌هایی قدسی، پاک و محترم شناخته می‌شدند.

هم‌چنین روحانیت، مرجعیت تقلید و نیز مصدر بسیاری از علوم در حوزه‌ی علوم انسانی است که این روزها به‌جای تشکیل صف واحد علمی، تلاش‌های آنان فردی و پر اکنده شده است و تحقیقات منسجم گروهی، تنها در برخی مؤسسات وابسته، به صورت کم‌رونق وجود دارد و نیروهای زبده‌ی آن، بیش‌تر تک‌روی دارند.

این نقش، در صورتی ترمیم می‌شود که اندیشه‌ی علمی روحانیت اوج گیرد؛ به گونه‌ای که بتواند در مورد اساسی‌ترین مسایل اجتماع، نظریه‌پردازی علمی و مستدل داشته باشد و مواضع نظام و دولت اسلامی را در تمامی عرصه‌ها از نقطه‌نظر دانش دینی به نقد گذارد.

جامعه‌ی روحانیت با مردم دارای دو نوع ارتباط «کلان و بنیادی» و «خُرد» است. ارتباط‌های کلان مانند افتاء، رهبری، مرجعیت و قضا، و

ارتباط خُرد مانند امامت جماعت، تبلیغ، تزکیه، تهذیب و استخاره است که شدت و ضعف آن به پذیرش‌های اجتماعی باز می‌گردد.

هم‌اینک ارتباطات گفتاری روحانیان با مردم، بسیار گسترد و متنوع است. این ارتباط، یارو در رو و به صورت چهره به چهره و فردی است و یا در قالب سخنرانی برای یک جمع یا با استفاده از رسانه‌های دیداری و شنیداری است. هم‌چنین ارتباط گفتاری، محتواهای گوناگونی از وعظ تا درس دارد و شکل عالی آن در قالب کرسی‌های نظریه‌پردازی در مجتمع علمی، مباحثه و مناظره است. این ارتباط، در گذشته بیشتر مردمی بوده و امروزه بخش‌هایی از آن - به‌ویژه نماز جمعه‌ها - تحت نظارت نظام است. بخشی از تبلیغات حوزه‌ها نیز دولتی شده است؛ هرچند این کار به نام نهادهای غیر دولتی، مانند دفتر و سازمان تبلیغات یا اداره‌ی اوقاف انجام می‌شود و سیستماتیک گردیده است. روحانیان این بخش‌ها در منابر، تنها سخنانی خاص و آموزش دیده را مطرح می‌کنند. رسانه‌های دیداری و شنیداری در ایران، تحت نظارت نظام است و تنها صدای روحانیانی خاص پخش می‌شود. بخشی از ارتباط گفتاری روحانیت در رسانه‌های مجازی، به‌ویژه اینترنت، نمود دارد که پاره‌ای از همین بخش نیز به توصیه‌ی خاص انجام می‌شود.

روحانیت با مردم ارتباط نوشتاری در قالب کتاب و مقاله را دارد. این ارتباط در فضای نشر مجازی اینترنت، آزادتر است و در فضای نشر کتاب، تنها به نظریاتی اجازه‌ی نشر عمومی داده می‌شود که توسط بازرسان و

بررسان وزرات فرهنگ و ارشاد اسلامی، مجوز نشر گرفته باشد. متأسفانه اعطای مجوز در این وزارت‌خانه تابع سیاست‌های کلان و نیز خرد و خاص است و نسبت به روحانیانی که قدرت علمی و نیز پتانسیل نفوذ اجتماعی دارند و با اهل سیاست همراه نیستند و استقلال دارند، سخت‌گیری‌هایی می‌شود.

روحانیان لازم است گزاره‌های دینی را به ادبیات معیار مراکز علمی و زبان مخاطبان و گفته‌خوانان و با قلمی روان، گویا، شیوا و متناسب با داده‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی مردم هر عصر، به نگارش درآورند و آن را از هرگونه پیچیدگی دور دارند تا هرچه بیشتر به واقعیت نزدیک گردد.

از مهم‌ترین گزینه‌های ارتباطی جامعه‌ی روحانیت با مردم، رساله‌ی «توضیح المسائل» است و بر این اساس، لازم است این‌گونه نوشته‌ها حکم فقیه را صریح و روشن بیان دارد تا مقلدان را در دسترسی به حکم شرعی، سردرگم و پریشان نسازد و نیز بتواند با مردم و واقعیت‌های زمانه‌ی خود ارتباط کامل برقرار نماید.

هم‌اینک روابط اجتماعی جامعه‌ی روحانیت، تحت تأثیر برخی عوامل بوده و در حال افول است؛ ولی این ضعف، به‌تمامی به این جامعه باز نمی‌گردد؛ بلکه برخی شرایط اجتماعی نیز بر آن مؤثر است. توسعه‌ی وسائل ارتباط جمعی و پیشامد عصر ارتباطات با تنوع رسانه‌های شنیداری، دیداری و گفتاری، سبب شده است که جامعه سخنان بسیاری

بشنود و کسی که زیاد می‌شنود، برداری روانی برای شنیدن یک صدا را - به خصوص اگر تکراری باشد - از دست می‌دهد و توسعه‌ی معلومات، باعث پایین آمدن توان شنیداری و قدرت استماع آنان از این جامعه شده است. همچنین صدایی محبوبیت می‌یابد و مورد استقبال قرار می‌گیرد که عنصر عدالت و اعتماد را داشته باشد و نخستین ماده برای شکل‌گیری اعتماد، صدق گوینده است. گوینده نباید در مظان اتهام برای دفاع از پیش تعیین شده، از موضوعی سفارش شده باشد. همچنین صدایها باید به روز و بر اساس نیازهای مردم و برتر از معلوماتی باشد که توسط رسانه‌ها به آنان ارایه می‌شود. صدایی می‌تواند مورد اقبال عمومی قرار گیرد که توان تولید علم و یافت تازه‌هایی را - که معنویت و نیازهای باطنی و روانی انسان را پاسخ‌گو باشد - دارا گردد.

امدادهای غیبی به روحانیت

درست است ما در این کتاب، برخی نقدها را متوجه جامعه‌ی روحانیت دانستیم؛ اما این بدان معنا نیست که این جامعه روزی به محقق خواهد رفت.

هم‌اینک جامعه‌ی روحانیت - به‌ویژه روحانیان آگاه و متخصص که سخنی برای گفتن دارند - نسبت به دیگر قشرها بیشترین حرمت و احترام را میان مردم دارند. ما به طور مسلم و به قطع می‌گوییم: خواه نظام اسلامی پایدار باشد یا ناپایدار، جامعه‌ی روحانیت برای همیشه باقی است؛ زیرا ریشه در دین و اعتقادات مردم دارد و مردم، پذیرشی قهری نسبت به این گروه دارند و هیچ گاه اقبال مردمی از آنان روی برنمی‌گردانند؛ به‌ویژه آن که

روهانیان درد دین دارند و عالمان متعهد و دلسوز برای به روز نمودن دین و ارایه‌ی آن در قالب‌های روزآمد و مورد اقبال مردم، تلاشی خستگی ناپذیر و ایثارگرانه دارند.

جامعه‌ی روحانیت این زیرکی و فطانت را همواره داشته است که بتواند همواره مکتب تشیع را در کوران حوادث و پیشامدهای سهمگین نجات بخشد و آن را زنده نگاه دارد. ضمن آن که این گروه در مجموع، مؤید به تأییدات و عنایات حضرت ولی عصر(عجل الله تعالی فرجه الشریف) و امدادهای غیبی می‌باشند؛ هر چند این امر، منافاتی با حضیض و افول آن در برهه‌ای از زمان ندارد، ولی این افول -که مستند به مدیریت ضعیف عالمان چیره است- هیچ گاه به معنای سقوط کلی و انحطاط آنان نخواهد بود و پایدارترین جامعه در میان مردم، روحانیان می‌باشند؛ اگرچه می‌شود آنان در برهه‌ای، حاکمیت را به صورت مستقیم در دست داشته یا در دوره‌هایی نقش مستقیم در حاکمیت نداشته باشند؛ هر چند هر حاکمی نیازمند حمایت آنان است و بدون این حمایت، مقبولیت چندانی نمی‌یابد.

جامعه‌ی روحانیت در زمان حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی مرجعیت یک‌پارچه داشت. مرجعیت علمی روحانیان بعد از ایشان، توسط حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی ره از مرزها فراتر رفت و بین‌المللی و جهانی شد؛ در حالی که با رحلت آیت‌الله بروجردی ره، برخی عمر مرجعیت را به تبع تبلیغات دستگاه حاکم ستم‌شاهی، تمام شده می‌دانستند.

بهره‌مندی از سیستم طبیعی غیبی که به دست عالمان قدیس و ربانی

اجرایی می‌گردد از ویژگی‌های روحانیت است. این نظام معنوی، هدایت این جامعه را به صورت پنهان و در کتمان کامل در دست دارد؛ به‌گونه‌ای که برخی از روحانیان، بدون توجه به آن، دست به ابراز دفاع از دین یا تبلیغ خود می‌زنند. این سیستم پنهانی و فوق سرّی، حرکتی بسیار نرم و رونده دارد و هیچ‌گاه حساسیتی در جایی ایجاد نمی‌کند. فعالیت‌های این عالمان -که ساحت باطنی آنان مشهود نیست - از اسرار مگوست و آن را باید در سیستم رجال غیب و مردان باطن معنا نمود که ما به آن اعتقاد کامل داریم؛ سیستمی آسیب‌ناپذیر و غیر قابل نفوذ برای نامحرمان، که بقای روحانیت را تضمین می‌کند و آسیب‌هایی که ما در این جا گفتیم، هیچ یک به این لایه‌ی باطنی مطهر باز نمی‌گردد و تنها معطوف به لایه‌های ظاهری این جامعه است. شاسی و اساس ساختار روحانیت را این لایه‌ی باطنی و پنهان شکل می‌بخشد و تلاش‌های ظاهری، اکتسابی و تحصیلی - که قابل تبدیل و تغییر است - در برابر آن بنیان قویم، با سلسله‌ای که دارد، چندان در خور توجه نیست و همین نهاد باطن بنیان است که فرهنگ روحانیت را بر دنیای لائیک و سکولار برتری خواهد داد.

جامعه‌ی روحانیت، ریشه‌ای هزار ساله در میان مردم دین مدار دارد و کسی نمی‌تواند این ریشه‌ی کهن را که به زمین حق تعالی بسته است، ریشه‌کن سازد و هیچ‌گاه مثل سلطنت و حاکمیت نیست که بتوان آن را با کودتاًی تغییر داد.

انقلاب امروز ما نیازمند جهاد فرهنگی برای مهندسی دیانت و

معنویت است؛ آن هم جهادی اکبر و بزرگ‌تر از تمامی جهادهایی که تاکنون از آن سرافراز بیرون آمده است. عطش امروز جامعه نسبت به معنویات و امور ماورایی و الهی و پی‌جویی نسبت به معرفت، از سر ارادت و اطاعت نیست؛ بلکه از سر حسّ جست‌وجوگری و کنجکاوی برای یافت سیر اب‌کننده‌ای است که درون وی را به آرامش برساند و عقل پرسشگر او را از ماجرایی که هست، خبر دهد.

روحانیت امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند مجاہدت برای تولید علم دینی و اجتهاد فقاهتی، به دور از سیاسی‌گری و وابستگی به دین حکومتی و نیز دوری از جمودگرایی و پاسداشت عقلانیت و معنویت دینی است.

مردم‌شناسی روحانیت

از راهکارهای بایسته‌ی ورود روحانیت به عرصه‌ی جامعه، شناخت مردم است. این جامعه با در دست داشتن روان‌شناسی جامع تمامی اقوام ایرانی و مردم مناطق مختلف جهان، می‌تواند با شناسایی زمینه‌های محبت و عشق به مردم، زمینه‌های جذب حداقلی نسبت به گزاره‌های دینی را فراهم آورد. مردمی که اگر روحانی متخصص و متعهدی را بیابند، به او علاقه و ارادت دینی می‌یابند و وی را بیش از هر صنف دیگری مورد احترام و حرمت قرار می‌دهند.

روحانیت، مردمی است و با مردم زنده است و برای آن که مردمی بماند و نیز حیات خود را تضمین کند، باید مردم را بشناسد؛ مردمی که

روحانیت دینی را دوست دارند. الگوی ترکیبی ملت ایران از لحاظ جامعه‌شناسی، بر اساس قومیت‌ها، دین و مذهب و طبقات اجتماعی با رویکرد پایگاه شغلی، قابل تقسیم است.

در تمامی ایران، نزدیک به بیست زبان و صد و ده گرایش لهجه‌ای وجود دارد. از جمله مواردی که در نحوه ارتباط با مردم هر منطقه موثر است، می‌توان به تقسیم‌بندی‌های زیر اشاره نمود:

تقسیم مردم از لحاظ خلق و خوی، طبع گرم و سرد، ضریب هوشی و ذکاوت، میزان کار و تلاش و رکود و تنبلی، زیبایی اندام و چهره، سلحشوری، رشادت و ترسویی، پرحرفی و کم حرفی، عالم‌خیزی و غیر عالم‌خیزی، میزان تحصیلات و بی‌سوادی، خوش ذوقی و لطافت باطن و بی‌ذوق و خشک بودن، نوع معماری و ساختمان‌سازی، رشد دانش پژوهشکی و درمانی و میزان سلامت و درصد بیماری‌ها و انواع آن‌ها. هم‌چنین نوع نگرش مردم هر منطقه با حکومت، و تعامل با دستگاه‌های دولتی و نیز کارنامه‌ای که هر یک از اقوام در گذشته داشته‌اند، به‌ویژه رویکرد آنان در جنگ تحمیلی، اگر مصالح ایجاب کند، از فاکتورهای مهم برای مهندسی نحوه ارتباطات روحانیت با سیاست جذب حداکثری و لطف و مهربانی به مردم است.

تجزیه‌طلبی؛ جدا افتادن از مادر وطن

تجزیه‌طلبی، یکی از توطنه‌هایی است که همواره کشورهای استکباری برای اقوام ایرانی دارند. این خطر هیچ‌گاه از ناحیه‌ی کشورهای همسایه

نمی‌تواند متوجه این اقوام شود. درست است که بلوچ‌های جنوب با بلوچ‌های پاکستان، ترکمن‌های شمال با ترکمنستان، آذری‌ها با آذربایجان، اعراب خوزستان با عراق هم‌جوار هستند، ولی اقوام ایرانی سرزمینی جز ایران ندارند و جز ایران نمی‌شناسند؛ از این رو، به هیچ کشوری وابسته نیستند. آنان ایران را مهد کهن خود می‌دانند و هیچ گاه حاضر نیستند از آن جدا شوند و کهن بودن ایران را حتی به قیمت به دست آوردن یک کشور مستقل از دست بدنهند.

در میان اقوام ایرانی، برخی از کردها در زمان جنگ تحملی ناسازگاری‌هایی داشتند که باید آن را در کارنامه‌ی گروهی خاص قرار داد، نه قوم کرد. نژادهای کردی و نیز بلوچ، از ایران سرچشمه گرفته‌اند. آنان پیش از آن که احساس کنند کرد یا بلوچ هستند، خود را ایرانی می‌دانند و حس میهن‌دوستی آنان بالاست؛ هرچند روحیه‌ی درگیری در برخی از آن‌ها بالاست.

در میان اقوام، بعد از قوم فارس، ترک‌ها بیشترین آمار و موقعیت را در کشور دارند. در میان ترک‌ها، آذری‌ها متمدن و نیز متمول می‌باشند. تمدن آنان سبب می‌شود خود را با حاکمیت درگیر نسازند و محافظه‌کار گردند. این تمدن، معلول ثروت و امکاناتی است که دارند. اگر حاکمیت ایران، سیاست‌کوچ اقتصادی و اعتباری اقوام به نقاط مرکزی ایران را پیش نگیرد و به اقوام اجازه دهد در منطقه‌ی خود سرمایه‌گذاری داشته باشند، آنان با حاکمیت همراه می‌گردند؛ زیرا آنان خود را ایرانی می‌دانند و می‌خواهند

ایرانی باقی باشند و خطر تجزیه‌طلبی اقوام، تنها مغالطه‌ای استکباری است. باید به اقوام اجازه داد در شهر خود فرهنگ قومیتی خود را داشته باشند. برای نمونه، نام خیابان‌های آنان به زبان محلی هر یک از اقوام و با واژگان محبوب و مورد علاقه‌ی آن‌ها نام‌گذاری شود، نه با نام‌های فارسی. هم‌چنین رسانه‌های آنان باید برنامه‌های بسیار قوی و استاندارد به زبان محلی داشته باشد تا برای مردم هر قومیت، ایجاد جذابیت و استقبال کند.

به هر روی، پایگاه مردمی روحانیت در میان اقوام مختلف، نیازمند تحقیق مستقلی است. ما از جامعه‌شناسی مردم تمامی استان‌ها و اقوام ایرانی در کتاب «چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی» سخن گفته‌ایم. تاریخ نگارش این کتاب، به سال ۱۳۶۲ باز می‌گردد و نحوه‌ی مواجهه و همراهی اقوام و مردم مناطق مختلف ایران با انقلاب اسلامی و برخی مسایل مربوط به جامعه‌ی روحانیت، در این کتاب آمده است.

تعامل صاحبان ادیان با روحانیت

لازم است تحقیق شود نحوه‌ی تمایلات، برخوردها و نظرات ادیان دیگر در ایران و دیگر کشورها نسبت به روحانیت چگونه است. هم‌چنین مخاطرات فعلیت یافته و در مقام قوه و استعداد هر یک از ادیان و اقوام شناسایی گردد. روابط مردم با روحانیت - که خرد شده‌ی آن در هیأت اقوام و ادیان است - بر اساس تمدن و فرهنگی است که دارند و قرب و بعد آنان با این عیار، محک می‌خورد. برای نمونه مسیحیان، مردمان

متمنند اند و گرایش محبت‌آمیزی به روحانیان وارسته و قدیس دارند.
گروه‌های زرتشتی نیز روحانیان شیعی را دوست دارند. قرب برخی از آنان
به روحانی‌ها بیش از قرب برخی از شیعیان است.

روحانیت باید سطح گرایش مردم جهان نسبت به خود را با تحقیقات
لازم به دست آورد و بر اساس اطلاعات دقیق، سیاست‌گذاری داشته
باشد. هم‌چنین جامعه‌ی روحانیت باید به دست آورده برای چند درصد
مردم دنیا جامعه‌ای شناخته شده است و چگونه می‌تواند خود را به
تمامی مردم دنیا معرفی کند. لازم است آمار افرادی را که می‌توانند با این
جامعه درگیر شوند، در دست داشت و گروه‌هایی را که تمایل به مبادرت
و معاشرت علمی با این جامعه دارند، شناخت و راههای ارتباط با آنان را
بررسی کرد.

هم‌اینک اندیشه‌ی شیعی در سطح جهان به عنوان یک مذهب مطرح
است؛ ولی دنیای امروز، شیعه را اقلیتی از اسلام می‌شناسد. بعد از
انقلاب، بسیاری از کشورها با نحوه نظریه‌پردازی شعبه‌ی حکومتی آن
درگیر شده‌اند؛ از این رو در نزد دولت‌ها - دقت شود که گفته می‌شود
دولت‌ها - نگاه منفی به آن بیش از نگاه مثبت بوده است. ولی در نزد
بیش‌تر مردم جهان، اقلیت شیعه یک مذهب ناشناخته است و اگر
شناختی باشد، دقت کافی در آن نیست و بسیار سطحی و گاه مغرضانه و
نیز در مواردی ریاکارانه، ناسالم و دچار ناخالصی است. نظام روحانیت
برای بیش‌تر مردم جهان از دریچه‌ی نظام اسلامی و دولت، مورد
شناسایی و ارزیابی قرار گرفته است. امروزه، شیعه بر اساس عملکردهای
زمامداران انقلاب اسلامی مورد قضاوت واقع می‌شود، نه بر پایه‌ی

تحقیقات علمی و شناخت‌های عمیق مذهبی؛ چنان‌که مشکلات شیعیان در برخی کشورهای آفریقایی یا در هندوستان، از این زاویه قابل تحلیل است.

تعامل بر اساس شاخص سن و تحصیلات

در تعامل مردم با روحانیت، شاخص دوره‌های سنی - مانند کودکی، نوجوانی، جوانی، میان‌سالی و پیری، جنسیت (زن و مرد)، سطح تحصیلات و گرایش‌های سیاسی - بیش‌تر از بر شاخص قومیت و دین مؤثر است. در برخی مناطق، مردان به روحانیان بیش‌تر گرایش دارند و در پاره‌ای، زنان تمایل بیش‌تری به شنیدن سخنان روحانیان و مبلغان دارند؛ هر چند زن‌ها به دلیل احساسات مذهبی که دارند، به صورت غالباً بیش از مردان گرایش به مسائل مذهبی دارند. دوره‌های مختلف سنی نیز نمودارهای متفاوتی به دست می‌دهد. میزان اعتقاد جوانان به دین و باورهای دینی و به روحانیت نیز حائز اهمیت است. جامعه‌ی روحانیت، از مراجع اجتماعی دارای محبوبیت است؛ اما باید تحقیق شود که آیا می‌تواند برای جذب جوانان، با جامعه‌ی دانشمندان علوم تجربی و هنرمندان رقابت کند؟ و باید دید که از این حیث، در رتبه‌ی چندم قرار می‌گیرد.

سه نگاه لائیک، سکولار و مذهبی در میان تحصیل‌کرده‌های دانشگاهی وجود دارد. مذهبی‌های آنان نیز چند نگاه متفاوت درباره‌ی روحانیان دارند: برخی روحانی‌ستی و ظاهرگرا را می‌پذیرند، برخی

روحانیان هماهنگ با شرایط روز و عقلگرا و برخی روحانیان اهل معرفت. برخی نیز اسلام را منهای روحانیت می‌خواهند. هر یک از این گروه‌ها می‌توانند نگاه سیاسی خود را درگرایش خود دخالت دهند. این دانش‌آموختگان مذهبی، یا با نظام همراهی دارند، که به صورت طبیعی روحانیانی را که همراه نظام نباشند، نمی‌پذیرند و یا نسبت به سیاست بی‌طرف هستند، که به روحانیان مستقل اقبال دارند و یا مخالف نظام، و یا هم مخالف نظام و هم مخالف روحانیت می‌باشند.

در میان رده‌های سنی، کهنسالان اقبال بیشتری به روحانیت دارند؛ زیرا آنان تربیت شده‌ی عالمان فرهیخته‌ی دینی و از دنیابریده‌ی گذشته می‌باشند و روحانیت را در چهره‌ی آنان می‌شناسند.

درست است که طبقه‌ی بانوان به دلیل لطف احساسات، با مذهب همراهی بیشتری دارند، ولی دختران جوان حتی بیش از پسران تحت تأثیر فرهنگ غالب لائیک و سکولار قرار گرفته‌اند؛ زیرا فرهنگ لائیک و سکولار، نخست دختران را ابزار ترویج فرهنگ خود قرار می‌دهد و از طریق آنان در جوامع نفوذ می‌کند.

هرچه سطح تحصیلات بالاتر می‌رود، اجتهاد و عدالت روحانیت - که شاکله‌ی اصلی روحانیت است - اهمیت خود را بیشتر نشان می‌دهد و این دو عنوان است که در کنار هم می‌توانند نگهبان ارزش‌ها باشد، نه تبلیغی که پشتونهای اجتهاد و عدالت را ندارد. اگر این دو صفت حیاتی نادیده گرفته شود، هرچه مدارک تحصیلی بیشتر و بالاتر گردد، پوشش‌های واجب، بیشتر زمین می‌ریزد.

اگر جامعه‌ی روحانیت، برای امروز مردم تلاشی شبانه‌روزی نداشته باشد و به ساماندهی نظام و نیروهای فعال خود به صورت متمرکز و جمعی نپردازد، آینده‌ی ایران همانند نظام‌های توسعه‌یافته‌ی غربی، مورد هجوم سکولاریسم و لائیک قرار می‌گیرد و بی‌دینی، وجه غالب جامعه می‌شود و دین به امری تمام ستی و کهنه تبدیل می‌گردد که به انسوها و حاشیه می‌رود و نمودی جز در دل‌های اندکی از مؤمنان پایدار ندارد. تثبیت مکتب در جامعه‌ی ایران تا زمانی قابلیت برای تلاش دارد که نور انقلاب اسلامی جوشش خود را داشته باشد و به خمودی و سستی نرود و اگر این نور به سوسویی ضعیف بیفتد و اسلام در این مملکت سیلی بخورد، دیگر نمی‌تواند سر بلند کند؛ بلکه کمر می‌شکند و این خطر در صورتی برطرف می‌شود که روحانیت امروز، حساسیت زمان را بشناسد و احساس مسؤولیت و تکلیف عظیم نسبت به دین داشته باشد؛ تکلیفی که سبب شود نیروهای جامعه‌ی روحانیت، به ایثارگری پردازند و با گذشت جوانمردانه از خانواده‌ی خود و تمایلات نفسانی، تلاشی شبانه‌روزی برای رشد تخصص و تولید علم دینی داشته باشند و مردم، هر روز خیری تازه و خدمتی نو از روحانیان ببینند؛ نه آن که روحانیت در مقام‌های اجرایی و داوری تنزل یابد و متولی عذاب و عقاب مردم و ملک جهنم آنان گردد. باید با مردم مهروزانه و از سر محبت و دوستی مواجهه داشت و شدت برخورد، تنها برای کسانی است که توطئه، خیانت و براندازی می‌کنند و لجوچانه عناد می‌ورزنند؛ نه برای مردم فروتن، ضعیفی و مهربانی که نیازمند آغوشی پر مهر برای گریه و پناهی برای درد دل و مددگیری برای جبران ضعف‌های خود هستند. مردم باید همواره و در تمامی جنبه‌ها، از روحانیان خیر و مرحمت ببینند.

بخش چهارم:

صدور فرهنگ ولایی

آزادمنشی دیانت و حفظ کرامت انسان‌ها

تاریخ، از ابتدایی که برای ما شناخته شده است، نشان می‌دهد اقتدار فردی یا جمیعی در هر شکل و هیأتی که نصیح یافته است، با قدرت حاکم و ضعف مردم همراه بوده است. این توانمندی و ضعف، سبب می‌شده که حاکم، خود را مالک مطلق و مردم نیز خویش را رعیت بیینند. دوره‌ای نبوده است که مردم نیز توانمندی خود را باور داشته باشند و حاکم و مردم دو چهره‌ی قدرت باشند. ضعف مردم چنان بوده است که رعیت بودن خود برای طبقه‌ی حاکم و اشراف زادگان و خان‌ها را می‌پذیرفتند. رعیت به معنای دنباله‌رو، تابع، وابسته و نداشتن حق رأی و گزینش بوده که یا در حکومت‌های استبدادی به اجبار شاهان و سلاطین ایجاد می‌شده و یا در حکومت‌های مردمی، مردم به میل خود، حاکمیت را در اختیار فردی می‌گذاشتند و دست خود را با انتخاب آن فرد برای مدت موقتی می‌بستند و نقش آنان تنها در انتخابات و گزینش فرد بوده است. حاکمان نیز این فرهنگ را به نفع خود ترویج می‌دادند و نمی‌خواستند تغییری در این نگرش ایجاد کنند.

در گذشته، برخی از خانها تمامی مردم آبادی‌های خود، حتی دختران آنان را رعیت خود می‌دانستند و ازدواج‌ها و طلاق‌ها بدون اجازه‌ی خانها انجام نمی‌گرفت. آنان بهترین دختران را برای خود و خانواده و فامیل خویش می‌گرفتند و اجازه‌ی ازدواج آزاد را از آنان سلب می‌کردند. بعضی را به راحتی قربانی می‌کردند و رعیت‌باوری مردم، این امر را حق مشروع آنان جلوه داده بود.

دین هرچند با تمامی مظاهر ظلم مبارزه دارد، اما به دلیل نداشتن پایگاه قدرتمند اجتماعی و نیز اقتصادی، برخی از سنت‌ها مثل جواز برده‌داری را که در اقتصاد آن روز بسیار مؤثر بود، امضا کرده و برده‌گان را به عنوان رعیت صاحبان برده پذیرفته است. همچنین اولویت صاحبان ولایت و لحاظ مولا بودن آنان را ایجاد کرده و نیز خداوند را مالک و مولای مطلق تمامی پدیده‌ها معرفی کرده است که البته چنین می‌باشد؛ ولی پذیرش و امضای برخی قوانین، به دلیل نبود پایگاه اجتماعی قوی برای الغای قطعی و یکباره‌ی آن، مورد تأیید قرار گرفته است تا با تمهید سیاست‌های بازدارنده، آن را در درازمدت ریشه‌کن سازد؛ چنان‌که در مورد برده‌داری چنین است. همچنین اسلام صاحبان ولایت را متصدی بر اموال می‌داند و مالکیت آنان بر تمامی اموال مردم را تشریفاتی برشمرده است؛ چنان‌که تمامی زمین و آسمان به صورت مالکیت تسخیری به انسان و اگذار شده است؛ و گرنه مالکیت حقیقی در موردی است که امکان مصرف باشد و هیچ صاحب ولایتی توان مصرف تمامی پدیده‌های زمینی و آسمانی را ندارد.

مغالطه‌ی اخذ حکومت آمرانه به جای حکومت ولایی

به طایان

همان‌گونه که گفتیم حکومت و ولایت آمرانه، امری تاریخی و برآمده از اقتدار حاکمان است و جامعه‌ی روحانیت نباید با خلط این امر تاریخی با مؤلفه‌های مکتبی بقای خود، خویش را همانند شاهان و سلاطین، حاکم، آمر و قیم مردم بدانند و چنین نباشد که خود را در موضع اقتدار قرار دهند و مردم را ضعیف و رعیت خویش و بر پایه‌ی مالک‌محوری حاکمان بخواهند و از مردم تنها توقع اطاعت و دنباله‌روی داشته باشند. نظام روحانیت در تعامل مردمی خود نباید از موضع شاهان و سلاطین با آنان برخورد کند؛ هم‌چنان که نباید از موضع رؤسای جمهور و منتخبان ملت، با مردم رفتار کنند؛ زیرا منتخبان مردم نیز که به نام مردم انتخاب می‌شوند، آنان را به نام قانون، به رعیتی تابع، تنزل می‌دهند؛ هرچند مردم در قالب نظام جمهوری اسلامی، آنان را به رأی مستقیم یا غیر مستقیم خود برگزینند؛ زیرا نظام انتخابات در هیأت «جمهوری» شکل می‌گیرد و واژه‌ی جمهور با خود حامل بار احساس و عاطفه است.

حکومت جمهوری، حکومت مردم‌سالاری است و مردم به واسطه‌ی نماینده‌ای که بر می‌گزینند، بر مردم حاکم می‌شوند و چون این جمهوری اسلامی است، مردم در پناه جمهوری اسلامی به عالمان دین اطمینان می‌کنند و به آنان پناه می‌آورند. جمهور، همین مردم عادی و توده‌ها هستند و آنان پیش از آن که بر اساس درایت و حکمت تصمیم بگیرند، اسیر عاطفه هستند؛ به ویژه مردم ایران که اهل دل می‌باشند و پذیرش‌های

نماینده‌ی
جمهوری
از مردم
برگزینند
ولایی

.....
۲۳۷

احساسی و عاطفه در آنان بالاست. جمهور و احساس با هم برابرند و اگر در دوره‌ای احساسی به کسی نشان دادند، نباید آن احساس را درازمدت ساخت، بلکه باید آن را دوره‌ای و موقتی نمود تا آنان در انتخاب خود همواره آزاد باشند و جمهور، احساس خود را برای هر دوره به نمایش بگذارند؛ هرچند رأی آنان درباره‌ی نوع حکومت و جمهوری اسلامی باشد؛ به این معنا که احساس جمهور -که شاخصه‌ی پیشتازان و اهل تخصص را ندارد- این است که نسبت به اسلام پذیرش داشته باشند و اگر این احساس به صورت دوره‌ای مورد پرسش قرار گیرد، مواجهه‌ی مردم با روحانیت از موضع قدرت با قدرت می‌باشد، نه از موضع رعیت و ضعف با حاکم مقتدر. این احترام به رأی مردم مسلمان، اسلام را به صورت آزاد از زیرساخت‌های عملیاتی جامعه قرار می‌دهد و آنان خود هستند که حاکمیت اسلام و مکتب تشیع را می‌خواهند و آنان به دست احساس دوره‌ای خود، خویش را ملزم به اطاعت می‌کنند و حاکمیت را به اسلام واگذار می‌کنند؛ در این صورت، آن‌چه اسلام برای جمهور تعیین کرده است، آنان به اختیار خود ملزم به پذیرش آن می‌باشند و هرگونه اعتراضی خارج از این چارچوب، نقض غرض و سبب ورود به یکی از دسته‌های مارقین، ناکشین یا قاسطین و منجر به شکستن بیعت می‌شود و برای حاکمیت این حق پیدا می‌شود که با آنان برخورد کند.

هرگونه انتخاب مردمی که جمهور را به میدان آورد، باید زمانمند و موقتی باشد؛ زیرا بُرد احساسی که جمهور با آن تصمیم می‌گیرند، موقتی است. اگر روزی پدران ما، نظام ستم‌شاهی را پذیرفتند، این به آن معنا

نیست که ما حق نداریم نظام حاکمیت خود را تعیین کنیم و همان‌طور که پدران ما حق ندارند برای ما تعیین تکلیف کنند، ما نیز برای آیندگان حق تعیین سرنوشت نداریم. انتخابات‌های دوره‌ای، حق تعیین سرنوشت را برای تمامی مردم در تمامی دوره‌ها ثابت می‌کند و سلب حق آزادی و حق تعیین سرنوشت از هیچ نسل و مردمی نمی‌شود. قانونی که برای مردم و به دست مردم مورد تأیید قرار گرفته است، نباید دست آنان را به صورت نامحدود و برای ابد بیندد؛ بلکه قانون مردمی، آن است که همواره کنار مردم خود باقی بماند و حیات آن به حیات اراده‌ی مردم باشد؛ نه آن که اراده‌ی قانونی که در زمانی مورد تصویب نسلی قرار گرفته است، برای تمامی نسل‌ها ثابت گردد؛ مگر آن که حکومت، پایه‌ی جمهوریت را نادیده بگیرد و تنها بخواهد به نام دین بر مردم حکومت کند و دین را حکومتی سازد و به حکومت دینی پایبند نباشد.

حمایت قانون از کرامت مردم

قانون در بستری قرار دارد که باید به جامعه و مردم بازگردد. هم‌چنین تفهیم قانون، از شرایط اعتبار مردمی آن است و مردم تا قانون را به صورت عملیاتی لمس نکنند، به لوازم و پی‌آمدهای آن آشنایی نمی‌یابند و در انتخاب آن، بسیار می‌شود که دچار سادگی، سطحی‌اندیشی و اشتباه می‌شوند؛ ولی موقعی بودن قوانین، این حق را برای مردم پاس می‌دارد که قانون را در دور بعدی انتخابات، آگاهانه بپذیرند یا رد کنند؛ و گرنه مردم به رعیت و ابزار حاکمیت و اعمال قدرت تنزل می‌یابند و کرامت آنان نادیده انگاشته می‌شود و اگر کرامت جامعه‌ای نادیده انگاشته شود و زخم بر روح عزت آنان وارد آید، برآیندی متضاد رویکرد آینده‌ی آنان می‌شود؛

چنان‌که سکولار، لائیک، لیبرالیسم، فمینیسم و رادیکال‌گرایی، تمامی پی‌آمد زخمهای روحی، محرومیت‌ها، مظلومیت‌ها و سادگی توده‌های مردمی و رعیت بوده است که می‌خواستند با انقلاب‌های خود، به ولایت خدایگان انسانی و حکومت ظالمانه‌ی کلیسا در قرون وسطی و حتی حکومت خدا پایان دهند. کسی که کرامت و عزت وی زخمی و عفومنی شود، رادیکال می‌گردد و چنان عصبانی می‌شود و غضب می‌گیرد که گرینه‌ای جز سیز، پیش روی خود نمی‌بیند و آن را آخرین چاره‌ی خویش می‌شمرد؛ از این رو، شمشیر می‌کشد برای کشن، تا زخم دل خویش و تحقیری را که دیده است با ریختن خون، مرهم گذارد و التیام بخشد. نمونه‌ی آن، بشر غربی است که از شلاق ستمی که حکومت‌های کاهنان و پاپ‌ها و خدایگان‌ها بر گرده‌ی او وارد آورده‌اند، چنان آزره‌خاطر شده که حتی به خداوند هم پشت کرده است و جز خود را نمی‌خواهد و اومانیسم را تنها راه رهایی خود دانسته و بر محور آن، فلسفه‌های سیاسی لائیک، لیبرالیسم و سکولاریسم را بنا نهاده است؛ همان‌طور که برخی، به سبب آزارهای فراوانی که زنان از مردان می‌دیدند، فمینیسم را در دفاع از آنان پایه‌گذاری کردند؛ هرچند در حقیقت، برای طمع ورزی نسبت به آن‌ها می‌باشد؛ ولی باز همین مردم، سادگی کردند و به حکومت دموکراسی گردن نهادند و حاکمیت را به دست گرگانی دادند که در چهره‌ی انتخابات آزاد، لباس میش پوشیده بودند. رؤسای جمهور امروز در نظامهای دموکراسی، همان می‌کنند که حاکمان مستبد و ستم‌پیشه‌ی دیروز می‌کردن.

هم‌سنخی تفکر سنتی و جدید

در فضای تفکر سنتی گذشته، بشر خود را رعیتی مکلف می‌دید در خدمت اربابانی که گاه صبغه‌ی دینی به خود می‌گرفتند و به نام کاهن یا پاپ در لوای دینی تحریف شده و پر پیرایه، بر آنان حکم می‌راندند و مردم را مملوک خویش می‌انگاشتند که هر گونه تصرف و تجاوزی به آنان را برای خود روا می‌دانستند و بشر نیز آن را پذیرفته بود. این چهره، بعد از دوران رنسانس و عصر روشنگری و با پیشامد دنیای جدید، همان محتوا را داشت با شکل و هیأتی مدرن و سیستماتیک. امروزه بشر، رعیت سیستم‌ها و طراحان و گردانندگان سیستم‌های حاکم شده است. بشر غربی، زخم‌خورده از ستم خدایگان، خود را از تکلیف رهانید و به دامان حقوق بشر پناه آورد و نام رعیت را از خود برداشت و نام شهروند بر خویش نهاد و تساوی حقوق را به نام قانون برای خود رقم زد تا هم بر انسانیت خود حاکم باشد و هم با کشف قوانین طبیعی، طبیعت را رام سازد تا بروی نیاشوبد؛ ولی این تغییر و تحولات، نه هویت انسان‌ها را تغییر داد و نه در نحوه‌ی حاکمیت، نگرشی نو آورد و تنها رنگ و لعاب سیستم‌های مدرن را بر محتوای گذشته زد؛ از این رو نمی‌توان فضای «فکری جدید» با پیشامد تحولات صنعتی و فن‌آوری‌های نوین و ارتباطی را نوید داد.

انسان امروز، همان انسان گذشته است و شلاق ظلم و دیکتاتوری باز هم بر گرده‌ی وی وارد می‌آید؛ هر چند ادب انسان‌ها رشد کرده و هم به

خدای واحد و هم به باورهای اعتقادی مردم و هم به خود احترام می‌گذارند و حتی ستم به دیگران را در هیأتی محترمانه می‌آورند. همچنین سادگی‌های انسان کمتر شده است و از بدشگونی‌ها و خوشیمندی‌های بی‌پایه، کمتر می‌گوید و به راحتی به پرستش خدایگان و بت‌ها نمی‌پردازد و وابستگی‌های تصنیعی و خودساخته در آنان کاهش یافته و تابوی خدایان را شکسته است.

تجربه‌ی تاریخی بشر رشد کرده است. بشر امروز، بسیاری از توهمات گذشتگان را قبول ندارد و به تابوهای زمان، بی‌اعتقاد شده است؛ تابوهایی که با انتساب دروغین خود به خدا، به استثمار خلق می‌پرداختند. امروزه حتی خدایگان دنیای سیاست که می‌پندارند تابوی زمان‌اند، کمترین حرمتی را دارند. این آگاهی عمومی در برخی حوزه‌ها چنان افراطی شده که حتی نسبت به خوبی‌ها به ناباوری رسیده و بشر که مدام در استثمار بوده است نمی‌تواند هر ادعایی را بپذیرد.

شخص‌گریزی و شخصیت‌گرایی

بشر با مخدوش دیدن اعتقادات و باورهای گذشته و کاهش پذیرش وی در پی بی‌اعتمادی به وجود آمده، ناچار به سازماندهی عمومی مدیریت جامعه، تحت لوای قانون شد و حاکمیت را از شخص به شخصیت و از حاکم به حکومت و سیستم‌ها منتقل کرد و خود را به تبعیت از حکومت کشاند، نه حاکم. حاکمیت، معلول حیثیت عمومی جامعه است که هر فردی خود را در آن دخیل می‌داند؛ ولی به حکام

چندان اعتقادی ندارد، بلکه بیشتر مردم در برابر آن می‌ایستند و هرجا سخنی حاکمانه و آمرانه بشنوند، تحمل خود را از دست می‌دهند و شخصیت آنان آزار می‌بیند، ولی حاکمیت را به سبب سامان دادن به مسائل زندگی و شکل بخشیدن به آن، ناگزیر و ضروری می‌داند. هیچ مردمی ضرورت قانون را نفی نمی‌کنند؛ ولی قانون‌گذاران و مجریان قانون را متهم به منفعت طلبی می‌سازند و میان حاکمان دشنه به دست دیروز با حاکمان کراوات زده و شیک‌پوش امروز که خنده بر لب دارند، تفاوتی نمی‌گذارند. تبدیل حاکم به حکومت، نظام دموکراسی و مردم‌سالاری را پدید آورد. دموکراسی به معنای ذبح حاکمان مستبد و ظالم دیروز بود و سکولار به معنای قربانی کردن حاکمان فرّه ایزدی. حکومت، نتیجه‌ی یک حرکت مردمی، و تابع رأی آنان است و به مردم باز می‌گردد، نه به حاکمان. حاکمان، نه مقبولیت مردمی دارند و نه کسی از آنان اطاعت می‌کند. البته برخی چهره‌های قدسی، نماد معنویات تاریخ و کردار نیک و مرحمت‌آمیز هستند که محبوب مردم زمان خود و تمامی بشریت می‌باشند؛ مانند امیر مؤمنان و حضرت سیدالشهدا علیهم السلام.

بشر امروز بیش از هر زمان دیگر به خدای یکتا اعتقاد دارد، ولی آنقدر آگاه شده است که زیر بار خدایگان ساختگی و ظلم آنها نرود. او می‌خواهد بدون واسطه‌ی حاکمان، با خدای خود راز و نیاز داشته باشد. وی دیگر تابوهای غیر واقعی و افسانه‌ای را نمی‌پذیرد. با این که استعمار با سیاست‌های پیجیده‌ی خود بر آن است تا عوالم ماوراء‌النور و امور معنوی

را لجن مال کند، ولی آمار خداباوری رو به رشد است و مردم فهمیده در پی امور معنوی، ادب، اخلاق، لطف و کرامت هستند؛ در حالی که در عرصه‌ی سیاسی، قانون را به جای حاکم نشانده و به شخصیت محوری رو آورده‌اند؛ چنان‌که به مدرک و عنوان اعتبار می‌دهند، نه به افراد. دنیای امروز شخصیت محوری و حاکمیت را با طراحی سیستم‌ها اعمال می‌دارد و هرچه نقش حاکمیت، نمود بیشتری یابد و حاکم ضعیف‌تر باشد، رشد، بالندگی و توسعه‌ی جامعه شتاب بیشتری دارد؛ اما در کشورهای توسعه‌نیافته، نقش حاکمان از خود راضی، خودشیفت و متکبر بر جسته است. برای نمونه، در مقدمه‌ی قانون اساسی مشروطه، شاه از خود چنین می‌گوید:

«جناپ اشرف، صدر اعظم! از آنجا که حضرت باری تعالی جل شانه سرنشته‌ی ترقی و سعادت ممالک محروسه را به کف کفايت ما سپرده، شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه‌ی اهالی ایران و رعایای صدیق خودمان قرار داده است...، چنان‌چه مصمم شدیم که مجلس شورای ملی... به انتخاب طبقات مرقومه در دارالخلافه‌ی تهران تشکیل بشود، توسط شخص اول دولت به عرض می‌رساند به صحه‌ی همایونی موشح و به مورد اجرا گذاشته شود. این دست خط مبارک، نظامنامه و ترکیبات این مجلس را تشکیل بدهد... مجلس شورای مرقومه، که نگهبان عدل ماست، افتتاح گردد و مقرر می‌داریم که سواد دست خط مبارک را اعلام و منتشر نمایید و کما ینبغی مشغول دعاگویی دوام این دولت و این نعمت بی زوال باشند.»

اگر به ادبیات این دستور، که برای سال ۱۳۸۵ است، توجه شود تکبر فرعون و نخوت شداد و نمرود در برابر آن چیزی نیست. استکبار و بی‌هویتی و بی‌شخصیتی و بی‌ادبی در تمامی جمله‌های این مقدمه وجود دارد. این سندي از استکبار حاکمان فره ایزدی دیروز است که خود را منصوب خداوند در زمین و سایه‌ی او می‌دانستند. اگر این دستور با دستور حضرت امام خمینی ره مبنی بر تشکیل شورای بازنگری و متمم قانون اساسی ملاحظه گردد، دیده می‌شود در آن نامه، حضرت امام خمینی، حتی یک کلمه از خود نمی‌گویند و تنها از نظام مقدس و حکومت سخن می‌گویند و محور سخن را حاکم قرار نمی‌دهند. البته در همین نامه، ایشان معترف هستند که تدوین و تصویب قانون، متأثر از جوّ ملت‌های ابتدای پیروزی انقلاب و عدم شناخت دقیق معضلات اجرایی جامعه بوده است. این انتقادپذیری، کمال بالای حضرت امام ره و خصوص ایشان در برابر مصالح مردم را می‌رساند و نیز تأیید نهایی آن را موکول به امضای شخص خود نمی‌سازند؛ بلکه لازم می‌بینند پس از بررسی و تأیید، به عهده‌ی آرای عموم مردم شریف گذاشته شود.

فاصله‌ی زمانی قانون مشروطه با دستور بازنگری قانون اساسی، که برای سال ۱۳۶۸ است، با آن که چندان زیاد نیست، ولی رشد سریع ملت ایران در پرتو راهنمایی‌ها و رهبری عالمانه‌ی حضرت امام خمینی ره را می‌رساند. میان این دو دستور، چه تفاوت‌های فاحشی است. قانون مشروطه، از مردم به عنوان رعیت یاد می‌کند، اما این دستور، برای مردم

شرافت، کرامت و عزت قایل است و آنان را مردم شریف می‌نامد، نه رعیت و عوام‌الناس و نیز کمترین فعل متکلمی در آن استفاده شده است. روحانیت نیز باید به مردم احترام بگذارد و به آنان به چشم شهروندی نگاه کند که حقوق انسانی دارند. مردمی که خود را محق می‌دانند تا به حقوق طبیعی خویش برسند. حضرت امام خمینی ره که استثنایی در جامعه‌ی روحانیت است، باید به نماد روحانیت تبدیل شود. ایشان خدمت بزرگی که به مردم این مملکت نمودند، این بود که راه چند صد ساله‌ای را که اروپاییان برای شکستن تابوهای استبداد به سختی رفند، ایشان مردم ایران را با رهبری الهی خود، در چند دهه سیر دادند و نظام ستم‌شاهی را فرو ریختند.

جوّ ملتهب انقلاب و ضرورت تبدیل آن به فرهنگ

نگاهی به تاریخ اسلام و جریان‌های انقلابی برآمده از این مکتب حیات‌بخش یا جریان‌هایی که به نام این مکتب صورت گرفته است، نشان می‌دهد که دین اسلام توان بسیار بالا و کارآمدی در جهت برانگیختن احساسات گروه‌های مردمی و اتحاد آنان و ایجاد حادثه و انقلاب دارد و همواره کارنامه‌ی موفق در راه‌اندازی حرکت‌های انقلابی داشته است؛ ولی در نگاه‌داشت انقلاب‌ها و رساندن آن به نتیجه‌ی مطلوب، چنین نبوده و بیش‌تر جریان‌ها و انقلاب‌های آن، ناکام مانده است.

ما نمی‌خواهیم علت ناکامی انقلاب‌ها را با بررسی‌های موردعی و جزئی در تطور تاریخ به دست آوریم؛ زیرا نگاهی فلسفی به هویت

«انقلاب» روشن می‌سازد که ناکامی خاصیت جدایی‌ناپذیر «انقلاب» است؛ فارغ از آن که اسلامی باشد یا غیر اسلامی؛ زیرا انقلاب، نهاد ناآرامی دارد و ناآرامی آن، پی‌درپی نارضایتی می‌آورد. ساختار طبیعی انقلاب، اجازه‌ی موفقیت و کامیابی به انقلاب نمی‌دهد. انقلاب، حرکت و تپش نهاد جامعه است و طبیعتی که تپش و ناآرامی را در خود دارد، نمی‌تواند در جایی ثبات گیرد و پیوسته در گذار است و نمی‌شود منتظر فصلی ماند که دوره‌ی ثبات و قرار آن باشد.

دقت بر این امر وقتی اهمیت می‌یابد که تاریخ در خود سراغ ندارد انبیای الهی پیشوایی انقلابی را عهده‌دار شوند و مردم را به نام انقلاب علیه وضع موجود برانگیخته باشند؛ بلکه حرکت‌های آنان تصحیح وضع موجود و ترسیم آینده بر پایه‌ی حالِ تصحیح شده‌ی جامعه بوده است. تمامی انبیای الهی بر دین الهی بوده‌اند؛ دینی که هویت آن توحید و تسلیم در برابر خدای یکتا بوده است و اختلاف‌ها از لحاظ باطنی در عمق این معنا و از لحاظ ظاهری در ساختار برخی احکام شرعی، با پیشامد موضوعات نوپدید بوده که اقتضای زمان و مکان، آن را ایجاب می‌کرده است؛ چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: **«إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**^۱ و حضرت یوسف می‌فرماید: **«رَبِّ قَدْ أَتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطَّرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْتَ وَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَفَّنِي مُسْلِمًا وَالْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ**^۲

و پیش از او، درباره‌ی حضرت ابراهیم علیه‌ی السلام آمده

است: «مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱.

تمامی پیامبران الهی ﷺ منشی یکسان داشته‌اند و انقلاب برای آنان مفهومی غیر دینی بوده است.

اما انقلاب اسلامی با تمامی انقلاب‌ها تفاوتی اساسی و بنیادین دارد و آن این که تنها در انقلاب و براندازی نظام ستم‌شاهی خلاصه نمی‌شود؛ بلکه بر آن است تا مدیریت نظام را بر پایه‌ی مکتب اسلام عهده‌دار شود و این انقلاب سیاسی را به نهضتی فرهنگ‌ساز تبدیل کند - چنان‌چه عصاره‌ای از فرهنگ آن در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران آمده است - ولی این فرهنگ غنی نباید در قانون اساسی حاضر خلاصه شود؛ بلکه باید برای نظام، رکن چهارمی تعییه کرد تا به عنوان مغز متفکر، به ترسیم نقشه‌ی جامع راه نظام جمهوری اسلامی برای صد سال آینده بپردازد و چنان‌چه این معنا نادیده گفته و غفلت شود، مشکلات برآمده از نحوه‌ی اجرای قوانین و اتخاذ سیاست‌های اشتباه، یکی پس از دیگری بر انقلاب اسلامی وارد می‌شود و نخست واژدگی از انقلاب و سپس دین‌گریزی را سبب می‌گردد؛ نقشه‌ای که باید در مدلی کوچک‌تر و در محیطی محدود، آزمایشی گردد و با رفع نواقص و کمبودها و اضافه ساختن امتیازها، مصوب و اجرایی شود.

تجربه‌ی فقر نظریه و کمبود فتو، نخست در شورای انقلاب - که به وضع برخی قوانین پرداختند - پیش آمد و بعد از آن، کاری در خور، انجام

نگرفته است. تنها مهندسی همه‌جانبه‌ی فرهنگی نظام است که کام مردم را از نظام درست دینی، شیرین می‌سازد و قداست آن را حفظ می‌کند؛ کامی که جنایات نظام ستم‌شاهی، آن را چنان تلخ ساخته بود که خود را ناچار از انقلاب و اعتراض علیه وضع موجود و در هم شکستن ساختار آن نظام نمود. مردم از وطن‌فروشی‌ها، بیگانه‌پرستی‌ها، ظلم‌ها و اجحاف‌هایی که بر آنان می‌رفت، به ستوه آمد و زخمی شده بودند و زخم آنان به جراحتی کهنه تبدیل شده بود، که جز با انقلاب التیام نمی‌یافت؛ زخمی که التیام، کترول و بهبودی آن، با تصحیح فرهنگ اجتماع و بازگشت به شریعت بی‌پیرایه ممکن می‌گردد. انقلاب به خودی خود معلول زخم‌های عفونی، جراحات و جنایات است و برای همین، در صورتی ماندگار می‌شود که به فرهنگ تبدیل گردد؛ و گرنه زخم‌ها و عقده‌ها یکی پس از دیگری توسط افراد زخم‌خورده و بیمار سر باز می‌کند. «انقلاب سیاسی» همانند عمل جراحی، و «فرهنگ‌سازی» همانند دوره‌ی نگهداری و تقاهت است.

ما از ساختار انقلاب اسلامی -که خود را در قامت «جمهوری اسلامی» در عرصه‌ی قضاوت جهانیان نهاده است - در کتاب «حقوق نوینیاد» سخن گفته و در آنجا آورده‌ایم: «دین اسلام، هم به محبتوا و ارزش‌ها و هم در ساختار و روش حکومت، برنامه دارد و هویت حاکمیت و نحوه حکومت‌داری را باید از آن استنباط و برداشت کرد و اسلام در این زمینه، منبعی غنی از قوانین پیشرو دارد؛ اما آن‌چه که مهم است، اجرای این

قوانين توسط حاکمیت و کارگزاران است و نقش کارآمدی یا ضعف این انقلاب، به مجریان قانون باز می‌گردد. مجریان قانون اگر حاکمیت قوانین اسلام را به درستی اجرایی نسازند، حکومت اسلامی را چنان تغییر هويت و ساختار می‌دهند که حکومت، از حکومت اسلامی به حکومت نجبا و فقیهان -نه به اعتبار فقه، بلکه به اعتبار قدرت حاکمیت - یا به حکومت مسلمانان تبدیل می‌گردد. این خطر وقته بیشتر می‌شود که دو آسیب بزرگ متوجه انقلاب اسلامی گردد: یکی فقر نظریه‌پردازی درست و به روز در حوزه‌ی علوم انسانی و اسلامی و دیگری کمبود نیروی اجرایی آگاه، کارآمد و متعهد به تخصص خود.»

مکتب شیعی در زمینه‌ی قوانین زمامداری، جزیی‌ترین قوانین را در خود دارد. قرآن کریم بهترین کتاب سیاست و مدیریت جامعه است؛ ولی این منبع غنی، در روند تاریخی خود به سبب جایگزین شدن سلیقه‌های برخی از چیرگان، به جای ضابطه‌ها به پیرایه‌هایی آلدده شده است و این ایده‌آل فرهنگ جهانی -که در مقام ثبوت خود ریشه در وحی معصوم دارد - در مسیر اجرایی شدن خود و در مقام اثبات و خارج، در سیر تاریخی خود، از مجراهایی گذشته که آن را به پیرایه‌هایی آلدده کرده و نیازمند بازشناسی و بازپیرایی نموده است. برخی از این پیرایه‌ها به دوره‌ی غربت و تعیه‌ی عالمان شیعی باز می‌گردد که به دلیل غفلت از تعیه‌ای بودن زمان حکم، به جای حکم زمان عادی نشسته است. باید توجه داشت دو سلسله‌ی ضد شیعی بنی‌امیه و بنی‌عباس هر یک چند صد سال حاکمیت

داشته‌اند و حکومت‌هایی که در جغرافیای اسلام پدید آمده‌اند، چنین بوده که حاکمیت امروز، آنتی تر حاکمیت پیشین بوده و در صدد برآندازی آن، با تمامی فرهنگی که داشته است، برآمده و بر آن بوده است تا فرهنگ خود را به جای آن نهادینه سازد؛ فرهنگ‌هایی که گاه به سنت‌های مسلم و پذیرفته شده تبدیل می‌گشته است.

خلفای جور با کودتا و برکنار ساختن حضرات معصومین علیهم السلام از حاکمیت، جامعه‌ی اسلامی را به فجایعی اسفبار مبتلا کردند. عوارض حذف «صاحب سلوانی»، آن شد که اینک هیچ‌کشور اسلامی‌ای نیست که روی آرامش داشته باشد و از تجاوز استکبار و مفاسد برنامه‌ریزی شده‌ی آنان در امان باشد و روزی نیست که برای نمونه، در عراق و افغانستان مسلمانی کشته نشود یا نوامیس آنان مورد تجاوز قرار نگیرد. دودی که امروز از آتش سقیفه به چشم مسلمانان می‌رود، برای مظلومی است که به صاحب حقیقت و ولایت وارد شد و مسلمانان تاریخ، توان آن را تا زمانه‌ی ظهور می‌پردازند. خلفای جور بنی‌امیه و بنی عباس، تنها در پی ریاست و سلطنت خود بودند و چنین نبود که بخواهند دین را آن‌گونه که نازل شده است بشناسند. آنان در ناحیه‌ی علم به دین، هم راجل بودند و هم سیاست‌های ضد دینی داشتند تا چه رسد به آن که دست‌کم بخواهند به صدق و انصاف، زمینه برای نشر علم و تبلیغ دین از ناحیه‌ی حضرات معصومین علیهم السلام فراهم کنند؛ بر این پایه، بر محتوا‌ی دین آن رفت که رفت.

اگر محتوا و ارزش‌های دینی به دست اولیای معصومین علیهم السلام زمینه‌ی نشر عمومی می‌یافت، مهندسی نظام دینی و طراحی آن، هم در ساختار و

هم در محتوا، صعوبت کمتری داشت؛ ولی با تمامی آسیب‌هایی که به فرهنگ تشیع در دوره‌ی غربت و تقیه وارد آمد، عالمان به عنوان مرزبانان حريم فرهنگ شیعی، حیات آن را با زخم‌های سنگینی که برداشتند، نگهبانی نمودند و این امانت سنگین را به امروزیان سپردند.

درست است مکتب شیعه علت محدثه و ایجادگر حرکت انقلابی جمهوری اسلامی در این عصر است؛ ولی در تحلیل درستی تصمیم‌ها و نقد کارآمدی آن، باید علت محدثه را به جای علت مبقیه نشاند؛ زیرا حضرات چهارده معصوم علیهم السلام در مجموع جز یک دهه و اندی، حاکمیتی نداشته‌اند و ما به مقام عصمت علیهم السلام در عصر غیبت دسترسی نداریم و آن‌چه از آن حضرات علیهم السلام مانده است، سنت می‌باشد که آن نیز دستخوش حوادث ناگواری شد و گذر زمان - به‌ویژه سیاست منع نقل حدیث در سده‌ی نخست اسلام - هم بسیاری از آن را کاست و هم سیاست خلفای جور پیرایه‌هایی را به آن افزود.

انقلاب اسلامی برای تداوم خود، نیازمند آن است که نیروهای جوان امروز خود را قدر بداند و در مبانی و ریشه‌های خود، به آنان زمینه‌ی تحقیق و دیالوگ آزاد، ولی مستند، بدهد تا آنان بتوانند با جهاد علمی و انقلاب فرهنگی، اشکالات و چالش‌های پیش روی انقلاب را چاره‌جویی نمایند.

تحلیل جوامع جهانی

روحانیت، افزون بر نگاه به جامعه‌ی ایران، باید جامعه‌ی جهانی را نیز

ببیند. روحانیت شیعه در تعامل با جوامع مختلف، باید توجه داشته باشد که آیا آن جوامع در مرتبه‌ی نخست، از حاکم به حکومت رسیده‌اند و حاکم‌پذیر می‌باشند یا حاکمیت‌گرا؟ کشورهای حاکمیت‌گرا اگر لائیک باشند، جامعه‌ای عقب افتاده‌ترند و چنان‌چه گرایش به سکولاریسم دارند، تمدن بیشتری دارند. هم‌چنین کشورهای حاکم‌گرا در آینده‌ی خود به نوعی رنسانس مبتلا خواهند شد و ساختار کلی آن جوامع تا یک قرن و نیم دیگر تغییر خواهد یافت که البته صعوبت مسیر اجتماعی آنان را می‌رساند. در کشورهای حاکم‌محور، هرچند به‌گونه‌ای شکل دموکراتیک و مردمی به خود گرفته باشند، حتی اگر خواسته‌ی مردم کناره‌گیری حاکمان باشد، آنان حاضر به کناره‌گیری نمی‌گردند و حتی حاضر می‌شوند برای حفظ خود، مردم را قربانی مطامع خویش سازند. به‌طور کلی، نمی‌شود کشوری حاکم‌محور باشد و مردم در آن اصالت داشته باشند. دموکراسی کشورهای حاکم‌محور، در استبداد لانه گزیده است و دموکراسی در خدمتِ خیانت به مردم می‌باشد.

پیوند عقلانیت فردی و معنویت

ضمیر ناخودآگاه و خودآگاه انسان، کشش معنوی به متافیزیک عالم دارد و به مجموعه‌ای از قداست‌ها و معنویت‌ها وابسته است. مطالعه‌ی روانی افراد انسانی، می‌تواند تاریخ معنوی و روحی آنان را به دست دهد و این کار برای روان‌شناس دست‌یافتنی است؛ همان‌طور که نقاش ماهر با در دست داشتن خصوصیت یک چشم، می‌تواند تمامی چهره و اندام را

به تناسب آن طراحی کند. همچنین از نهاد خودآگاه هر فرد می‌توان به ضمیر ناخودآگاه او ورود یافت. ضمیر ناخودآگاه، لایه‌های نهادینه شده، نشست یافته و پنهان است که تاریخ آن مربوط به گذشته است. ضمیر خودآگاه، لایه‌های برخاسته و تازه است که در سطح لایه‌ی ظاهر، فعال و مربوط به حال حاضر است. روان‌شناسی، میان لایه‌های خودآگاه و ناخودآگاه تفاوتی نمی‌نهد؛ جز آن‌چه که گفته شد. دین نیز از لایه‌ی ناخودآگاه به فطرت یاد کرده است. فطرت، ضمیر حقیقت‌یاب و حالتی باطنی و درونی است که خدا و عوالم ماورایی را پی‌جو است و اندیشه را متأثر از خود، به تفکر در آن سمت و سو می‌کشاند. فطرت معنویت‌طلب بشر و ضمیر ناخودآگاه او، در روند معنویت‌خواهی تاریخی خود گرفتارِ حاکمان جاه‌طلب و خدایگان‌های بشری و دیگر آگاهان مزور و مرموز شده است و آنان دین و فلسفه را در اختیار گرفته‌اند و بشر را به کثراهه برده‌اند تا خود را در اختیار حاکمان قرار دهد و رام اراده‌ی آنان شونند. بشر، که فطرت قدسی و حقی دارد، با شست و شوی مغزی، این دو چهره‌ی وارداتی را به جای چهره‌ی حق و فطرت خود قرار داده است و برای حاکمان، نقش فرایزدی و قداست قایل شده و گاه آنان را حتی به عنوان خدای خود برگزیده است. عالمان نیز در شکل کاهنان و دیگر نمادهای علم سنتی، در تلقین این معنا به او زمینه‌سازی می‌کردند و خدایگان‌پنداری حاکمان را تئوریزه می‌نمودند و سلامت فطری بشر را به تحریف آگاهانه می‌کشانند و هوشمندی او را به خماری و ضعف سوق می‌دادند تا قتلگاه‌های خود را نشناسند و بر حاکمان سفاک نیاشوبد.

بشر گذشته برای حکومت‌های مانرشی و سلطنتی، قداستی خدایی
قايل بود او را يا خدا يا سايده خدا در زمين مى دانست و آگاهان جامعه
يا آن را با بافت‌های به ظاهر علمی و دليل‌واره‌های خود تشویق و تأیید
مى کردند و يا با تردستی، ظرافت، جادوگری و مانند آن وزر و زور و تزویر
و زاری را به هم می آمیختند تا گردن اندیشه‌ی بشر را در افسار کترل خود
درآورند. آنان نبض آگاهی توده‌ها و جمهور را در دست داشتند و فشار آن
را به اراده‌ی خود بالا يا پایین نگاه می داشتند.

امروزه با آن که خدایگان‌ها و الهه‌ها از اندیشه‌ی بشر رخت بربسته و
خداآوند در موقعیت منحصر و ممتاز خویش جای دارد، ولی بشر و توده‌ها
به خدا در چهره‌ی معنوی ایمان دارد نه خدایی که کاهنان، پاپ‌ها و دیگر
مدعیان خداشناسی ترسیم می‌کنند؛ زیرا بشر با در دست داشتن
پیشینه‌ی خیانت‌آمیز آگاهان، به آنان مشکوک است و نمی‌تواند اعتمادی
به گزاره‌های این طایفه داشته باشد و افعال تکلیفی طراحی شده توسط
مدعیان تخصص در دین خدارا گردن نمی‌نهد و مستقیم به سوی خداآوند
و معنویت رو می‌آورد و به جای پیوند عقلانیت خود با عقلانیت
گروه‌های متنسب به امور الهی و معنوی، عقلانیت خود را به صورت
مستقیم و در چارچوب فهم خود، به معنویت گره می‌زند. بشر در پیوند
عقلانیت خود به معنویت، چنان اطمینانی دارد که به خدایی که خود
پذیرفته است، بسیار بیشتر تر تعلق خاطر دارد تا خدایی که کاهنان، پاپ‌ها
و روحانیان ادیان می‌گویند. امروزه خدای معنوی بشریت، حضوری

بسیار قوی در زندگی مردم جهان دارد و آنان با اعتقاد کامل به خدای معنوی خویش، کرداری دارند که فقه ما آن را فاسد و گناه می‌داند. آنان شراب می‌خورند، بدون آنکه کمترین نگرانی از ناحیه‌ی خدای معنوی خویش داشته باشند؛ زیرا اعتماد خود را به تخصص روحانیان و محرمات و واجباتی که آنان می‌گویند، از دست داده‌اند؛ ولی کرداری را که فطرت وی بر درستی آن گواهی می‌دهد، با جان و دل می‌پذیرند؛ چنان‌چه برای رفع خطر، صدقه می‌دهند و معتقدند خداوند نگهبان آنان خواهد بود و صدقه، از ناحیه‌ی خداوند نگه‌دار آنان است؛ ولی این اعتقاد را از دست داده‌اند که روحانیان از ناحیه‌ی خداوند سخن می‌گویند. آنان روحانیان را متهم می‌سازند که سلیقه‌ها و خوشامدها و بدآمدهای نفسانی خویش را در آن‌چه می‌گویند، دخالت می‌دهند.

عصر دین‌گریزی و معنویت‌گرایی

جامعه‌ی جهانی در دوره‌ی باستان، هر چیزی را به خدا، الهه‌ها و خدایگان نسبت می‌داد و بعد از رشد تفکر فلسفی و علمی وی، بیشتر ملاحظه‌ی طبیعت را در پی کشف قوانین آن دارد و پیرایه‌ها و خرافه‌های فراوانی را که به اسم دین و توسط اربابان منفعت‌طلب ادیان تحریفی به وی تحمیل می‌شد، کنار گذاشته است. عصر امروز وی، عصر دین‌گریزی است؛ ولی نه گریز از هر دینی؛ بلکه دینی که خرافه‌ای است. عصر امروز، عصر محترم داشتن امور معنوی‌ای است که به تجربه‌های مستقیم و علمی درآید.

بشر می‌خواهد معنویات، امور فطری و آنچه را که از درستی‌ها می‌فهمد، به شکل قانون درآورد و آن را سیستماتیک سازد؛ از این رو، روحانیت باید تلاش نماید تا قوانینی ارایه دهد که زحمت توجیه علمی آن را بر خود هموار کرده باشد و دو فرایند تاریخی قدرت و ذهنیت را به صورت تئوری‌های علمی به هم پیوند زند. در نظر انسان گذشته، قدرت همواره برای خدا، الهه‌ها، خدایگان‌ها، شاهان و حاکمان، و ذهنیت‌ها برای آگاهان، کاهنان، صاحبان ادیان، فیلسوفان و دانشمندان بوده است. حاکمان و عالمان، دو نماینده‌ی سلسله‌ی قدرت و علم بوده‌اند و جامعه‌ی بشری همواره در اختیار این دو سلسله بوده و با تصمیم‌گیری‌ها و یافته‌های آنان زندگی می‌کرده و تابع نفوذ و قدرت آنان بوده است. دو سلسله‌ی یاد شده، در تعاملی که با بشر داشته‌اند، به وی هم خیانت و هم ظلم کردند؛ به‌گونه‌ای که بشر، حاکمان را به مسؤولان گزینش شده و عالمان را به علم تبدیل کرد و سیطره و هیمنه‌ی این دو گروه را شکست و خود را در خدمت حاکمیت و آگاهی و علم قرار داد و به تکنولوژی، صنعت و فناوری -که محصول کار عالمان و نماد علم است- پناه برد. این رشد بشر بود که شاخه‌ها را رها کرد و به مبدء‌ها رسید؛ یعنی از حاکم به حکم و قانون، و از عالم به علم، وصول یافت که مبدء این استتفاقات و ریشه‌ی آن‌هاست.

.....

۲۵۷

امروزه هم پایگاه حاکمان گذشته ضعیف شده و هم موقعیت کاهنان، پدران روحانی و روحانیان ادیان؛ ولی به جای حکومت، حاکمیت و به جای عالمان و روحانیان، علم جانشین شده است. در موقعیت کنونی،

بهترین زمینه برای روحانیت شیعه - که تخصص محور است و اجتهاد و عدالت را ارج می‌نهد و آن را محور حیات خویش می‌داند - فراهم شده است تا به تولید علم بپردازد و با عرضه‌ی علوم انسانی مستدل با زبان معیار، مردم دانش‌معیار را به سوی آموزه‌های حقیقی و بی‌پیرایه‌ی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علی‌الله بخواند؛ ولی این امر نیازمند آن است که روحانیت به اجتهاد به معنای حقیقی آن - که قدرت تولید علم و داشتن ملکه‌ی قدسی استنباط مراد حق تعالی است - دست یابد و بتواند نظام علمی مبتنی بر خیر بشر را طراحی کند.

نزاع علم و معنویت

امروزه با بیرون شدن میدان از دست روحانیان کاذب و مدعیان وساطت مردم با خداوند، عرصه‌ی برای روحانیان حقیقی که بر پایه‌ی علم و عدالت، خیرخواه مردم و دلسوز آنان هستند، گسترده شده است. باید زمان حاضر را مغتنم دانست؛ و گرنه مدعیان معنویت با جادوگری، و ساخت عرفان‌های کاذب، جبهه‌ی خدای معنوی را از بشر می‌گیرند و آنان هم‌چون کاهنان و حاکمان گذشته، به استثمار خلق رو می‌آورند و این از قتلگاه‌هایی است که بشر امروز با آن مواجه است؛ هر چند پایگاه خدای معنوی آلوده شود، ولی بشر آن را از دست نخواهد داد؛ ولی موج سواری مدعیان معنویت که حقیقتی ندارند، و یکه‌تازی علم در عصر حاضر، روح خدای معنوی را سست کرده است و بشر چون همه‌چیز را از دریچه‌ی علم می‌نگرد و امور معنوی به صورت سیستماتیک به تجربه تبدیل نشده

است، به خداوند نیز به صورت مشکوک می‌نگردد؛ اما فطرت و ضمیر ناخودآگاه وی مانع از آن می‌شود که حکم قطعی به رد آن دهد؛ زیرا پایگاه خدای معنوی، در تسخیر علم قرار نگرفته است و علم درستی با خدای معنوی راه احتیاط را می‌پیماید؛ زیرا مقتضای مواجهه‌ی علمی با این قضیه است؛ برخلاف خدای روحانیان ادیان که به کلی مقبولیت خود را از دست داده است، چنان‌چه خدای ارباب کلیسا و کنیسه به این سرنوشت دچار شده است. البته نباید غفلت داشت که مردم، بنده‌ی صدق و راستی هستند و می‌شود روحانیانی که به صدق، گام در راه ارشاد و راهنمایی بشر برداشته‌اند و به روش علمی سخن می‌گویند، مورد پذیرش قرار گیرند. چنین مقبولیت‌هایی در میان جریان روحانیان ادیان، فردی و استثنایی است و حکم نوعی و غالبي آنان نیست.

روحانیان غیر حقیقی ادیان، برای بشر دیروز، مرداب و باتلاقی از خرافات درست می‌کردند تا بشر را در آن قربانی سازند. بشر امروز این قربانگاه را شناسایی کرده و شکارچیان آن را می‌شناسد؛ اما بشر قربانگاه‌های فراوانی پیش رو دارد، و این تنها روحانیت شیعه است که می‌تواند در پرتو سخت‌گیری در اجتهاد و عدالت و با تولید علم درست، بشر را رهنمون شود و رهبری او را به حیات، سلامت و سعادت به دست گیرد. جمهور بشر، امروز نیز در ساده‌باوری است و باید با روش تربیتی درست، او را به قدرت شناسایی قتلگاه‌ها رساند. این روش تربیتی، نیازمند آگاهی از روان‌شناسی است؛ آن هم روان‌شناسی مردم و اجتماع

به سبک فلسفی آن، نه روان‌شناسی رایج آکادمیک. این نوع روان‌شناسی،
شیوه‌های آگاهی‌بخشی عمومی را بر می‌رسد و آنان را با روش دقت و
توجه به خطرها و آسیب‌ها، شارژ می‌کند و رونق می‌بخشد.

روحانیت شیعه باید معمار روان جمعی مردم در این زمینه باشد و با
آبادی این ضمیر جمعی، انسان‌ها خود به خود به آبادانی خویش و
زیست‌محیط خود در پرتو کردار درست می‌پردازنند. روحانیت باید به
آدم‌سازی رو آورد، نه به آبادانی شهرها. آدم‌سازی با خود توسعه،
پیشرفت و تمدن را همراه دارد؛ و گرنه آبادانی سخت‌افزاری شهرها و
سکونت دادن انسان‌هایی که حس آنان استثمار شده است، چه خاصیتی
دارد؟ جز آن که همان انسان‌ها به ویرانی شهرها خواهند پرداخت.

لزوم شناسایی شکارچیان انسان

گفتیم بشر امروز در برابر قانون و علم، تمکین دارد و خود را نیازمند
علم می‌داند؛ بدون آن که قداستی برای آن قابل باشد؛ ولی باید افزود:
رشد فناوری و علم بشر و قانون‌گرایی وی مانع از ظلم‌ها، تجاوزها و
هجوم محرومیت‌ها، سختی‌ها و شکست‌ها بر آدمیان نشده است و آنان
پیوسته قربانی حوادث می‌باشند. بشر سعی داشت قربانگاه‌ها و
شکارچیان را مورد شناسایی قرار دهد و از کمین آنان برای همیشه برهد؛
ولی ساده‌باوری، زودپذیری، لج‌بازی‌ها و پرخاشگری‌های وی، باز هم او
را به قربانگاه‌ها می‌برد. شکارچی وی سیاست‌بازانی هستند که لبخند بر
چهره دارند و نام مردم‌سالاری بر زبان دارند. بشر هنوز باید مسیری را

بپیماید تا به این رشد برسد که قربانگاه‌های شکارچیان مزور خود را بشناسد. شکارچیانی که هم زر دارند، هم زور، هم زاری و هم تزویر. بشر امروز هنوز چنان ساده‌باور است که خود را داوطلب قربانی شدن برای منافع سفاکان پلید روزگار می‌سازد. بشر نیازمند تشخیص این شکارچیان سفاک چند چهره و قتلگاه‌های آنان است؛ چنان‌که حیوانات، حس هشداردهنده‌ی خطر دارند، ولی بشر هنوز به این حس نرسیده است که قربانگاه‌ها، خطرگاه‌ها و شکارچیان پنهان در پس چهره‌های تزویر و سیاست را ببیند و تا به این حس نرسد، رشد علم و پیشرفت سیستم‌ها و پناه بردن به فن‌آوری‌ها و تکنولوژی، برای او حاصلی جز این که وی را به صورت مرموز به مسلح اهل سیاست ببرد، نتیجه‌ای نخواهد داشت. امروز نیز تمامی آن‌چه در گذشته بوده است، به مراتب بدتر تکرار می‌شود و حوزه‌های علمی باید در اندیشه باشند. در چنین میدانی چگونه گزاره‌های دینی و علوم انسانی - بهویژه فلسفه و در یک کلمه، مجموعه‌ی درستی‌هایی که بشر امروز از علم انتظار دارد - را به بشر ارایه دهد.

گیوتین مدیریت علمی

جامعه‌ی روحانیت در ارایه‌ی عالمانه‌ی درستی‌ها موفق نمی‌شود، مگر آن که بتواند بشر را با قربانگاه‌ها و نیز با چهره‌ی کریه سیاست‌بازان روزگار و سیستم‌های پنهان و آشکار آنان آشنا کند تا بتواند اسلام را به عنوان دین حق و مجموعه‌ی درستی‌ها تئوریزه کند. روحانیت باید چهره‌ی عصمتی دین را در قالب علم، به بشر بنمایاند و تبیین کند که در

سلسله‌ی انبیای الٰهی، نه قتلگاهی برای بشر بوده و نه شکارچی انسان. از جله وظایف روحانیت این است که باید حساب تابعان تحریف‌کننده‌ی دین و پیرایه‌زا را از مشی پاک و عصمتی اهل بیت وحی و طهارت علی‌الله‌ی جدا کند. بشر امروز با آن که دچار غرور علمی است و مدعی دانش و آگاهی می‌باشد، اما خطرهای پیش روی سلامت و سعادت خود را حتی در حد حیوانات حس نمی‌کند و تشخیص نمی‌دهد؛ بلکه داوطلب مسلح سیاست‌بازان می‌شود و بر آن فخر می‌فروشد و نمی‌تواند قاتلان و شکارچیان انسان و انسانیت و مدعیان دروغگو را از صاحبان راستی و درستی باز شناسد. تازه بعد از این پیشرفت است که فضا برای ارایه‌ی علمی و حکیمانه‌ی گزاره‌های دینی فراهم می‌شود؛ و گرنه هر گونه رشد علمی در مسلح سیاست‌بازان مژوّر، گردن نهادن توده‌های بیشتری زیر گیوتین مدیریت علمی سفاکان چند چهره است. بشر اگر برای یافت این دو معنا (= شناخت قتلگاهها و شناخت شکارچیان) زمینه یابد، به جای دین‌گریزی و ایجاد عصر روشنگری برای فرار از مسیحیت به لیبرالیسم، به دامان مکتبی پناه می‌برد که آن را کانون درستی‌ها و فضیلت‌ها بیابد. در این صورت است که دیگر زخمی و عفونی نمی‌شود تا رادیکال گردد و به مهارگسیختگی یا ایجاد انقلاب رو آورد.

هم‌اینک سیاست‌بازان می‌دانند چگونه احساسات جمهور را برانگیخته سازند. جمهور که روزی گوساله‌ی سامری را به جای خدای موسی می‌گیرد و انتخاب‌هایش از سر احساس و انگیزه است، امروز با برانگیخته شدن احساساتش، با پای خود به قربانگاه خدایگان مُژوّر

می‌رود و چه ساده‌لوحانه افتخار می‌کند که برای آنان ذبح شود. تنها تفاوت مسلح‌های امروز با دیروز در این است که در گذشته سرعت ارتباطات گُند بود و ماهها طول می‌کشید تا فردی به مسلح برده شود؛ ولی امروزه سرعت ارتباطات و فراوانی مصرف چنان بالا رفته است که تجاوزها با پیشرفته‌ترین و سریع‌ترین وسایل ارتباطی انجام می‌شود. امروزه در زیر دریاها و در اعماق اقیانوس‌ها مسلح‌ها و قربانگاه‌هایی است که زندانیان آن گریزگاهی جز قربانی شدن و مرگ ندارند. جنایات یک روزه‌ی مزوران امروز، به تمامی عمر سفاکی خونریز در گذشته است.

بشر پیش از آن که نیاز به دین داشته باشد، نیاز به این رشد عقلانی دارد که شکارچیان انسان را در این عصر بشناسد؛ شکارچیانی که تمامی کمالات انسانی را زیور خود قرار داده‌اند و شناخت چهره‌ی پنهان آنان در زیر این همه کمالات انسانی، سخت است. شکارچیانی که به نام حقوق بشر دام پهنه می‌کنند و تله‌ای می‌سازند که استتاری از جنس کمالات و به نام مردم و خواسته‌های آنان دارد.

حیوانات، حس‌گر شناخت مواضع خطر را به صورت طبیعی دارند. هیچ‌گاه پرنده‌گان در حین پرواز و در محیط‌های رفت و آمد انسان‌ها به مرگ دچار نمی‌شوند؛ زیرا آنان لحظه‌ی مرگ خود را از طبیعت خویش می‌یابند و به پناهی رو می‌آورند تا لاسه‌ی آنان در کوچه و خیابان نیفتند؛ ولی انسان‌های عادی، حس‌گر طبیعی ندارند و این حس‌گرها از نوع انسانی آن، تنها در اولیای خداوند می‌باشد. خداوند به بشر عادی، حس‌گر طبیعی برای دریافت خطر نداده است، تا آن را با رشد علمی به

دست آورد. رشد علمی برای دریافت مواضع خطر، مانع و سدی پیش روی خود ندارد و اگر بشر در این زمینه رشد کند، برای خود حسگرهایی خواهد ساخت که از حسگرهای حیوانات پیشرفته‌تر باشد؛ چنان‌که آزمایشگاه‌های امروزی وسایلی در اختیار دارد که می‌تواند بعضی مشکلات آدمی را از بدو تولد تشخیص دهد و میزان چربی، اوره، قند و فشار او را ارزیابی و کنترل کند.

بشر در ابتدا نیازمند هوشمندی و داشتن حسگری است که به محض این‌که فرد یا گروه مزوری اراده‌ی ورود به دنیای سیاست و حاکمیت را بر پایه‌ی احساسات و عواطف جمهور یافت، آثیر خطر را به صدا آورد. بشر باید به این رشد برسد که علم یا دین برای آن نیست که قربانگاه بسازد و شکارچی پرورش بدهد؛ بلکه علم و دین برای سلامت زندگی و برای حیات و سعادت بشر است و می‌خواهد که بشر زنده باشد و سالم و درست هم زنده باشد. در گذشته، بشر، گاه فرزند خردسال خود را با دست خویش برای سلامت یا رضایت خدایان یا فرو نشاندن غصب آنان، قربانی می‌کرد؛ اما امروزه سیستم‌های سیاسی، جمهور را فدای منافع سیاست‌بازان و کارتل‌های اقتصادی می‌کنند.

بشر غربی هم اینک با جعل قانون و تعییه‌ی سیستم، در پی آن است تا به اصلاح جامعه و مهار دنیای سیاست بپردازد؛ از این رو، بشر را از موضوع کار خود بیرون کرده است؛ در حالی که باید او را هوشمند و نسبت به خطرها و قتلگاهها هوشیار ساخت و سپس تمسک به نظام داشت، که به نظر آنان قانون و به نظر ما شایسته‌ترین فرد در هر دوره

است، که از او به ولی فقیه یاد می‌شود؛ نظامی ناظم محور که ساختار آن را در جلد دوم کتاب «حقوق نوبنیاد» آورده‌ایم؛ ولی این نظام در صورتی پاسخ‌گوی جامعه و جمهور است که پیش از آن، شکارچیان جمهور را شناسایی کند. برای این منظور، باید حس‌گرهای آنان فعال باشد و ختنی نشده باشد، و گرنه حتی اگر مدینه‌ی فاضله و آرمان شهر نیز برای وی فراهم گردد، باز همان قربانگاه وی می‌شود. تلاش برای تعییه‌ی حس‌گرهای هوشمند، تلاشی روان‌شناسانه است و سخن‌گفتن از ساخت قانون و جامعه، در حیطه‌ی جامعه‌شناسی و حقوق است. جمهور باید به درکی بررسد که خویشتن را با پای خود به قربانگاه نبرد و جام زهر شوکران را به دست خود ننوشد. بشر هوشمند توانمندی شناخت ایادی و نطفه‌های شیطان در زمین را دارد؛ نطفه‌هایی که به هر هیأت جمهور پسند در می‌آیند تا احساسات او را به بازی بگیرند و در این بازی چنان جدی هستند که هیچ گاه به مخیله‌ی کسی وارد نمی‌شود که در چهره‌ی وی نقابی است که نطفه‌ی شیطان را در پشت خود دارد. بشر به سبب جهله‌ی که دارد، همواره خود را به مسلح برده است. بشر بدون حس‌گرهای هوشمند، خود را در میدان می‌یند اندخته است.

توجه شود که این تفکر، بشر را محور قرار می‌دهد و تقاؤت بنیادین آن با نظریه‌های غربی، در این است که آنان قانون و سیستم‌های اجتماعی را راه رهایی از استبداد و استکبار حاکمان دانسته‌اند. آنان به مهندسی جامعه می‌پردازنند و ما از بشر و تلاش‌های روان‌شناختی برای او سخن می‌گوییم.

دنیای امروز می‌خواهد در ارتباطات اجتماعی، تراحم‌های زندگی را با قانون کنترل کند و سیستم‌های اجتماعی تعبیه شده، به جای مهار تراحم، به صورت پنهانی به تصاحب آنان با قربانگاهی پنهان و تله‌های مرگ می‌پردازد. جهان، آبستن استعمار و استثمار است و با سیستم‌های خود می‌خواهد جمهور را به بند خود بکشد و از آنان به نفع سردمداران و به صورت ابزار دست سیاست‌بازان، بهره ببرد و سودجویانه می‌خواهد علم را در خدمت قدرت درآورد؛ در حالی که قدرت باید در خدمت علم، و علم در خدمت مردم باشد. هم‌اینک علم نیز رفشاری صادقانه با مردم ندارد. متخصصان جامعه‌شناس و روان‌شناس و کارشناسان جنگ‌های روانی و نرم، همواره دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین نقشه‌ها را طراحی می‌کنند تا ضریب هوشمندی و آگاهی جامعه را یا پایین آورند و یا جمهور را شست و شوی مغزی بدهنند و آن‌قدر برای مردم از توطئه‌های توهمی و خطرهای دیگران می‌گویند، تا جمهور از مسلح خود آنان غفلت نمایند و با پای خویش به دام این شکارچیان انسان -که از نطفه‌ی شیطان چکیده‌اند -درآیند.

جامعه‌ی روحانیت باید اساس تلاش علمی و تبلیغ خود را براین پایه قرار دهد که انسان به خویشتن خویش و به انسانیت خود رجوع کند و خود را بازیابد؛ و گرنه تا خود را نیابد، هرفن‌آوری و تکنولوژی‌ای که در دست‌های وی قرار گیرد، هم‌چون علفی که جلوی گوسفندهای قرار می‌دهند تا وی را به کشتارگاه بکشانند، او را با پاهای خود به سلاح خانه سوق می‌دهد.

امید است بشر توفیق این هوشمندی را بیابد که سلاح‌خانه‌های خود را بشناسد. ما حاضریم از خود بگذریم و به عشق، قربانی شویم تا بشر این هوشمندی را بیابد که دام‌های مرگ سیاه خود را که خودش با برگه‌ی رأی خویش پهن می‌کند - بشناسد. این کاری است که از عهده‌ی روان‌شناسان - آن هم روان‌شناسان جامعه - بر می‌آید.

یکی از عوامل مهم در غفلت از شناسایی مرداب‌های مرگی که توسط شکارچیان بشر ساخته شده است، فقر اقتصادی است. انسانی که فقیر است، چنان در مشکلات خود گرفтар و غرق در خویش است که فراغت نمی‌یابد به سیستم‌های هدایت‌کننده و قتلگاه‌ها بیندیشد. او غصه‌ی نان شبِ همسرو فرزندان خویش را دارد، نه مسلحی که در انتظار آنان است.

جوامع امروز توسط شکارچیان پنهان اداره می‌شود؛ شکارچیانی که همواره همپاها و محافظان و بادی‌گاردهایی منفعت‌طلب دارند؛ همپایانی که نمی‌دانند دلارهایی که می‌گیرند، همچون دانه‌ی گندم مسمومی است که در تله‌های مرگی موش‌ها گذاشته شده است و منفعت‌جویی ظاهری آنان، باطنی پر از دشنه دارد که روزی قلب آنان را خواهد شکافت؛ و گرنه همانان نخستین شکارچی آن صیادان انسان‌نما می‌شدند. این همپایان هنوز به رشد عقلانی مناسب نرسیده‌اند و جمهور نیز اسیر احساسات و عواطف است و نقش آن همپایان را دارد که با اراده‌ی خود، سر خویش و خانواده‌ی خود را به گیوتین آن جلادان خون‌آشام می‌سپرند. بارش روانی داده‌های قصابان بشر، حس یافت

مخاطرات او را خفته نگاه داشته و بمباران‌های تبلیغی و جنگ‌های روانی، او را در خواب خوشی فرو برده است؛ خوابی که ظاهری خوش دارد و پایان آن مرگ است و تنها تربیت معنوی است که می‌تواند حس شناخت قاتلان بشریت را در او زنده سازد؛ زیرا علم با آن که عالمان را به حاشیه رانده و خود به جای عالمان بر سکان هدایت بشریت نشسته است، ولی به جای خدمت به بشریت و رهنمایی شدن او به ساحل سلامت و سعادت، به استثمار خلق به نفع شکارچیان انسان مدرن رو آورده است.

امروزه دانشگاه‌ها و مراکز علمی اگر اسیر شکارچیان انسان باشند، صنعت ساخت باتلاق‌های مرگ را می‌پرورانند و سواره نظام و سپر دفاعی جلادان پنهان می‌شوند و سیستم شکار انسان اختراع می‌کنند و حسن استفاده از آن را تئوریزه می‌سازند و استعمار و استثمار را در آستان علمی خود بزرگ می‌کنند و احساسات جمهور را برای پذیرش ناخودآگاه برگزی سلانخان بر می‌انگیزند. علم هر چند به ظاهر در خدمت حقوق بشر است و قانون می‌نویسد، ولی این کتاب قانون و قانون نیست که قابل اهتمام است، بلکه مهم این است که شکارچیان بشر مدرن در پشت شخصیت قانون پنهان نشده باشند و انسان‌ها را از آن تاریکی، هدف سودجویی‌های شیطانی خود قرار ندهند. مهم شناخت این قتلگاه است و قانون با برچیده شدن این قتلگاه‌هاست که ارزش پیدا نموده و قدرت اجرا می‌یابد.

گرچه ما به جامعه‌ی روحانیت توصیه داریم که نقش اجتهاد را ارزش نهد و در تولید علم بکوشد، ولی گزاره‌های علمی تولید شده توسط این جامعه، در صورتی برای بشریت مفید خواهد بود که این جامعه در گام نخست، قتلگاهها را مورد شناسایی و هجوم قرار داده باشد و تا بر چیده شدن تمامی مخفی‌گاه‌های آنان، با تمامی توان بکوشد و بشر را به رشدی برساند که تمامی قاتلان خونخوار را در هر لباس و چهره‌ای که به صورت حرفه‌ای گریم می‌کنند، مورد شناسایی قرار دهد؛ و گرنه حتی اگر متن قرآن کریم، قانون مورد پذیرش تمامی بشریت قرار گیرد، تا وقتی که مجری آگاه نیابد و با مقام عصمت یا اجتهاد همراه با عدالت - که جانشین آن است - همراه نشود، نمی‌تواند سلامت و سعادت بشر را ضمانت کند و بشر به قربانگاه شکار چیان مدرن در خواهد آمد.

ایجاد موج سالم

روحانیت شیعه باید در تمامی نقاط جهان، انسان‌های آزادی خواه و سالم را شناسایی کند و با مدیریت مرکز و واحد خود، شکار چیان هر منطقه را مفتوح سازد و با در اختیار گرفتن وسایل ارتباط جمعی - به ویژه سرماهی‌گذاری بر روی شبکه‌ی نمایش‌های تصویری - حرکت وسیع و سالمی را در برابر حرکت‌های سیاسی و استعماری ایجاد کند و از طریق نیروهای بومی و مردمی آزادی خواه، فارغ از کیش و مذهبی که دارند، در جهان به ایجاد «موج سالم» رو آورد و جمهور را به تبع آن موج، با قربان‌گاه‌های انسانی آشنا سازد. این موج باید پشتونهای علمی با خود

داشته و نهضت آگاهی‌بخشی باشد؛ نه ایجاد موج در جامعه برای منفعت طلبی‌های شخصی یا گروهی، که در آن صورت، خود به یکی از قتلگاه‌های بشریت تبدیل خواهد شد که فطرت حقیقت‌طلب بشر را به خیانت آگاهان، زخمی می‌سازد و در آن صورت، اعتماد جهانیان را از دست خواهد داد و آنان را با این آسیب مواجه می‌سازد که به خدای معنوی رایج در غرب بگرایند و خدای معرفی شده در مکتب تشیع و اهل بیت عصمت و طهارت ظاهر علی‌اللهِ عاصم را که در فطرت ایشان ریشه دارد، به سبب بدعملی روحانیت، انکار نمایند و از آن رویگردان و گریزان شوند.

جامعه‌ی روحانیت باید در پی ایجاد موج در جامعه‌ی جهانی باشد. امروزه کشورهای استکباری با همین سیاست در پی تغییر نگرش جامعه و نیز تغییر حاکمیت‌ها می‌باشند. موج‌هایی که امروزه در جوامع ایجاد می‌شود توسط صاحبان قدرت، ثروت و سیاست طراحی و اجرا می‌گردد و آنان هستند که فرهنگ ملت‌ها و مردم آنان را حتی در زمانی کوتاه و در قالب ایجاد موج، تغییر می‌دهند. فرهنگ هیچ جامعه‌ای ذاتی آنان نیست تا قابل تغییر نباشد و تحول، تبدیل، تبدل و تغییرپذیری در تمامی ساختار ناسوت و آدمی وجود دارد. جامعه نیز می‌تواند با طول موج‌هایی دچار کشش‌های طولی، عرضی و عمقی شود و تغییر یابد و صاحبان قدرت به دلیل در اختیار داشتن امکانات و نیز همراهی متخصصان با آنان، فضای جوامع و سطح اندیشور مردم را - که ما از آن به احساسات جمهور یاد کردیم - به سلطه و حوزه‌ی نفوذ خود وارد می‌آورند. آنان با ایجاد موج‌ها و

جنگ نرم، ملتی را برای زمانی آشفته و خشن و برای برهه‌ای دیگر نرم و آرام می‌سازند و اخلاق و عواطف آنان را متأثر از سیاست‌های خود می‌نمایند و در این راه، حتی در اقتضاءات طبیعی آنان نیز دخالت کرده و آن را به نفع خود تغییر می‌دهند و خلق و خو و فرهنگ جامعه به سلیقه‌ی حاکمان چیره، رنگ می‌گیرد و مدیریت می‌شود؛ چنان‌که حاکمان جور اهل سنت، فرهنگ ایرانیان را به مذهب تسنن و صفويان به تشیع سبق دادند.

قتلگاه جنگ نرم

روند تغییر در کشورهای آزاد شتاب دارد؛ اما در مناطقی که حاکم مستبدی دارد، استبداد مردم را به خستگی، بی اعتقادی و واژگی خواهد کشاند و زمینه‌ی تغییر حکومت را در آنان ایجاد خواهد کرد؛ به ویژه آن که دنیای امروز به سبب پیشرفت و سایل ارتباطی و علم‌گرایی بشر، قفس پذیر نیست و نمی‌شود مردم منطقه‌ای را با سیاستِ نگهداری در قفس، مهار کرد؛ از این رو، راه نفوذ در جامعه و تسخیر آنان، تهاجم فرهنگی و ترریق علم به آن است.

جامعه در قبال علم، کرنش دارد. تزریق علم به ساخت فرهنگ می‌انجامد. اگر علم در خدمت استثمارگران باشد، توده‌ها و جمهور را اسیر فرهنگ استعماری می‌سازد. امروزه نیازی به لشکرکشی نظامی برای فتح کشورها نیست؛ بلکه فقط کافی است سواره‌نظامان رسوخ‌ناپذیر علمی، پیاده‌نظام واژگان را فرماندهی کنند و با تئوریزه کردن فرهنگی که در پی آن هستند، به تولید علم فرمایشی رو آورند. اگر جامعه‌ای سپر

دفاعی دانشمندان منتقد را برای خود نداشته باشد، با هجوم سریال‌هایی که بیش از صد قسمت دارد و مقالات و کتاب‌ها، به راحتی در هم می‌شکند. جنگ نرم از قربان‌گاه‌هایی است که با ایجاد موج در مردم، آنان را نه گروه گروه، بلکه جامعه به کام خود می‌کشد و نتیجه‌بخش‌ترین میدان نبرد برای فتح ملت‌ها و دولت‌های آنان است. جنگی که متناسب با هر جامعه و به اعتبار باورهای آنان طراحی می‌شود. حوزه‌های علمی و روحانیت، برای فتح قلب‌ها و تسخیر کشورها و جوامع کافی است افسرانی واژه‌آور و کارآمد در علم دینی داشته باشد که توان دیالوگ با جوامع را در رزمی هنری با محتواهای مسلح به نانوی علم قابل مصرف داشته باشند.

تلهی مرگ تبدیل شریعت به معنویت

آنچه در تمامی طراحی‌های تهاجم به فرهنگ‌ها لحظه می‌شود، این است که مردم برای هزاران سال دین‌دار بوده‌اند و باز هم دین‌دار باقی می‌مانند؛ بنابراین برای آنان قتلگاهی می‌سازند که دین آنان را از شریعت، به معنویت تنزل دهد و فقه و حقوق دینی را از آن بستاند و تکلیف را از دوش دین‌داران بردارد و به جای آن، تعلق خاطر به پدیده‌های ماورایی، و خدایی بدون حکم را بنشاند؛ زیرا روحانیان ادیان، مردم را نسبت به احکام دینی به تزلزل و بی‌اعتمادی سوق داده‌اند و منافع خود را به جای مراد شریعت، به توده‌ها القا کرده‌اند و همین، بهانه‌ای برای شکارچیان شده است که طرح دین‌گریزی و معنویت‌مداری در پرتو عقلانیت فردی را به توده‌هایی ارایه دهنند که امروزه به مدد علم، زیر بار خرافات نمی‌روند.

آنان خدای معنوی را می‌پذیرند؛ زیرا نمی‌توانند حکم باطن و فطرت خداجوی خود را نادیده بگیرند. دینی که فقه یهود یا مسیحیت و همانند آن‌ها برای بشر آورده است، همراه با سختگیری، خشونت، تحریف و غیر علمی بوده و خدایی را که آنان برای بشر رقم زده‌اند، تاریخ مصرف خود را از دست داده است و دیگر ماندگاری ندارد و بهزودی هویت خود را به صورت اساسی از دست خواهد داد و به جای آن، دینِ تنزل یافته در چهره‌ی معنویت، با ترویج آزادمحوری، اباحه‌گری و عشق خواهد نشست. جبهه‌ی یاد شده نقطه‌ی اوج پیکار رزمندگان علمی جامعه‌ی روحانیت شیعه است؛ نیروهایی که باید هم‌اینک تحت تعليمات سخت قرار گیرند تا بتوانند در آن فضای پیچیده، که از سحر و جادو تا خرق عادت و معنویت و عشق سخن می‌رود، مدافعان حریم بشریت و مردم باشند. آنان باید تله‌های مرگ را -که با نام‌های معنوی استثارگرفته است- شناسایی و ختنی کنند؛ بهویژه آن که دین معنوی ماندگاری دارد؛ زیرا طبع جمهور، طبع عاطفی احساسی است و عاطفه و احساس دینی و معنوی آنان ریشه‌ای چند هزار ساله و کهن، بلکه ریشه در فطرت و سرشت آنان دارد و قابل اضمحلال نیست؛ اما قابل سالم‌سازی و گرایش دادن آن به مکتب خاندان عصمت و طهارت طیبی است.

معرض دیریابی شاخص سلامت جامعه

شاخص جامعه‌ای که به سلامت حرکت می‌کند، فاصله‌گرفتن آن از سه عنصر «فقر»، «جهل» و «استبداد» است. اگر روند عمومی جامعه‌ای

سیر در دوری از سه عنصر یاد شده باشد، آن جامعه برای زندگی مناسب است؛ و گرنه باید هجرت و کوچ به جامعه‌ای دیگر را در دستور کار خود قرار داد. ریشه‌ی تمامی مفاسد جامعه و بزهکاری‌ها به سه امر گفته شده باز می‌گردد. براین پایه، جامعه‌ای سلامت دارد که آگاهی‌های عمومی، رفاه نسبی، عادی، ابتدایی و عمومی و عدالت و دوری از ستم، ستمگری و استبداد در آن به کمترین میزان برسد؛ ولی در شناخت این شاخص‌ها مشکلی است و آن این که جامعه تا نحوه‌ی سیر خود را در این سه امر بنمایاند، زمان می‌برد. ما با نگاه به رفتارهای انسانی و جهت‌گیری‌های وی می‌توانیم رشد طبیعی او را در هر چند ماه مورد سنجش و ارزیابی قرار دهیم و سلامت طبیعی و عادی یا بیماری او را به دست آوریم و اموری را که نمایان‌گر درجه‌ی تکامل روانی اوست، ارزیابی کنیم؛ ولی رشد یا انحطاط جامعه و تکامل و تحول آن، به راحتی آزمون‌پذیر نیست و گاه چند دهه می‌گذرد تا نتایج سیاست‌گذاری‌های حاکمان و کفایت یا بی‌کفایتی آنان در مدیریت جامعه و اوج و حضیضی که به جامعه وارد کرده‌اند، مشخص شود. برای به دست آوردن این که آیا جامعه سیر سالمی دارد یا بیمار است، دست‌کم باید دو دهه بگذرد تا به دست آید آیا آگاهی‌های عمومی آن افزایش یافته است؟ آیا فقر مهار شده و استبداد در آن افول داشته است؟ آیا جامعه آزاد و مستقل است یا به وابستگی‌های مصنوعی دچار شده است؟ تشخیص بیماری‌های روانی جامعه، بدون گذر چنین زمان طولانی‌ای برای عموم افراد ملموس نمی‌شود و

پدیده‌های جامعه، قدرت تحلیل آزاد نمی‌یابد و روند تکاملی یا احاطه‌ای آن برجسته نمی‌گردد.

انسان مراحل رشد از کودکی، نوجوانی، جوانی، میانسالی و پیری دارد که سیر طبیعی اوست و هر دوره در جسم و جان آدمی آثاری مشخص دارد که جدول سلامت رشد او را در تمامی زمینه‌ها به صورت مشخص به دست می‌دهد؛ اما جامعه، دارای جدول رشد کوتاه‌مدت نیست و چگونگی رشد جامعه با گذشت هر چند دهه، قابلیت بررسی و آزمون و نیز فهم عمومی می‌یابد که آیا کمال جامعه در این سال‌ها محقق شده است و مدیران و کارگزاران، کارنامه‌ای موفق داشته‌اند؟ البته حال و هوای جامعه به صورت جزیی نمودهایی در رابطه با عناصر سه‌گانه‌ی گفته شده دارد و این که آیا رو به سلامت و سعادت حرکت می‌کند یا خیر، با معیارهایی هم‌چون آزادی و بسط در سیاست‌های مدیریتی، بهبود وضع معیشت مردم و امید به زندگی و رشد علوم قابل بررسی است؛ ولی این امور اگر با نظرسنجی به دست آید، تابع احساسات جمهور است و نمی‌شود به آن اعتماد داشت و بر اساس آن، میزان رشد و درصد تکامل جامعه را به دست آورد؛ بلکه تنها راه مطمئن برای تحلیل و قضاوت سیر معیوب یا سالم جامعه، گذر زمان و نگاه به حال جامعه است که به صورت عینی به چه چیزی تبدیل شده است و این قضاوت فارغ از آمارهایی که گاه غیر واقعی یا ساختگی است، بهترین داوری در مورد پیشرفت یا احاطه جامعه است.

جامعه در هر دو دهه این قابلیت را دارد که با شاخص‌های سلامت، مورد ارزیابی قرار گیرد و کارآمدی نظام سیاسی یا ناکارآمدی و مشروعيت آن، مورد قضاوت جمهور قرار گیرد و به دست آید که آیا در این دو دهه رشد و تکامل جامعه به گونه‌ای بوده است که از دوره‌ی کودکی به دوره‌ی نوجوانی یا از آن به دوره‌ی جوانی درآید؟ یا در این مدت، جامعه رشد سالم نداشته و با آن که پیکره‌ی آن رشد کمی یافته است، ولی از لحاظ روانی همانند کودکان رفتار می‌کند و بیمار است.

ممکن است کمال جامعه‌ای با توجه به سرعت کندی که در رشد دارد، به صدها سال بررسد تا از دوره‌ای به دوره‌ی دیگر عبور کند و ممکن است جامعه‌ای با رهبری‌های داهیانه، در عرض چند دهه، ره چند صد ساله را بپیماید؛ چنان‌که رهبری حضرت امام خمینی رَحْمَةُ اللّٰهِ چنین ویژگی‌ای را داشت و امت اسلامی را در کمتر از سه دهه، ره چند صد ساله بردند.

جامعه گاه شتاب کندی می‌گیرد و روند مشخصی در انحطاط و رشد ندارد و جمهور نمی‌تواند ذیل آن را پیش‌بینی نموده و پایان این کتاب را بخواند؛ از این رو، با آن همراه می‌شود و می‌پندرد رو به کمال می‌رود؛ در حالی که جز انحطاط نمی‌پوید و به تعبیر ما فرجامی جز قتلگاه بشریت ندارد.

باید توجه شود که در شاخص علم و سعادت، نباید کمی نگر بود و آمار ثبت اختراعات و تولیدات علمی را دلیل بر رشد علم گرفت و از آن ذوق‌زده و خودباخته شد؛ بلکه باید آرامش و آسایشی که علم به زندگی‌ها

می بخشد، معیار رشد آگاهی قرار گیرد. جامعه در صورتی رو به آگاهی می رود که زندگی ها در آرامش و نعمت، کمال یابد؛ و گرنه رشد فن آوری و توسعه‌ی تکنولوژی بدون حصول آرامش روانی، خبر از انحطاط و سقوط جامعه می دهد، نه از رشد و تکامل روانی آن.

برای نمونه، هم اینک جوامع سکولار به اینجا رسیده است که مردگان آنان توسط شهرداری‌ها، به دور از کمترین احساس و عاطفه‌ای دفن می‌گردد. ممکن است این طرح در نظر جمهور آن جامعه، طرحی مترقی و نشانه‌ی پیشرفت و سلامت باشد؛ ولی به معیار ما این امر که در فضایی سرد و بدون احساس انجام می‌شود، نشانه‌ی بیماری و انحطاط است. هم‌چنین در برخی کشورهای لائیک، مناطقی است که شرط ورود به آن، عربانی کامل است. آنان این امر را نشانه‌ی ترقی و تمدن خود و احترام به برابری انسان‌ها در تمامی زمینه‌ها می‌دانند؛ ولی چنین پدیده‌ای از نظر ما بیماری است. هم‌چنین در کشورهایی که سیاست کنترل جمعیت به شدت اجرا می‌شود، والدینی که فرزند ناخواسته دارند، برای فرار از جریمه‌های سنگین، نوزاد خود را به فروش می‌رسانند. چنین والدینی از فروش فرزندان خود خرسند هستند؛ در حالی که هر سه پدیده‌ی گفته شده، از نظر ما هر کدام حرمت انسان‌ها، بیماری و انحطاط آنان است و به جهل و نیز استبداد مبتلاست. در زمینه‌ی فقر نیز در بسیاری کشورها چنین است که سرمایه‌ی درصد اندکی از مردم، رشد داشته و بیش‌تر مردم، روز به روز فقیرتر و وابسته‌تر می‌شوند.

معیارهای رشد جامعه هنوز علمی و مورد توافق همگان نیست، ولی معیار گذر زمان، نحوه زندگی مردم را به صورت عینی برای آنان ملموس و تجربی می‌سازد و جمهور که در مسیر رشد جامعه، اسیر احساسات هستند، بعد از گذشت چند دهه به خوبی و با اطمینان کامل می‌توانند در مورد رشد یا انحطاط جامعه قضاوت کنند و حکم دهند. قاتلان چنین جامعه‌ای دیگر نمی‌توانند در مورد گذشته‌ی آن جامعه با احساسات جمهور بازی کنند و رشد و تکامل ادعایی به میدان آورند. البته شکارچیان انسان در این صورت باز هم قافیه را نمی‌بازنده و یکی را متهم می‌سازند و او را قربانی می‌کنند و گناه انحطاط جامعه در این مدت را بر پشت او سوار می‌کنند و خود تا چند دهه‌ی دیگر در نقاب خیرخواهی برای مردم پنهان می‌مانند؛ البته اگر آزادی‌خواهی طبل رسوایی آنان را به صدا نیاورد.

بهترین معیار برای سنجش سلامت و بیماری جامعه، بررسی سه عنصر جهل، فقر و استبداد در طی چند دهه‌ی گذشته است. البته جامعه‌شناسان جامع که فلسفه، روان‌شناسی، اقتصاد و سیاست می‌دانند، توان پیش‌بینی حوادث آینده‌ی جامعه را می‌بینند، ولی سخن بر داوری جمهور است که در حکومت‌های دموکراتی، نقش محوری در تعیین حاکمیت دارند و اسیر احساسات و تمایلاتی می‌باشند که رسانه‌های عمومی با ایجاد موج، به آنان القا می‌کنند و جامعه‌ای بسته، معیوب و بیمار را آزاد و سالم، و جامعه‌ای را که به صورت نسبی آزاد است، بسته معرفی می‌کنند.

باید توجه شود جامعه در صورتی رو به سلامت حرکت می‌کند که در جهت ریشه‌کنی فقر، جهل و استبداد، به صورت چند بُعدی حرکت کند؛ یعنی چنین نباشد که فقرزدایی را دنبال کند، ولی سیاستی برای ارتقای آگاهی‌های عمومی نداشته باشد، یا در محیط اختناق، به رشد سفارشی علم مدد رساند. جامعه در هر موردی که به صورت یک بُعدی پیشرفت داشته است، به پایانی شکست‌آمیز رسیده است؛ چنان‌چه پیشرفت دین به استبداد کلیسای کاتولیک، و پیشرفت خردگرایی به ظهور ناپلئون، و پیشرفت اقتصادی به حکومت مارکسیستی و ظهور استالین انجامید؛ ولی چنین نیست که رادیکالیسم و نگاه عمیق به ریشه‌ها برای نفوذ و درمان و رفرم و اصلاح‌گری سطحی - که به علت‌ها نمی‌پردازد - دو انتهای خط مستقیم بین راه حل‌های سیاسی مختلف باشد و باید از رفرم به رادیکالیسم حرکت کرد؛ زیرا رادیکالیسم به تفتيش عقاید هم می‌رسد و سنت‌ها را نیز در هم می‌شکند و استبداد می‌آورد. هم‌چنین حرکت برای پیشرفت جامعه، نیازمند حرکت نرم و آرام است و نمی‌شود با بایدها و نبایدها، پدیده‌های اجتماعی، مانند حرکت‌های نفوذگرا و رادیکال را ضرورت بخشد؛ بلکه جامعه حرکت خود را با انتشارها هماهنگ می‌کند؛ انتشارهایی که از یک هسته‌ی مرکزی بر می‌خیزد. هر طراحی اجتماعی که همراه «باید» باشد، نوعی استبدادگرایی در آن است و محکوم جمهور واقع می‌شود. مدیریت جامعه چنان‌چه تک‌بعدی باشد، محکوم به شکست است. برای نمونه، اگر مهر دولتی فقط به مسکن تعلق

گیرد و بودجه‌ی دولتی را به این امر اختصاص دهد، آن هم به صورت مستقیم، و دیگر امور مربوط به اداره‌ی کشور در قیاس با آن، بی‌مهر گردد، پی‌آمده‌ای اقتصادی نامطلوبی دارد و مسکنی ساخته می‌شود که نان آن و دیگران در سطح وسیعی تأمین نخواهد شد. فقرزدایی باید در کنار خود آگاهی‌بخشی و آزادی را داشته باشد که سلامت و کمال جامعه را محقق سازد.

سخن پایانی: ضرورت تدوین نظام‌نامه‌ی روحانیت شیعه

آنچه جای آن در جامعه‌ی روحانیت شیعه خالی است، مرامنامه یا قانون مدقونی است که مسیر این جامعه را گام به گام و به صورت موردنی و جزیی مشخص کرده باشد؛ به‌گونه‌ای که تمامی اعضای این جامعه، حال و چشم‌انداز آینده‌ی خود را از آن به دست آورند و در تمام سال‌هایی که به این جامعه تعلق دارند، به آن التزام عملی داشته باشند و تخطی از آن را جرم و مستحق بازخواست و تنبیه از تاحیه‌ی مرکز متولی بدانند و طلب ورودی نیز پیش از هر التزام دیگری، به آن تعهد دهند و بر آن قسم یاد کنند.

نظام روحانیت بیش از هر چیز، لازم است مرامنامه‌ی روحانیت را -که به مثابه‌ی قانون اساسی روحانیت شیعه در جهان است- تدوین کند و این قانون را تنها با نگاه خاص به جامعه‌ی ایران نیاورد. جهان شیعه، محدود به ایران نیست و این قانون باید برای سیستم علمی و عملیاتی روحانیت شیعه نوشته شود، نه روحانیت ایران؛ قانونی که بر پایه‌ی آن بتوان در تمامی کشورهای جهان مرکز علمی داشت و طلاب مستعد و دارای

شرایط هر منطقه را بر اساس ساختار بومی آنها و به شیوه‌های علمی تربیت کرد، نه به ذوق و سلیقه‌ی مدیران.

حوزه، نیازمند تدوین نظامنامه برای تولیت فرهنگ تشیع است؛ نظامنامه‌ای که از قانون اساسی بالاتر است؛ چرا که قانون اساسی تنها برای یک کشور است، اما حوزه‌ها باید قوانین و اصول مدیریت خود را - که مدیریت فرهنگ شیعی است - پی‌ریزی نمایند و برای فرهنگ شیعی که ریشه در عصمت دارد، نظامنامه بنویسد؛ نظامنامه‌ای مبتنی بر فرهنگی تاریخی که تنها هزار و چهارصد سال از آن گذشته است. این نظامنامه باید تا هزاران سال دیگر جامعه‌ی روحانیت و فرهنگ تشیع را صیانت کند. بنابراین، تدوین نظام علمی و فرهنگی حوزه‌ها، امری بسیار سخت‌تر از تدوین قانون اساسی برای یک کشور است و لازم است هزینه‌های آن را هرچه باشد، پرداخت؛ زیرا این موضوع بسیار حائز اهمیت است.

تنظيم اساسنامه برای حوزه بسیار متفاوت از نوشتن اساسنامه برای یک مدرسه یا مؤسسه‌ی علمی است. به‌طور کلی، این کار باید در تمام زمینه‌ها انجام شود و هر کس هرچه می‌خواهد و هرچه برای گفتن دارد، بگویید. در تدوین قانون اساسی حوزه‌ها، باید نظریه‌پردازی عام شود و سپس بر آن استجمام گردد. هرگونه تلاشی برای اصلاح حوزه‌ها و تحول در آن، بدون در دست داشتن این اساسنامه، عقیم و گاه خطرآفرین خواهد بود و تلاش‌های درست نیز از شکل، صورت، ظاهر و ساختار فراتر نمی‌رود.

لازم است در زمینه‌ی تدوین نقشه‌ی جامع و قانون اساسی حوزه‌های علمی، نظریات تمامی عالمان موجود و نظریه‌پردازان حوزه‌های مرتبط، گردآوری و سپس به بررسی نقاط قوت و ضعف هر یک از دیدگاه‌ها پرداخته شود و در برنامه‌ریزی و سیاست‌پردازی و مدیریت حوزه‌های علمیه، از جزیئی نگری به کلان‌نگری حرکت شود. نخست باید بر اساس دیدگاه‌های مطرح شده، بر امور اجتماعی میان عالمان دینی تأکید شود و سپس به اموری پرداخته شود که در آن اختلاف است و از این‌جا نقطه‌ی شروع نگارش قانونی اساسی و اجتماعی برای حوزه‌های علمیه کلید بخورد. سپس این قانون به دست تمامی عالمان شناخته شده داده شود و هر کس افرونی بر آن دارد، دیدگاه خود را طرح کند و اگر به جایی از آن نیز نقدی دارد، آن را مطرح نماید و بر اساس آن، به حل و فصل اصول و قوانین آن پرداخته شود تا کار از کارشناسی و خبرویت لازم بهره‌مند گردد. هدف از تهیه‌ی این قانون مدون و اجتماعی، باید اصلاح ساختار حوزه و نظام‌مند نمودن تمامی فعالیت‌های آن بهویژه در مسیر تولید علم دینی و اجتهاد باشد.

در نقل دیدگاه‌ها نیز، هم شخصیت‌های حوزوی اهمیت دارند و هم دیدگاه‌های آنان. باید از تمامی شخصیت‌ها و نظریه‌پردازان، در تمامی حوزه‌های مرتبط نظرخواهی شود، نه آن‌که به صورت گزینشی، تنها دیدگاه برخی عالمان لحاظ گردد.

این قانون نباید محلی و وابسته به بعضی از افراد خاص یا دولتی باشد؛ بلکه باید قانونی تبادل آرایی، منطقی، علمی و نیز اجتماعی و مطابق با

استانداردهای مراکز علمی دنیا باشد؛ به صورتی که اگر به دیگر مراکز علمی عرضه شد، این نکته را بیابند که حوزه‌های شیعی دارای نظامی آموزشی، علمی و فرهنگی است.

این قانون باید اجتماعی باشد تا هیچ متنفذی نتواند بر آن حاشیه زند و از اجرایی شدن آن شانه خالی کند. اگر «نظام آموزشی» در پرتو قانون اساسی حوزه شکل بگیرد، ریشه‌ی معضلات حوزه خشک می‌گردد و از اختلافات دوری می‌شود.

گام نخست برای نظاممند کردن حوزه‌ها، تدوین مرآمنامه‌ی جامع و نقشه‌ی راه است؛ به‌گونه‌ای که گفته شود قانون اساسی حوزه‌های شیعی چنین است. این قانون، هم اصول مسایل را می‌گوید و هم بسیاری از بندها و فروعات مطرح در دانش‌های معقول و منقول و تمامی عناوین حوزوی را به دقت تعریف می‌کند تا هر حوزوی، وظیفه و حیطه‌ی کاری خود را با مرزهای دقیق آن بداند.

همان‌طور که برای تدوین‌کنندگان قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نوع حکومت بسیار مهم بوده است که قانون اساسی را با آن شروع می‌کنند که همان حکومت اسلامی است؛ زیرا این قانون به دست برخی از فقیهان حوزه‌ی علمیه با نظرگاه خاصی که آنان به اداره‌ی جامعه داشتند، نوشته شده است و آنان نگرش مدیریت فقهی را به تمامی اصول آن تسری داده‌اند و نیز همان‌طور که قانون اساسی زمان مشروطیت با مجلس شورای ملی شروع شده است که آن را به دستور «معدلت‌بنیان

پادشاهی» می‌داند؛ زیرا در آن زمان، می‌اندیشیدند تشکیل مجلس ملی، حقوق سیاسی آنان را تأمین خواهد کرد و مشکل اصلی مملکت را نبود مجلس می‌دانستند و یا همان‌طور که قانون اساسی ایتالیا، نخستین اصل خود را مبنی بر کار می‌سازد، مرآمنامه‌ی حوزه‌ها نیز ستون اصلی ساختار جدید حوزه‌ها و اسطقس و جوهر آن را باید تبارشناصی جامعه‌ی روحانیت قرار دهد؛ زیرا هدف از تدوین قانون اساسی حوزه، تربیت نیروهایی است که همانند پیامبران الهی ﷺ تولید علم دینی و عمل الهی داشته باشند. قانون اساسی حوزه باید این هدف را دنبال کند که طلبه‌ها را به انبیا و اولیای خدا شبیه نماید و نیروهایی علمی و جراح را که دلسوز مردم و پناهگاه آنان باشند، تربیت کند؛ نیروهایی که خود سرشار از صداقت و صفا باشند و صمیمیت و عشق را در میان مردم رواج دهند.



نمایه‌ی آثار حضرت آیت‌الله نکونام (مد ظله العالی)

- ۱ - خدا انکاری و اصول الحاد
- ۲ - رساله‌ی توضیح المسائل (۲ جلد)
- ۳ - گریده‌ی توضیح المسائل
- ۴ - بلندای فقه شیعه (۹ جلد)
- ۵ - احکام نوین
- ۶ - احکام پزشکی
- ۷ - مناسک حج
- ۸ - تفسیر هدی (۵۰ جلد)
- ۹ - دانش استخاره (۵ جلد)
- ۱۰ - درآمدی بر دانش استخاره با قرآن کریم
- ۱۱ - آیه آیه روشنی
- ۱۲ - فقه غنا و موسیقی (۷ جلد)
- ۱۳ - منطق موسیقی
- ۱۴ - تاریخ تحلیلی موسیقی در اسلام
- ۱۵ - زن؛ مظلوم همیشه‌ی تاریخ (۴ جلد)
- ۱۶ - تحریر التحریر (۳ جلد)
- ۱۷ - حقیقت الشریعة فی فقه العروة (۲ جلد)
- ۱۸ - سیر سرخ (۱۵ جلد)

- ۱۹ - محبوبان و محبان
۲۰ - محبوب عشق
۲۱ - چهره‌ی عشق
۲۲ - چشم‌هه چشم‌هه زندگی
۲۳ - گذرها و گریزهای جامعه
۲۴ - المسکة (۲ جلد)
۲۵ - کلیات دیوان نکو (۹ ج)
۲۶ - دیوان عشق و معرفت (۳ ج)
۲۷ - مقامات عارفان
۲۸ - صحیفه‌ی عشق
۲۹ - دانش زندگی (۲ جلد)
۳۰ - دانش ذکر
۳۱ - حقوق نوینیاد (۲ جلد)
۳۲ - اقتصاد حوزه‌های علمی و شهریه‌ی دانشپژوهان دینی
۳۳ - دانش تقسیر، دانش تأویل
۳۴ - حجره‌های معنوی
۳۵ - زلال عرفان
۳۶ - دولت منجی
۳۷ - نمای رسالت
۳۸ - فرهنگ شریعت و ناسوت طبیعت
۳۹ - شمع زندگی
۴۰ - دو میعادگاه عشق
۴۱ - ساخت شعر
۴۲ - یکتاپرستی
۴۳ - سراب عرفان یا هبای متثور
۴۴ - زن و زندگی

- ۴۵- یادنامه‌ی روحانیت
۴۶- پیدای پنهان
۴۷- درآمدی بر شناخت قرآن کریم
۴۸- امام حق؛ فاطمهؑ، امام عشق؛ حسینؑ
۴۹- زنجیره‌ی برابری و سلسله‌ی ستمگری
۵۰- شب، خلوت و آذرخش سکوت
۵۱- دنیای جنیان و نیرنگ آدمیان
۵۲- چگونه زیستن، چگونه مردن
۵۳- اقتصاد سالم، اقتصاد بیمار
۵۴- زبان بدن
۵۵- فرهنگ عرفان
۵۶- کتاب دوستی
۵۷- گفتمان قرآن شناخت
۵۸- سرود محبان
۵۹- حکایت عشق
۶۰- آزادی در بند
۶۱- دانش‌اندوزی و خشونت‌ورزی
۶۲- زن؛ پرديس زيبا ي و تربيت
۶۳- انقلاب اسلامی و جمهوری مسلمانان
۶۴- قواعد هفتگانه‌ی سلوک الهی
۶۵- زندگی، عشق یا قانون
۶۶- طلبگی و تعهد کاری
۶۷- شوکران عصیان
۶۸- علیؑ؛ ولایت مستصعب
۶۹- نوای اهل دل
۷۰- عنقای مهر

- ۷۱ - فنای چهره
۷۲ - هیمان عشق
۷۳ - درد هجران
۷۴ - زلف آشته
۷۵ - حیرت ذات
۷۶ - قصه‌ی گیسو
۷۷ - خم ابرو
۷۸ - دیار پرگار
۷۹ - صبح نمود
۸۰ - تیغ تقدیر
۸۱ - گرداب توهمند
۸۲ - نگین هستی
۸۳ - تمثال حق
۸۴ - صاحب سلوانی
۸۵ - شام غربت
۸۶ - عطر ختم
۸۷ - شمع جمع
۸۸ - جولان خیال
۸۹ - چشم امید
۹۰ - چشم‌هی لطف
۹۱ - دل پرچاک
۹۲ - رونق گل
۹۳ - رقص شمشیر
.....
۹۴ - دامن دهر
۹۵ - نور و سرور
۹۶ - چشم نگاه

- ۹۷ - لطف قرار
۹۸ - طبیعت رام
۹۹ - دیار بی نشان
۱۰۰ - مکافات عشق
۱۰۱ - ناز معشوق
۱۰۲ - شاهد تنها یای
۱۰۳ - یار یار
۱۰۴ - دم دل
۱۰۵ - شور شیدا
۱۰۶ - مست و خمار
۱۰۷ - صفائی دل
۱۰۸ - گنج بی مکان
۱۰۹ - هوای یار
۱۱۰ - محضر ذات
۱۱۱ - چهره چهره
۱۱۲ - عاشق چالاک
۱۱۳ - دولت تنها یای
۱۱۴ - طغیان هوس
۱۱۵ - خیمه‌ی بقا
۱۱۶ - صاحب خانه
۱۱۷ - ظهور پاک
۱۱۸ - طعمه‌ی طمع
۱۱۹ - افتاده‌ی گیسو
۱۲۰ - دف مرگ
۱۲۱ - قد پندار
۱۲۲ - کلیه‌ای در راه

۱۲۳	- نرگس مست	
۱۲۴	- وحدت مستانه	
۱۲۵	- قرب غربت	
۱۲۶	- جنگ آب	
۱۲۷	- آتش قهر	
۱۲۸	- تمدنی وصال	
۱۲۹	- هیاهو	
۱۳۰	- حریف معركه	
۱۳۱	- کاشانه‌ی امید	
۱۳۲	- بلاپیشه	
۱۳۳	- میثاق	
۱۳۴	- سوز و ساز	
۱۳۵	- راز و ناز	
۱۳۶	- خون دل	
۱۳۷	- قرب یار	
۱۳۸	- نقد صافی	
۱۳۹	- دیوان ولایت	
۱۴۰	- پندهای رفتاری	
۱۴۱	- گزاره‌های انسان‌شناسی	
۱۴۲	- تدبیرهای سیاسی	
۱۴۳	- حکمت‌نامه‌ی فلسفه	
۱۴۴	- شگفتی‌های تندرنستی و روح افزایی	
۱۴۵	- همسران و مدیران کارآمد	
۱۴۶	- تعامل نرم و دیجیتال	
.....		
۲۹۰		

- ۱۴۷ - کتاب خدا
- ۱۴۸ - صفانوشت حوزویان
- ۱۴۹ - آزاداندیشی حوزویان و استبداد طاغوتیان
- ۱۵۰ - حج؛ ابراهیمی یا سازمانی
- ۱۵۱ - دانش بسنده
- ۱۵۲ - آیین خردورزی
- ۱۵۳ - بشارت اکرم ﷺ
- ۱۵۴ - کوثر؛ نقطه‌ی هستی
- ۱۵۵ - پیامبر عشق؛ حسین علیه السلام
- ۱۵۶ - مرگ و زندگی در ابدیت
- ۱۵۷ - خیمه‌ی سیز ظهور
- ۱۵۸ - چشم‌انداز عالمان دینی
- ۱۵۹ - پیامرسانی دینی
- ۱۶۰ - سیماه طلبگی
- ۱۶۱ - اصول و قواعد تبلیغ دینی
- ۱۶۲ - اصولی چه می‌گوید؟
- ۱۶۳ - اخباری چه می‌گوید؟
- ۱۶۴ - غیب، شب و بیداری
- ۱۶۵ - اسلام؛ هویت همیشه زنده
- ۱۶۶ - عصمت؛ موهبتی الهی
- ۱۶۷ - فلسفه‌ی نوین
- ۱۶۸ - مراتب ولایت
- ۱۶۹ - عوالم مینا
- ۱۷۰ - نغمه‌های عرفانی

۱۷۱ - نسخه‌ی عرفان	۱۷۱
۱۷۲ - الگوهای اندیشه‌ی دینی	
۱۷۳ - سیر اندیشه	
۱۷۴ - اصول و قواعد تعبیر خواب	
۱۷۵ - اخباری و اصولی چه می‌گویند؟	
۱۷۶ - معاد جسمانی، حقیقتی دینی و فلسفی	
۱۷۷ - معاد جسمانی	
۱۷۸ - خلود دوزخ و آتش و عذاب جاوید	
۱۷۹ - انسان و جهان زندگی	
۱۸۰ - بایسته‌های دین پژوهی و معناشناسی دین	
۱۸۱ - مدینه‌ی فاضله یا جنگل مدرن	
۱۸۲ - نظام سلطه	
۱۸۳ - چرایی و چگونگی انقلاب اسلامی	
۱۸۴ - آسیب‌های اجتماعی	
۱۸۵ - انقلاب اسلامی چالش‌ها و طرح‌ها	
۱۸۶ - انقلاب فرهنگی	
۱۸۷ - حوزه؛ چالش‌ها و طرح‌ها	
۱۸۸ - نظرگاه‌های سیاسی	
۱۸۹ - روحانیت و رهبری	
۱۹۰ - برگی از آسیب‌شناسی انقلاب اسلامی	
۱۹۱ - دردمندی و مشکلات اجتماعی	
۱۹۲ - عالمان دینی و ساده‌زیستی	
۱۹۳ - عرفان و مقامات	
۱۹۴ - حضور حاضر و غایب	
.....	
	۲۹۲

- ۱۹۵ - القواعد الفقهیّة
- ۱۹۶ - هدایت دینی
- ۱۹۷ - دایره‌ی هستی
- ۱۹۸ - بداهت معرفت خداوند
- ۱۹۹ - خدابرستی و فطرت
- ۲۰۰ - عارف و کمال
- ۲۰۱ - چارچوب سیر کمالات
- ۲۰۲ - خواب، شب و بیداری
- ۲۰۳ - آموزش مقامات موسیقی ایرانی
- ۲۰۴ - چارچوب نوین فقه شیعه
- ۲۰۵ - نغیر عشق
- ۲۰۶ - شیوه‌ی اجرای حدود
- ۲۰۷ - نوشابه‌های الکلی
- ۲۰۸ - سلطه‌سالاری مردان یا زنان
- ۲۰۹ - کاوشی نو در معجزه و کرامت
- ۲۱۰ - علمای راستین؛ رهروان پیامبران
- ۲۱۱ - آیات‌الاحکام و فقه القرآن
- ۲۱۲ - التمهید فی شرح قواعد التوحید
- ۲۱۳ - قرآن کریم و زمینه‌های اقتصادی
- ۲۱۴ - تحریف‌نایپذیری و حجیت قرآن کریم
- ۲۱۵ - فهرست موارد مذکور و مؤنث یا مرد و زن در قرآن کریم
- ۲۱۶ - درآمدی بر شناخت قرآن کریم
- ۲۱۷ - روش تفسیر از دیدگاه قرآن کریم
- ۲۱۸ - پیشوایان راستین اسلام

- ٢١٩ - روش حضرات معصومین عليهم السلام و حرکت‌های انقلابی
- ٢٢٠ - ضرورت معرفت به مقام نوری اهل بیت عليهم السلام
- ٢٢١ - کوثر؛ ناموس حضرت حق
- ٢٢٢ - گفتگوهای صمیمی
- ٢٢٣ - گفتگوهای اجتماعی
- ٢٢٤ - پنج مقاله‌ی حکمی
- ٢٢٥ - درآمدی بر علم اصول، رجال و درایه
- ٢٢٦ - تاریخ همیشه زنده
- ٢٢٧ - رهبران شیعه در عصر غیبت
- ٢٢٨ - خاطره؛ نقشی بر چهره‌ی ذهن
- ٢٢٩ - آفرینش انسان و ماتریالیسم
- ٢٣٠ - التعلیقة على المکاسب المحرّمة
- ٢٣١ - الفهرس الحديث للفقه الشیعی
- ٢٣٢ - التعليقات الفقهية
- ٢٣٣ - الرسائل التسع الفقهية
- ٢٣٤ - الرسائل السبع الاعتقادية
- ٢٣٥ - المباحث السنبوکية فى الفنون الاصولية
- ٢٣٦ - الفهرس الحديث لأيات الأحكام
- ٢٣٧ - الولاية و الحكومة
- ٢٣٨ - الغناء و الرقص
- ٢٣٩ - علم الأصول و علمائه الخمسة
- ٢٤٠ - الجسم البسيط و انقساماته
- ٢٤١ - حاشیه على القواعد و الفوائد
- ٢٤٢ - خمس الرسائل السياسية
- ٢٤٣ - أسباب التنزيل
- ٢٤٤ - لطافت باران
-
- ٢٩٤
- و.... .